از حسین بن علی بگروه مؤمنان ومسلمانان وشیعیان امّا بعد بدرستیکه هانی وسعید با کتب شما
قدوم کردند بمن وآخر همه رسل بودند وبر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم همه
جمیع نامها نوشته بود دیگر گفت بما امامی پس تو بیا شاید که ایزد تعالی بسبب تو ما را
جمع ومتفق سازد بر هدی وحق بدرستیکه من میفرستم بسوی شما پسر عم ومعتمد خود را
از اهل بیت خود پس او اگر بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا ودانایان
واشراف و[illegible] شما بر انچه رسل شما آورده بودند بسرعت قدوم میفرمایم
بسوی شما انشاء الله تعالی وبخود یاد میکنم که نیست امام مگر کسی که
حاکم بکتاب وقایم بقسط ودین حق وحبس کننده نفس خود بر طاعت و
انقیاد ذات مقدس الهی باشد والسّلام **فصل دویم** در بیان فرستادن سیّد جلیل
وشاخ بوستان مکرمت وتبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه وشهادت آن بزرگوار
ز من نقلی ازین غمنامه بشنو ٭ هلال ماه ماتم شد
عالی تبار ٭ بیا ای شیعه یکدم تیغ شو ٭ ز ناخن سینه
نمایان زنو چون تیغ خون ریزی بدوران ٭ چو ماه نو که گویا چرخ غمناک
خود میکند چاک ٭ چو ماه نو یکی خونین ز شمشیر ٭ که خلق از دو نیش کردند دلگیر ٭ چو
ماه نو کمان پرخدنگی ٭ بدل ناوک زنی با جان جنگی ٭ مگو ماه نو نیش تیغ پرخون ٭ فلک دارد
بکف بهر شیعیان ٭ فرح از خانه دل رفته کن سفر ٭ ز غم دلها همه بیت الحزن شد ٭ سیّد بن
طاوس رحمه الله روایت کرده است که چون رسل ورسایل کوفیان بیوفا که
بمعرض حصر گذشت حضرت سیّد الشهداء مسلم بن عقیل پسر عم خود را
که موفور عقل وعلم وتدبیر وصلاح وسداد وشجاعت ومتانت از همگنان ممتاز بود طلبید
با قیس بن مسهر صیداوی وعمارة بن عبد الله سلولی وعبد الرحمن بن عبد الله ازدی روانه
آن صوب نمود وامر کرد او را بتقوی الهی وکتمان امر خود ولطف درباره مردم وفرمود
که اگر مردم را مجتمع ومستحکم العهد بر بیعت ببیند بتعجیل حقیقت حال را بمن عرض نما
پس حضرت مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمقتضای فرمان واجب
الاذعان از مکّه معظمه بیرون آمد وبعد از طی [illegible] بمدینه آمد ودر مسجد رسول دو رکعت
نماز گذارد ٭ قدم گذاشت چو در مسجد رسول امام ٭ ... بر آن قدس سلام ٭ وآنحضرت

زیارت کرده بخانه خود درآمده واهل ویاران وخویشان خود را وداع نموده دو شخص از
بنی قیس وبنی غیلان دلیل کرفته از راهی که بغیر عام بود روی بطرف کوفه نهاده
ایشان راه را کم کردند وآب که برداشته بودند باخر رسید وتشنکی بر ایشان غالب کردید
وآن دو مرد از شدت عطش از رفتن باز ماندند ودلیلان از عطش هلاک شدند
وحضرت مسلم وجمعی که با او بودند بهزار زحمت خود را بسر آب رسانیدند وعریضه بخدمت
حضرت امام حسین عم نوشت وحقیقت حال خود ومردن آن دو مرد را باین مضمون نوشت
که اما بعد پس بدرستیکه من از مدینه روانه شدم با دو دلیل پس دلیلان از راه افتاده تشنکی
بر ایشان غالب شد وچندان درنک نکردند که مردند وما رفتیم تا انکه آب رسیدیم پس نجات
نیافتیم مکر بباقی مانده نفسهای خود وآن آب در مکانیست که آنرا مضیق بطن الخبت واین
توجه خود را بفال خوب نکرفته ام پس اکر مصلحت بینی معاف داری مرا از این سفر وغیر من
بفرست والسلام ونامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت امام حسین عم
باین مضمون جواب نوشت که اما بعد تحقیق که میترسم که حمل نکرده باشد ترا بر نوشتن
کتاب بمن درباب استعفا از وجهی که من ترا از برای آن متوجه ساخته ام مکر جبن وبی
جراتی پس برو بهمان وجهی که متوجه ساخته ام ترا از برای آن والسلام چون نامه آنحضرت
باو رسید وخواند ومضمون آن مطلع وبر افزانکه دید کفت مرا تو جان عزیزی وشاه
محترمی هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی اما اینمعنی پس من میترسم از نفس خود
یعنی جبن وبددلی باعث استعفای نبود پس روی براه آورد تا اینکه مرور کرد
بآب لطی ودر آنجا فرود آمد وبعد از آن از آنجا کوچ فرمود برخورد بمردی که تیری
بسوی آهوئی انکند وآهو بزمین افتاد وهلاک شد مسلم از راه تفال کفت ما قبل سانیم
دشمن خود را ان شاء الله تعالی وبظاهر چنین کفت اما خاطر شریفش از مشاهده آنحال
پریشان ترکردید وبعد از آن براه آورد تا داخل کوفه شد ودرخانه مختار بن ابی عبیده
ثقفی فرود آمد ومردم کوفه خبر کرده آمد وشد در خدمت مسلم بن عقیل داشتند وهرکاه
جماعتی از ایشان مجتمع میشدند نامه حضرت امام حسین عم را بر ایشان میخواند وایشان
میکریستند وبیعت میکردند تا انکه هجده هزار نفر از مردم با آنحضرت بیعت کردند حضرت

مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال ارسال عریضه هجده هزار نفر از اهل کوفه به
بیعت شما در آمده اند واستدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت باینصوب دارند اکر توجه
باینصوب شوید مناسب است وچون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد این
معنی بنعمان بن بشیر که والی کوفه بود از جانب معاویه ویزید او را برقرار داشته بود رسید
پس بر بالای منبر برآمد وبعد از حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی کفت
اما بعد ای بندکان خدا از حق تعالی بترسید وبسوی فتنه وافتراق امت مسارعت
منمائید که موجب کشتن مردم وریختن خون مسلمانان ونهب وغارت اموال ایشان
میکردد کسی که با من جنک نکند من با او در مقام جنک بر نمی آیم وتا شما در آرامید
شما را بشورش در نمی آورم وبتهمت وکمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اکر خروج
نمائید وبرکردید از من وبشکنید بیعت خلیفه خود را بکشید پس بخدا سوکند که تیغ کین
از نیام انتقام میکشم وتا دسته شمشیر در دست منست خود را از محاربه ودفع شما
معاف نمیدارم هرچند نبوده باشد مرا از جماعت شما یاری دهنده وامیدوارم که
در میان شما جمعی که عارف بحق باشند از انجماعتی که فتنه جوی باطل باشند پس عبدالله
بن مسلم بن ربیعه که از هم سوکندان آل امیه بود برخواست وکفت که این رایی و
اعتقادی که تو برآنی در میان خود ومیان دشمن خود رای مستضعفین است
نعمان کفت که بودن من از جمله مستضعفین در طاعت خدا دوست داشته تر است پیش من
از اینکه غالب کردم در معصیت خدا بعد از آن از منبر فرود آمد وعبدالله بن مسلم به
یزید بن معاویه نامه نوشت باین مضمون که مسلم بن عقیل بکوفه آمده وشیعیان
برای حسین بن علی عم با او بیعت کرده اند اکر ترا حاجتی در کوفه هست وکوفه را
میخواهی کسی بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان مانند تو اهتمام نماید زیرا
که نعمان بشیر مردیست ضعیف یا خود را ضعیف وامینماید بعد از آن عمر بن سعد بن
ابی وقاص ودیکران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع
بهم رسانید سرجون آزاد کرده معاویه را طلبید وکفت توچه رای داری وچه مصلحت
می بینی بدرستیکه حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده بیعت از برای او میکیرد

سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه گردانی
که آتش این فتنه را در آن شهر بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید
پلید آن وقت در مقام قهر و عتاب بود نسبت بعبید الله بن زیاد قبول این رای نمی‌کرد پس
سرجون گفت اگر معاویه زنده شود از برای تو آیا برای او عمل میکنی گفت آری سرجون
بیرون آورد رقم معاویه را که بجهت ابن زیاد امارت کوفه را با امارت بصره رقم
کرده بود بیزید پلید نمود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای
او بفرستد و نامه بعبید الله بن زیاد نوشت باین مضمون که شیعیان من از اهل
کوفه خبر داده اند مرا که پسر عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین ع جمع
میکند چون نامه مرا بخوانی فی الحال متوجه کوفه شو پسر عقیل را بهر حیله که باشد
بدست آورده برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن
عمر داده روانه ساخت چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه
کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و چون بیوفایان
کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد
گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او بشتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون
آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمی‌شناختند و آن ملعون از سخنان ایشان
بخشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد برایشان و گفت دور شوید که این عبید الله بن
زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره
کوفه رسید در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین ع تشریف آورده بر بالای
قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه
بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی‌آیم چون ابن زیاد
این سخنان را شنید بنعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و
مردم از آمدن او خایف گردیدند پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد
و اهل کوفه جمع شدند بیرون آمد خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما کرد اینک [illegible]

شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم
و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید
و مبالغه و تاکید نمود که هر کس را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام مخالفت و نفاق است
باید که نام او را نوشته بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله
شما بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده باشید خون و مال شما بر ما حلال خواهد بود و چون
مسلم بن عقیل رضی الله عنه آمدن عبید الله بن زیاد را بکوفه شنید و از گرفت و گیر آن ملعون
خبر یافت از خانه مختار بیرون رفت و بخانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان بخانه هانی
آمد و شد آغاز کرده مسلم را میدیدند و با یکدیگر وصیت میکردند که در کتمان این معنی کوشند
چنان کنند که از عبید الله بن زیاد مخفی و مستور باشد تا آنکه بیست و پنج هزار کس با او بیعت
کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور
همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم
گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود
بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد
و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که در خانه من
کشته شود و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول ص
نهی کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد
که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخاست و بیرون رفت و
آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل که کلید عقلش
بود طلبید و گفت سه هزار درهم بگیر و بطلب مسلم بن عقیل رفته جستجوی اصحاب و احباب
او بکن و چون برخوری بیکی یا بجماعتی از ایشان این سه هزار درهم را داده بگو استعانت
بجوئید باین دراهم بر حرب دشمن خود و اظهار محبت و دوستی اهل بیت بکن و از ایشان راه
ایشان را ملاقات کن شاید بر احوال مسلم مطلع گردی پس آن [illegible] اللعنه بفرمایش آن زندیق
بمسجد اعظم رفته پیش مسلم بن عوسجه آمد که از دوستان اهل بیت بود نشسته و
او نماز میکرد پس از قومی شنید که میگفتند این مرد بیعت میکند از برای حسین ع و در کنار

مسلم نشسته بود تا از نماز فارغ شد بعد از آن کفت بمسلم من مردی از اهل شامم و
حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم
میدانم و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود و کریه ساختکی آغاز کرده کفت سه هزار
درهم آورده ام که بخدمت همان مردی که شنیده ام بکوفه آمده از برای پسر دختر رسول خدا بیعت
میکیرد و سه هزار درهم برای او نذر کرده ام و کسی مرا راه نمائی نمیکند که باو برسانم و در این
وقت در مسجد متحیر بودم از نفری چند از مؤمنین شنیدم که مردی را نشان داده میکفتند این مرد دوست
عالم بحق اهل بیت و حال من پیش تو آمده ام که این مبلغ را کرفته برسانی بصاحب خود و داخل کنی
بدوستیکه من برادری از برادران تو و محل وثوق و اعتمادم و اکر خواهی پیش از آنکه با صاحب
تو ملاقات کنم بیعت از من بکیر تا خاطر جمع باشی مسلم بن عوسجه رحمه الله این حرفها را باور داشت
کفت حمد میکنم خداوند عالمیان را بر ملاقات تو لقای تو باعث سرور من شد ولیکن آزرده شدم
از آنکه مردم بر احوال من مطلع کردیده اند و مرا از دوستان اهل بیت دانسته اند از جهت خوف
طاغی و قهر و سطوت او معقل ناپاک کفت هیچ اندیشه مکن که بغیر از خیر چیزی واقع نخواهد
شد و اکنون بزودی از من بیعت بکیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح
بیچاره کلمات دروغ او را حمل بر صدق کرده از او بیعت کرفت و بایمان مغلظه از او عهد کرفت
که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز را ننماید پس آن ملعون شقی تمام شروط و عهد را
تلقی بقبول نمود و بعد از آن مسلم باو کفت چند روز بمنزل من بیا تا من اذن و رخصت دیدن
از صاحب تو بجهت تو بکیرم پس معقل هر روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه
بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل رضی الله عنه برد و بیعت را تازه کرد و
مال را سپرد و هر روز بخدمت حضرت مسلم مشرف میشد و پیش از همه کس داخل میشد
و بعد از همه کس میرفت تا آنکه از قرار واقع از احوال و اوضاع و خفایای شیعیان مطلع
کردید و هر روز سوانح حالات را بابن زیاد لعین میرسانید و هانی بن عروه چون بر نفس
خود میترسید و نهایت خوف از عبید الله بن زیاد داشت تمارض کرده بعلت بیماری پا
از مجلس او کشیده ابن زیاد روزی بمتعلقان او کفت که چرا هانی بن عروه را نمی بینم
و بمجلس من حاضر نمیشود کفتند او بیمار است کفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه

خود مینشیند

خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را با عمرو بن حجاج که دخترش در حباله هانی
بن عروه و مادر یحیی بن هانی بود ایشان را فرستاد بنزد هانی و کفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما
حاضر شود زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع
کردد پس ایشان باتفاق پیش هانی رفته او را بازی دادند و بمجلس آن ملعون در آوردند
و هانی در راه با ایشان کفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند
که او بدی از تو در خاطر ندارد پس هانی بن عروه آمد تا اینکه داخل مجلس عبید الله
بن زیاد شد و قوم حاضر بودند و همینکه هانی پیدا شد و شریح قاضی نزد او بود بجانب
شریح ملتفت شده و این بیت را خواند ؛ أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ
مُرَادِ خلاصه مضمون اینست که قتل من میخواهد تا مردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی
میخواهم پس کفت آن ملعون ای هانی این چه فتنه است که بر پا کرده در خانه خود و با یزید
در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی
و کمان میکنی که این معنی مخفی است بر ما هانی کفت من این کار نکرده ام و مسلم پیش من
نیست کفت بلکه کرده و مسلم پیش تست و هانی ابا از آن مراتب داشت ابن زیاد معقل لعین را
طلبید و چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر خفایای ایشان مطلع کرده است دیکر نتوانست انکار کرد پس کفت که بخدا سوکند
که من او را بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم
که او را بیرون کنم اکنون سوکند یاد میکنم که اکر مرا رخصت دهی او را از خانه خود
بیرون کنم و باز نزد تو آیم و اکر خواهی کرو کانی میدهم که نزد تو باشد تا من برکردم ابن زیاد
ملعون کفت بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم تا آنکه بفرستی و او را آورده بدست من
بسپاری هانی کفت بخدا سوکند که هرکز نخواهد شد که من مهمان خود را بدست تو دهم که او را
بقتل رسانی چون کفتکو در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و کفت ایها
الامیر بکذار تا من با او در خلوت سخن بکویم و دست او را کرفت و بکنار قصر برد و کفت ای
هانی خود را بکشتن مده و قبیله و عشیره خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید
رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا

عبید الله کفت که بپای خود بمحل قصاص آمده و چون داخل مجلس ابن زیاد شد
ع

سر هانی ده هانی گفت که بخدا قسم که در اینمعنی رسوائی و عار از برای من هست چگونه مهمان خود را
بدست دشمن دهم باوجود اینکه دست قوی و اعوان و انصار بسیار دارم و زنده و صحیح و سالم
بخدا قسم که اگر تنها باشم و هیچ ناصری نداشته باشم باز او را بدست کسی نمیدهم تا وقتیکه بمیرم
و کشته شوم مسلم را باو وانمیگذارم چون ابن زیاد آن گفتگوها را شنید گفت هانی را نزدیک من
بیارید و چون نزدیک شد گفت بخدا سوگند که اگر تو الحال مسلم را پیش من نیاری گردن تو را میزنم
هانی گفت بخدا قسم که اگر اراده این امر نمائی بسیار خواهد شد شمشیرهای برق زننده در حوالی خانه
تو ابن زیاد گفت وای بر تو آیا بشمشیرها مرا میترسانی بعد از آن گفت هانی را نزدیک من آرید چون
نزدیک بردند چوبی در دست داشت از روی قهر و غضب بر رو و بینی و پیشانی او میزد تا
اینکه بینی او شکست و خون بر جامهای هانی روان شد و اینقدر زد که آن چوب بر هم شکست
هانی دست انداخت بر قایمه شمشیر یکی از نوکران ابن زیاد را گرفت و خواست که از غلاف بکشد
ابن زیاد بانگ زد بر غلامان خود که او را بگیرند و در خانه انداختند در را بروی او بستند
حسان بن اسما برخواست و با بن زیاد گفت که آیا از راه غدر و فریب ما را رسول کرده
بودی ما را امر نمودی که مرد را بیاریم بمجلس تو و بعد از آنکه او را آوردیم سر و روی او را
در هم شکستی خون او بر ریش او روان ساختی و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون او را
حبس مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و گفت او را نیز مشت بسیار زدند و در گوشه نشاندند
محمد بن اشعث گفت ما راضی و خورسندیم با بچه رای امیر باشد خواه نفع در آن باشد و خواه ضرر
پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد پس با قبیله مذحج رو بقصر الاماره گذاشتند
دور و حوالی قصر را احاطه کردند با او جمعی عظیم همراه بودند بعد از آن فریاد کرد عمرو
بن حجاج و اینها سواران و شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و
میگویند که از او حرفی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد شقاوت
نهاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت برو و هانی را ببین بعد از آن
مردم را خبر ده که هانی زنده است پس شریح داخل آن خانه شد و هانی را دید که خون
از روی هانی جاریست و میگوید کجایند خویشان و برادران من و شیعیان اگر ده نفر از
ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از

بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او
در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و
بر منبر بالا رفت و مردم را از تفرقه ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار کرد هنوز
از منبر فرود نیامده بود که دید جمعی داخل مسجد شدند و خبر آوردند که حضرت مسلم خروج
کرده است پس عبید الله بن زیاد بشتاب تمام داخل قصر شد درهای قصر را بست پس
عبد الله بن حازم گوید که بخدا قسم که من رسول حضرت مسلم بودم که بقصر الاماره رفتم که
ببینم هانی بن عروه در چه کار است چون او را زدند و محبوس کردند بخدمت حضرت مسلم
آمدم و قضیه را باو نقل کردم پس مسلم بن عقیل بمن فرمود که ندا کنم میان اصحاب او
که بیرون آیند و منادیان را امر فرمود که بر بلندی بر آمده ندا کنند باینطریق یا منصور امت
و چون بیرون یان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد
و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها و کوچها پر شد از اصحاب او
و کار بر ابن زیاد بسیار تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاران
او که در بیرون بودند راه نیافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر
آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را آن ابن
زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو در کوچهای کوفه و هر که تو را اطاعت
نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبات یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نماید
و مردم را از معاونت مسلم سست گردانید و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده
را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید
بجان و مال و عرض در امانست و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و شمر بن ذی الجوشن برای این کار و فریب دادن آن بی حیایان غدار بیرون فرستاد پس
اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از
موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار
از آن گروه غدار گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند و چون آن ملعون
کثرت در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان

بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند
که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب مقاومت
ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را درخواهد و عطاهای شما را
مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسد
مردان شما را بقتل آورند و بی گناهان را بجای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را بر اهل
شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از
سی نفر با مسلم نمانده بودند چون حضرت مسلم اینحالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل
کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ملاحظه کرد
زیاده از ده نفر با او نبودند خواست که از مسجد بیرون رود و چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود که راه نمائی کرده باشد بمنزل رساند و اگر دشمنی پیش آید او را نصرت
دهد پس آن غریب مظلوم بیکس در کار خود متحیر گردید و در کوچهای کوفه میگشت و
نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه گذارش بخانهای بنی جبله که از قبیله کنده بودند افتاد
میرفت تا بدر خانه زنی رسید که طوعه نام داشت کنیز صاحب ولد اشعث بن قیس بود
که او را آزاد ساخته و حضرمی تزویج کرده بود و بلال از او متولد شد و بلال بد سگال
نیز با مردم بیرون رفته بود و طوعه در در خانه ایستاده منتظر او بود که مسلم بن
عقیل رسیده بر طوعه سلام کرد طوعه رد سلام کرده مسلم گفت آیا آبی داری که مرا
بیاشامی طوعه کوزه آبی آورده مسلم آشامید و طوعه کوزه را باندرون برده باز بیرون
آمد مسلم را دید گفت آیا آب نیاشامیدی ای جوان خوش رو گفت بلی گفت پس برو بر پیش اهل
خود مسلم ساکت شد طوعه باز اعاده آن گفتگو کرد مسلم همان سکوت اختیار کرده چیزی نفرمود
طوعه سیم بار گفت سبحان الله ای جوان خوش رو خوش سیما خدا عافیت دهد ترا برو پیش اهل
خود که صلاح تو در این نیست که در اینجا بایستی ابن شهر آشوب بسیار است مسلم بن عقیل
خروج کرده است و با ابن زیاد مقاتله وار دحیف از جوانی تو است که در معرض تلف درآورند
مسلم فرمود دریغ و درد که ایام بی وفائی کرد میان ما و عزیزان ما جدائی کرد ای مادر من
مرا که در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست عزیزم و راهی بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی امشب

آشامیدم

ممکن

ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده و حیران باشند حضرت رسالت صلعم ترا پناه
دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل طوعه گفت لشکرت چه شد مسلم گفت اهل کوفه
شیوه بیوفائی را شعار خود ساخته مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست
و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند دریغ و درد که از دوستان
جدا ماندیم میان لشکر دشمن که نیست پایانش طوعه گفت تو مسلم بن عقیلی مسلم گفت آری و چون
آنجناب را شناخت از روی اخلاص و مهربانی تکلیف کرده گفت داخل خانه من شو رواق منظر چشم
من آشیانه تست کرم نما و فرود آی که خانه خانه تست پس مسلم در سرای طوعه داخل شد و حجره
نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی حاضر کرد مسلم از دلگیری و بیدماغی میل نفرمود در آنحال
پسرش داخل شد چون مادرش را دید که بسیار آمد و شد بآنخانه میکند گفت بخدا قسم که بسیار
دخول تو بآنخانه و خروج تو از آن مرا شک فکنده کرده است بدرستیکه ترا کاری پیش آمده
طوعه گفت ای پسرک من دست از این سؤال بدار گفت بخدا سوگند که دست برنمیدارم تا مرا خبر
ندهی از آن گفت بکار خود مشغول باش و از من سؤال مکن پس الحاح و ابرام را از حد برد
طوعه گفت ای پسرک من خبر اگر نگوئی احدی از ناس را باینچه من ترا از آن خبر میدهم
و ترا اعلام میکنم گفت آری کثیر الخیر نمیسازم پس چون طوعه قسمهای مغلظه او داد و
آن بدبخت قرآن نزد مادرش بود و قسم یاد کرد که اینمعنی را فاش نکند آنوقت او را از قدوم
مسلم بن عقیل خبر کرد پس آن زندیق خوابید ساکت شد اما ابن زیاد لعین را از پراکندگی و تفرقه
اصحاب مسلم اعلام نمودند در همانشب بمسجد درآمد و بر بالای منبر رفت و منادیان در کوفه ندا
کردند که هر که از اشراف و بزرگان قوم و جنگاوران که نماز خفتن را بگذارد و در مسجد حاضر
نشود خونش او هدر است پس زیاده بر قدر ساعتی نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد بعد از
حمد و ثنای الهی گفت اما بعد بدرستیکه از پسر عقیل جاهل سرزد آنچه از خلاف و شقاق و اکنون
گریخته است و هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نکرده باشد جان و مال او در معرض
تلف است و هر که او را بیارد بقدر دیت او را باو خواهیم داد و ایشانرا تهدید و تخویف بسیار
نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر باز فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند
که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد

۲ اتمنعون

آن ملعون بجنگ آن شیر مردم را با او نامزد داده و خلایق فوج فوج داخل میشدند و محمد بن اشعث که آمد ابن زیاد
اعزاز و اکرام او کرده و در پهلوی خود نشانید و چون بلال پسر طوعه صبح کرد بپیش عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث شتافت و او را از محل و مکان مسلم بن عقیل نزد مادر خود خبردار کردانید و عبد الرحمن
بمجلس ابن زیاد ملعون رفته پدر خود را بعنوان سرگوشی آگاه ساخت ابن زیاد ملعون از سرگوشی
گفتن ایشان دانست که چه خبر است گفت برخیز و در این ساعت او را بیار پس هفتاد نفر از قبیله قیس را
با او همراه کرد تا اینکه آمدند بدر آنخانه که مسلم بن عقیل در آن بود و چون حضرت مسلم صدای سم
ستوران و آواز مردان را شنید دانست که بگرفتن او آمده اند گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و شمشیر
خود را برداشت و بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد پس مسلم کار را بر ایشان سخت گرفت بضرب
شمشیر آنها را از خانه بیرون کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و باز عود بآن خانه کردند
و همچنین بشمشیر مسلم ایشان را دفع میکرد و بهر طرف که رو می آوردند از پیش او میگریختند تا آنکه
چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل کردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود
که مردی را میگرفت و بر بام بلندی می افکند تا آنکه بکر بن حمران شمشیری حواله آنحضرت کرد و بدهن مکرم
او زد و لب بالا و دندان او را افکند مسلم ضربتی بر سر او زد و ضربت دیگر بر کردنش زد و بجهنم واصل
شد و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد از کشته پشته ترتیب میداد و آن قدا را ان مثل روباه فرار
میکردند و در برابر فرزند برادر شیر خدا نمی ایستادند سپاه خصم اگر مانند کوه است بنی دید کلاه
کاهی نیرزد خوارج روز کین مانند سیماب ز بیم خنجر آن دلیر زد پس چون از محاربه آن عاجز کردیدند
بر بلندیها رفته مسلم را سنگ باران کردند و دستهای نی آتش میزدند و بر سر او می انداختند و چون آن
سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید کردید شمشیر کشیده و بر آن کافران حمله کرد
و جمعی را از پا در آورد و چون ابن اشعث دید که بآسانی بر او دست نمیتوانند یافت گفت ای مسلم چرا خود را
بکشتن میدهی ما تو را امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول
شما کوفیان اعتمادی در آن نمیباشد و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت
مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف ناتوانی بر او غالب کردید ساعتی
پشت بدیوار داد باز ابن اشعث امان بر او عرض کرد قبول نکرد و در مقاتله اهتمام مینمود تا آنکه
بسیاری از آن اشقیا را بدرک اسفل نار فرستاد و جراحت بسیار یافت و نامردی در کمین گاه پنهان

شد و حضرت مسلم

شد و حضرت مسلم آمد بکف رد از عقب او در آمد و نیزه بلندی در دست داشت بر پشت مسلم
زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم کردند و او را دستگیر کردند دریغ و درد
که عیسی از جفا زمانه دردمند بدوستان وفادار جان سپار نکرد بغیر ظلم و ستم این سپهر شعبده
باز طریق مهر و فا هرگز اختیار نکرد پس استری آوردند و مسلم را سوار و اسلحه او را گرفتند
در اینحال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت کسیکه طالب چنان امری باشد که تو طلب
میکردی باید که چون نازل شود بر او مثل این بلیه که بر تو نازل شده گریه نکند و جزع
و جزع ننماید مسلم فرمود بخدا سوگند که من از برای نفس خود نمیگریم و از کشته شدن
نمیترسم بجهت آنکه کشته شدن در راه خدا عادت ماست ولیکن گریه میکنم بر حال
امام حسین ع و اصحاب و اهل بیت او که بفریب این منافقان غدار از دیار خود جدا شده اند و
رو باینجانب آورده اند و نمیدانم چه بر سر ایشان خواهد آمد و بعد از آن رو بمحمد بن
اشعث کرده فرمود که بخدا قسم که من ترا همچو میبینم که زود باشد که از امان من عاجز
شوی آیا پیش تو این خیر بهم میرسد که مردی را از جانب خود بزبان من بخدمت حضرت
امام حسین ع بفرستی که آنحضرت امروز بر آمده بجانب شما اقبال فرموده است یا فردا
با اهل بیت خود بیرون می آید و آنمرد چون شرف ملازمت آنجناب را در یابد عرض کند
که مسلم بن عقیل مرا بخدمت تو فرستاده و او خود بدست اهل کوفه اسیر و گرفتار است
و میداند که شام نمیکند تا آنکه بقتل برسد میگوید پدر و مادرم فدای تو باد بر گرد با اهل
بیت خود و فریب اهل کوفه مخوری که ایشان همان کوفه هستند که پدر تو آرزوی مرگ
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نموده مسلم را
بدر قصر ابن زیاد لعین آوردند و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد
لعین گفت تو را با امان چکار بود من تو را نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب
محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی او شدید شده بود و بر در قصر
جماعتی نشسته منتظر اذن بودند مسلم گفت که ای منافقان بیوفا جرعه آبی بمن بدهید
مسلم بن عمرو لعین گفت که یکقطره آب نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت

مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفاکار وای معاون کفار واشرار تو سزاوارتری
از من بشرب حمیم وخلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف وتشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن
حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده نمود غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او
آورد وچون کوزه آب را بدست مسلم داد وخواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت
بار دیگر اراده آشامیدن آن آب نمود وچون قدح را بر لب گذارد آن قدح پر از خون شد حضرت
مسلم آب را ریخت بار سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در آن قدح ریخت پس فرمود
الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم مقارن این حال فرستاده ابن زیاد بدنبال
آمده مسلم را بمجلس او خواند چون داخل شد سلام نکرد ملازمان ابن زیاد گفت چرا سلام
نکردی فرمود اگر اراده قتل من داری چه سلامی براو بکنم واگر اراده قتل من ندارد بسیار
سلام خواهم کرد براو ابن زیاد شقاوت نهاد گفت بعمر خود قسم که بقتل خواهی رسید خواه
سلام بکنی وخواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از
این سخن در خشم شد وزبان پلید خود را بناسزا گشود وگفت ای عاق وای پراکنده نفاق
بر امام خود خروج کردی وجمعیت مسلمانان را پراکنده کردی مبدل گردانیدی وآتش فتنه را
مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه وپسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردند ورخنه در دین خدا افکندند وتو وپدر تو که ولد الزنا وفرزند غلام ثقیف بود
نایره فتنه وفساد در میان اهل اسلام افروختید ومن امید دارم که سعادت شهادت
دریابم در دست بدترین خلق خدا وبآبای کرام خود ملحق گردم وآمدن من باین
شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو وپدر تو بدعتها در دین خدا احداث
کردید ونیکان را بیگناه کشتید واعمال کسری وقیصر را در میان مسلمانان جاری
کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا وسنت رسول امر فرمائیم وبعدالت در
میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم در میان ما وشما بحق وراستی کند واو بهترین
حکم کنندگانست ابن زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که کی
از ما سزاوارتر است بخلافت وامامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شدیم
بحکم خدا در میان ما وشما وسخنان بسیار میان ایشان گذشت وآن ملعون ولد الزنا

ناسزا

ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین وحضرت امام حسین ع وعقیل رض گفت مسلم گفت شعر
شرمت باد از صورت واز سیرت خویش ای ظالم بیحیای شوم بدکیش صد لعنت حق بر روش و
طور تو باد بر جان یزید باد وبر مروان بیش پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار
تا یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت وصیت
بکن پس مسلم نگاه کرد عمر بن سعد را دید باو گفت ای عمر میان من وتو قرابتی هست و
وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت
ای عمر چرا امتناع داری از نظر کردن در حاجت پسر عم خود پس عمر بن سعد با مسلم برخاسته
جائی نشستند که ابن زیاد هر دو را میدید آنگاه مسلم فرمود من وقتیکه وارد این شهر
شدم هفتصد درهم قرض کردم آنرا از جانب من شمشیر وزره مرا بفروش وقرض
مرا قضا بکن وصیت دویم اینست که بعد از آنکه من کشته شوم جثه مرا از ابن زیاد رخصت
بطلبی وپشت مسجد مجموع دفن کن وصیت سیم آنکه کسی بخدمت حضرت امام حسین
علیه السلام فرستاده وبنویسی که کوفیان بیوفائی کردند وپسر عم تو را یاری
نکردند وبر وعدهای ایشان اعتماد مکن وباین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را
شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هرچه گفته است بعمل آور وما چون او را
بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد واما حسین ع اگر
او اراده ما ننماید ما اراده او نمینمائیم بعد از او ابن زیاد شقی بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز
ضربتی بر سر او زده بود وگفت مسلم را ببر ببام قصر واو را گردن بزن ونعش را از قصر
بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی ومیان من وتو قرابتی میبود حکم بقتل
من نمیکردی شرم از رسول دار وبآل او جفا مکن ای شوم بجهت وای مرتد لعین او از دمی
که آل علی گوید ای آله بر دشمنان کار سزای نفاق وکین پس آن ملعون ناپاک دست مسلم
را گرفته ببام قصر رفت ومسلم زبان بتکبیر واستغفار وصلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله میکرد
ومیگفت بار خدایا تو حکم کن میان ما ومیانه قومی که فریفتند ما را وتکذیب ما کردند وما را
واگذاشتند چون آن لعین بدکردار آن ذبیح ابرار وآن نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورد که
شهد شهادت بکام آن سعادتمند رساند وسر وبدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند

۲ نعش

لرزان نزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون
اراده قتل آن بزرگوار نمودم مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتها
خود را بدندان میگزد و دستم خشک شد چون ابن زیاد این خبر را شنید تبسم کرد و
گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر
تو آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله را دید و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و
در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت؛ چرخ
ستمگار بغیر از جفا نکرد؛ با دوستان همدم و یاران مهربان؛ فریاد از زمانه که امداد
از خصم کرد؛ داد از فلک که داد تمنای دشمنان؛ و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان
انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت
کردند بجائی نرسید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد
و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک ورضوانک
یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت خود و خوشنودی خود
پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید؛ دریغ و درد که از دست
روزگار غیور؛ زتیر حادثه هر دم شهید شد مردی؛ بهر که مینگری در جهان کون و فساد
زجور حادثه نالان بجنت و دردی؛ و عبید الله بن زیاد علیه اللعنة سر مسلم و
هانی را بخاف پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و پیش یزید بن معاویه علیهما اللعنه
فرستاد و کاتب خود را امر کرد که حکایت مسلم و هانی را بیزید پلید بنویس پس
آن کاتب مکتوب طویل الذیلی بشرح و بسط تمام نوشت و اوّل کسی که طول داد
نوشتجات را او بود چون نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد و فرمود
که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را ثنا
بسیار نمود و نوشت که بعرض من رسیده است که حسین بن علی متوجه عراق است
پس دیده بانان بگذار و راه را مضبوط بدار و حراست بکن و حبس کن بر مظنه و گمان
و بکش بر تهمت و گمان و سوانح احوال و حوادث حالات را روز بروز بمن بنویس

والسلام

والسلام فصل سیم در بیان حرکت نمودن حضرت سید الشهداء ابا عبد الله
الحسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی عراق بدانکه خروج مسلم بن عقیل رحمه الله در کوفه روز
سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه از سال شصتم هجرت بود و قتلش روز چهارشنبه نهم شهر مذکور
که روز عرفه است واقع شد و توجه حضرت امام حسین ع از مکه معظمه بجانب عراق در
روز خروج مسلم بود که سه شنبه هشتم شهر ذیحجه و روز ترویه باشد بعد از آنکه حضرت
سید الشهداء ع در سیم شعبان از بیم مخالفان مکه معظمه را داخل شده و خود متوقف گردانید
و بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت شب از شهر ذی الحجه در
مکه مقام معظم فرمود و در ایام اقامت مکه چندین نفر از اهل حجاز و گروهی از اهل
بصره اضافه اهل بیت و موالی آنحضرت شده در ملازمت آنحضرت بودند و چون ماه ذی
الحجه در آمد حضرت احرام بحج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود ببهانه
حج که آنحضرت را گرفته بند او برند یا او را بقتل آورند حضرت امام حسین ع اراده نمود
بطرف عراق نمود طواف خانه کرد و سعی صفا و مروه بجا آورد و از احرام خود محل شد
حج خود را عمره قرار داد بجهت آنکه متمکن از اتمام حج نبود و در روز هشتم ماه ذی الحجه
از مکه بیرون رفت و در چندین حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون حضرت امام حسین ع عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق
تعالی و درود بر سید انبیاء و آل و ولایت اتمام فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید
و حول و قوتی نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده
اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب
بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی
اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی
آنکه مقدر گردیده برای این امر و ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر
مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی آن اعضای پاره پاره
در حظیره قدس نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مجتمع خواهد شد و حق تعالی
دیده او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد پس هر که آرزوی

شهادت باشد وخواهد که جان در راه نصرت ما بازد و بسعادت ابدی فایز کردد با ما
رفیق شود که فردا روانه ایم ان شاء الله تعالی ؛ بر خوان غم چه عالمیانرا صلا زدند ؛ اول
صلا بسلسلهٔ انبیا زدند ؛ وانکه مرادی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در
کربلا زدند ؛ پس ضربتی کز او جکر مصطفی درید ؛ بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
از تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان ؛ بس نخلها ز کلشن آل عبا زدند ؛ اهل حرم دریده
کریبان کشاده مو ؛ فریاد بر در حرم کبریا زدند ؛ روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب وایضا روایت کرده اند از زرارهٔ بن صالح
که کفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت
بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تواست وشمشیرهای ایشان
با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناکاه
دیدم که درهای آسمان کشوده شد واز افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد
ایشانرا بغیر خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اکر نه آرزوی سعادت
وشوق ملاقات حضرت رسالت ورضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها
با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من واهل بیت واصحاب من در آنجا شهید
خواهیم شد واز فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد
یافت وچون سید الشهدا عازم کردید که در صبح متوجه کوفه کردد محمد بن حنفیه رضی الله
عنه بخدمت آنحضرت آمد وکفت ای برادر تو دانستی غدر ومکر اهل کوفه را نسبت
بپدر وبرادر خود ومیترسم که با تو نیز چنین کنند اکر در مکه بمانی که حرم خداست
عزیز ومکرم خواهی بود وکسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که یزید
پلید مرا در مکه شهید میکرداند ونمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد
کفت که بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود
که فکری در این باب بکنم چون هنکام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند
چون خبر بمحمد رسید بی تابانه آمد و مهار ناقهٔ برادر بزرکوار خود چسبید وکفت
ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی

نوبت باولیاء رسید آسمان طپید ؛ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ؛ آن در که جبرئیل بحضرت خادمش آن ناکسان بپهلوی خیر النساء زدند ؛ پس آتشی ز اخکر الماس ریزها ؛ افروختند و بر حسن مجتبی زدند ؛

سفر کردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد وفرمود
که ای حسین ع بیرون رو که حق تعالی میخواهد در راه خود ترا کشته ببیند محمد ص
کفت انا لله وانا الیه راجعون هرکاه تو باین عزم میروی زنانرا چرا با خود میبری
حضرت فرمود که حق تع میخواهد که ایشانرا اسیر ببیند ؛ مرا برای شفاعت شهید
خواسته اند ؛ مخدرات مرا نا امید خواسته اند ؛ چرا برای شهادت بکربلا نروم ؛ چرا
بوعده وفا کردن خدا نروم ؛ چرا بامت خود جان وسر فدا نکنم ؛ بهر کروه شفاعت
جدا جدا نکنم ؛ اکر اسیر نکردند اهل عصمت ما ؛ بعاصیان ز کجا میرسد شفاعت ما ؛
پس محمد حنفیه با دل بریان ودیدهٔ کریان آن امام عالمیانرا وداع کرده برکشت بعد از
آن عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد ومبالغه در ترک آن سفر محنت اثر
نمود حضرت فرمود که حضرت رسول ص مرا امری فرموده ومخالفت امر آنحضرت
هرکز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد ومیکریست وفریاد وا حسینا بر کشید
پس عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر
سخنان میکفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود
وهرچند از حرم دورتر باشم وکشته شوم مرا خوشتر می آید از انکه نزدیکتر باشم
واکر در کنار شط فرات مدفون شوم بهتر است از برای من از انکه در نزدیک کعبه
مدفون کردم وحضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد وحرمت کعبه
بسبب او منهتک خواهد شد واو نمیفهمید یا تجاهل مینمود وآخر چنان شد که حجاج کعبه
را بر سر او خراب کرد واز حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون
از مکه معظمه متوجه عراق کردید نامه بمحمد حنفیه وسایر بنی هاشم نوشت که هرکه
آرزوی شهادت دارد بمن ملحق کردد وهرکه تخلف کند فتح وفیروزی
نمی یابد والسلام واز حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون حضرت
سید الشهدا متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد بسرعت تمام خود را بآنحضرت
رسانید وپرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم
عبد الله عمر کفت که مرو و بحرم جد خود برکرد کربلا کجا بدینه کند نقل شرف

که بازگشت ندارد که هر بوی صدق حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت مرو و
بحرم جد خود برگرد حضرت فرمود که مگر نمیدانی از بی قدری دنیا نزد حق تعالی
سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر
نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در
بازارهای خود مشغول بیع و شرای بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی
تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیی و عقبی بشداید عقوبات
خود مبتلی گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن پس ابن عمر گفت
ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صلعم میبوسید حضرت
ناف مشرف خود را گشود و آن محیل مکان را سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت
ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد از فرزدق شاعر روایت کرده اند
که گفت در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج برده بودم و شتر او را میکشیدم تا اینکه داخل
حرم شدم بگاه روان و حسین بن علی ع بر خوردم که از مکه خروج فرموده بودند
با شمشیرها و سپرها پرسیدم که از کیست این قطار شتر گفتند از حسین بن علی علیهما السلام
پس بخدمت آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم الله تعالی مسئول و امید ترا بتو عطا فرماید
پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله چه چیز باعث تعجیل تو شد از حج فرمود اگر
تعجیل نمیکردم و بادای حج قیام مینمودم گرفتار میشدم مجال حج و طواف نشد زیرا قتل
نبود از آن بعمره اکتفا فرمودند بعد از آن فرمودند حضرت خبر ده مرا از مردمی که از عقب
تو آمده اند عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و قضا
فرود می آید از آسمان والله تعالی میکند آنچه خواهد فرمود راست گفتی خدا راست امر و
پروردگار ما هر روز بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله کاری است اگر فرود آید
قضا با آنچه دوست میداریم پس حمد الهی میکنیم بر نعمتهای بی منتهای او والله تعالی یار
خواسته شده است بر ادای شکر و اگر حایل شود قضا در پیش رجا و آنچه آرزوی خاطر است
بر نیاید پس دور نیست از رحمت خدا کسی که حق است نیت او و تقوی است شعار او
گفتم آری چنین است که میفرمائی برساند الله تعالی ترا با آنچه میخواهی و کفایت کند ترا آنچه حذر

ازآن

ازآن میکنی و مسئله چند از نذور و مناسک حج پرسید همه را جواب فرمود راحله خود را
حرکت داد و فرمود السلام علیک و آنحضرت او را وداع نموده گذشتم چون خبر توجه آنحضرت
آنحضرت بعراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را
فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس
بسیاری نمود که تعجیل در آن سفر نفرمائید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان
و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان بروی
اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب
میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد نزد عمرو بن سعید والی مکه رفت و
از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسید و آنحضرت را امان دهید و التماس معاودت
نمائید عمر نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد با جمعی از سواران
و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت آنحضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت
آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا
امری فرموده است و از فرموده او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیدید فرمود که نمیگویم
تا اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون دیدند ایشان که حضرت قبول برگشتن نمیفرماید
ایشان دم راه آنحضرت را گرفتند و مانع شدند آنحضرت را از رفتن چون ملاحظه نمودند
که کار بمقاتله منتهی میشود دست بر داشتند و یحیی عرض کرد که پناه میبرم بخدا از
جنگ با تو و حضرت را وداع کرد و برگشت چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنحضرت
نا امید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار و امر کرد ایشان را
که هر جا ملازم و همراه آنحضرت باشید و در خدمت او بجهاد قیام نمائید و خود باتفاق
یحیی بن سعید بطرف مکه معظمه برگشت و امام حسین ع حرکت فرمودند بسوی عراق
بقهر از حرم آن شاه تشنه بیرون شد ؛ حرم ز فرقت او رفته دفتر بر خون شد ؛ وداع
کرد حرم را چنان بناله و آه ؛ که آب گشت بزمزم بچشم بیت الله ؛ برآمد از حرم آن نور دیده
اخیار ؛ شد از برای شهادت بذوالجناح سوار ؛ روانه گشت بصد شوق سید شهدا ؛
ز کعبه رو بشهادت فضای کرب و بلا ؛ و چون حضرت روانه شد میرفت تا بموضع تنعیم

رسید تنعیم اسم موضعی است که از آنجا تا مکهٔ معظمه مسافت بقدر سه میل یا چهار میل است
و آن نزدیک ترین اطراف حل است بخانهٔ کعبه و وجه تسمیه اش بتنعیم اینست که در جانب راست
آن کوه نعیم واقع است و بر جانب چپ آن کوه ناعم و وادی اسمش نعمان است پس بقافله
برخورد که هدیه چند والی یمن برای یزید پلید میفرستاد حضرت بارهای ایشانرا گرفت
که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده باشترداران فرمود که هر که با ما بجانب عراق
میاید کرایهٔ او را تمام میرسانیم و باو احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنیم
پس شتری چند بجهه بارهای خود و اصحاب پسندید و آب خود کرایه کرده
فرمود باصحاب آن قافله که هر که خواهد با ما بجانب عراق بیاید کرایهٔ او را میدهیم
و نیکو میداریم صحبت و رفاقت او را و هر که خواهد که در عرض راه برگردد مضایقه
نداریم بقدر آنچه از راه قطع کرده کرایه باو میدهیم پس قومی در رکاب همایون
آنحضرت رفتند و قومی دیگر امتناع نمودند و برگشتند و کیفیت احوال این شترداران
و حقیقت رفتار آن بدکرداران با آنحضرت انشاء الله تعالی در فصل احوال قاتلان آنحضرت
که در دنیا بچه عذابها مبتلا شدند مذکور خواهد شد و چون آنحضرت از منزل تنعیم
حرکت فرمود و بمنزل ثعلبیه رسید بشیر بن غالب با آنحضرت رسید و عرض کرد یابن
رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ یعنی روزی
که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را
بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده و متابعت او کرده اند هر یکرا با پیشوای خود میطلبند آنها را بسوی بهشت میبرند
و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و حضرت احوال کوفه
را از او پرسید عرض کرد که دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه
است حضرت فرمود که يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و چون آنحضرت بمنزل
ثعلبیه رسید مردی آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی عرض
کرد که از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه

اثر

اثر جبرئیل را از خانهٔ خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من
میرسانید ای برادر چشمهٔ آب حیوان و علم و عرفان در خانهٔ ماست و مردم میدانند علوم الهی را و ما
نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون
حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب
بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد
در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت می نمائید بسوی
مرگ و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای
پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی
که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما
باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که
خدا ترا جزای بخیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده در رهیمه نزول اجلال
نمودند مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام
کرد و گفت یابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی
حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک عرضم نمودند
صبر کردم چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا قسم که این گروه طاغی
یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد
پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسیرا
که ایشانرا ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان گشته و اهل کوفه نامها بمن نوشتند
و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد
کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و چون خبر حرکت کردن حضرت
امام حسین ع بسوی عراق بولید رسید نامه بابن زیاد نوشت که حضرت امام حسین متوجه
عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان
که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیر در او نکرد

وچون خبر توجه آنحضرت با بن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت
بقادسیه فرستاد و از ما بین قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون حضرت
امام حسین ع ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را بر وایتی قیس بن
مظهر را برسالت بکوفه فرستاد و از خبر مسلم عقیل اطلاعی نداشت و نوشت مصحوب
فرستاده خود نامه باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جانب حسین
بن علی ببرادران خود از مسلمین و مؤمنین سلام علیکم پس بدرستیکه من حمد میکنم
خداوندیرا که نیست معبودی مکر او اما بعد پس بدرستیکه مکتوب مسلم بن
عقیل بمن رسید و در آن نوشته خبر داده است مرا از حسن رای شما و از اجتماع
کروه شما بر نصرت ما و طلب حق مسئلت میکنم از خداوند عالمیان که خوب کند از
برای ما کار را و ثواب دهد بشما بر این کار اعظم اجور و من در از مکه روز سه شنبه
هشتم شهر ذی حجه که روز ترویه است از مکه بطرف شما روانه شدم پس در کار
خود تعجیل کنید و بجد و جهد تمام بکوشید که من در این روزها قدوم بر شما میکنم
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مسلم بن عقیل بیست و نه روز پیش از انکه شهید
شود چیزی بخدمت آنحضرت نوشته بود و اهل کوفه هم عریضه نوشته بودند بحضرت
که در اینجا از برای اعانت تو صد هزار شمشیر آماده و مهیاست پس تاخیر را روا نداشته
بتعجیل روانه کوفه شو و چون عبد الله یقطر با نامه آنحضرت روانه کوفه شد بقادسیه
رسید حصین بن نمیر او را کرفته خواست که نامه را بکیرد نامه را پاره کرد و باو نداد و حصین
او را بنزد عبید الله بن زیاد از او پرسید که تو کیستی کفت منم مردی از شیعیان علی بن
ابی طالب و پسر بزرکوار او پرسید کفت چرا نامه را پاره کردی کفت برای انکه تو مطلع نشوی
بر انچه در آن نامه بود ابن زیاد کفت نامه بکی نوشته بود کفت نامه را امام حسین ع
نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و
کفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بکوئی یا انکه بر منبر روی و حسین ع و پدرش
را ناسزا بکوئی و الا ترا بند از بند جدا میکنم کفت نام آن جماعت را نمیدانم که بکویم اما مطلب
دوم را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت

رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین ع و پدر بزرکوارش فرستاد
و کفت ایها الناس بدرستیکه این حسین بن علی بهترین خلق خدا و پسر فاطمه بنت رسول الله
است و من فرستاده اویم بشما پس همکی اجابت دعوت او بکنید و او را در فلان موضع کذاشتم
هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد بعد از آن عبید الله بن زیاد و پدرش و سایر
بنی امیه را لعن بسیاری کرد و از برای علی بن ابی طالب استغفار و طلب رحمت کرد ابن زیاد
بعد از استماع این مقال امر نمود که آن خجسته مقال را از بالای قصر بزیر انداختند و استخوانهای
او در هم شکسته هنوز رمقی داشت که عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون
حضرت امام حسین ع از حاجز بسوی کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسید عبد الله بن
مطیع در آنجا فرود آمده بود وقتیکه امام حسین ع را دید برخواسته و بخدمت آنحضرت مشرف
شد و عرض کرد که فدای تو باد پدر و مادرم یا بن رسول الله برای چه باین دیار آمده حضرت
فرمود از موت معاویه واقع شد انچه بتو رسیده است اهل عراق باجماع و اتفاق چیزی بمن
نوشته و مرا طلبیده اند عبد الله بن مطیع کفت یا بن رسول الله خدا را بیاد تو می آرم از انکه
هتک حرمت اسلام بکنی و ترا بخدا قسم میدهم در باب حرمت قریش و در باب حرمت عرب
بخدا قسم که اکر تو طلب کنی منصبی را که در دست بنی امیه است ترا بقتل میرسانند و هرکاه
ترا بقتل برسانند بعد از تو از هیچ احدی هرکز اندیشه نمیکنند بخدا قسم که هتک حرمت
اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب میشود پس اینکار مکن و بکوفه میا و نفس خود را در
معرض مقاومت بنی امیه در میار امام حسین ع متعرض سخنان او نکردید و از انچه از جانب
حق تعالی مامور بود قطع نظر نکرد و از او کذشت و ابن زیاد لعین امر کرده بود که راههای
بصره و شام را سد و دکرداینده بودند که احدی بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از عرب
رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند و ایشان کفتند ما خبر نداریم مکر اینرا که نه میتوانیم که رفت و آمد کنیم
نداریم پس آنحضرت بهمان راهی که در پیش داشت رفت نقل کرده اند از جماعتی از فزاره و بجیله
که با ظهیر بن قین بجلی بودیم در وقتیکه از مکه بیرون رفتیم و چنین اتفاق افتاد که در یکی
از منازل بحضرت امام حسین ع رسیدیم و هم سفر شدیم و همراه با هم سیر و حرکت میکردیم
هیچ چیز آنقدر مکروه خاطر ما نبود که هم منزل بودن با آنحضرت و ما را خوش نمی آمد با او

در یک منزل باشیم و هرگاه حضرت امام حسین عم در منزلی فرود می آمد چاره بغیر از این نداشتیم
که ما هم آنجا منزل کنیم و در یک جانب دیگر نشسته بودیم و طعام حاضر کرده میخوردیم
که رسول حضرت امام حسین عم آمد سلام کرد بعد از آن داخل خیمه شد و بزهیر خطاب کرد که
حضرت امام حسین عم مرا فرستاده و ترا میطلبد پس ما هر کدام لقمه که در دست داشتیم انداختیم
ساکت و حیران ماندیم و از جای خود حرکت نکردیم بمرتبه که گویا مرغان بر سر ما جا گرفته بودند
زن زهیر که آنحالت را مشاهده نمود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن
تامل می نمائی خوبست بروی و کلام او را بشنوی و برگردی پس زهیر از جا برخواسته و متوجه
خدمت حضرت شد و اندک درنگ نکرد که فرحناک و خوشحال برگشت بارویی درخشان پس
امر کرد که خیمه اش را کنده با اجمال و اثقال بار دوی همایون حضرت نقل کردند و زن و بیک
سراپرده های حضرت زد و بزن خود گفت تو طالقی ملحق شو باهل خود که من دوست ندارم
آنرا که بسبب من برسد بتو مکر خیر و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را
وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر کرداند از تو التماس دارم که مرا نهاست که خدمت ترا میکنم
که در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس باصحاب خود گفت از شما هر که خواهد متابعت
من کند بیاید و الا این آخر عهد منست با شما من حدیثی از برای شما بیان میکنم در بعضی از نواحی
در باهمراه لشکر اسلام محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان
فارسی رحمه الله گفت ای زهیر آیا شما فرحناکید باین فتح و غنایمی که حق تعالی بشما ارزانی داشته
گفتیم آری گفت هرگاه ادراک بکنید جوانان آل محمد عم را پس باید که فرح و سرور شما بقتال کردن
در رکاب ایشان زیاده باشد بر آنچه یافته اید امروز از غنایم و اما من پس شما را بخدا میسپارم جماعت
مذکور نقل کرده اند که زهیر توفیق یافته با قوم حضرت امام حسین عم بود تا آنکه آنحضرت شهید
شد و او نیز با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و چون حضرت امام حسین عم بمنزل
خزیمیه نزول اجلال فرمود شب در آنجا استراحت نمودند چون صبح شد زینب خاهر محترم
آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت رفتم صدای هاتفی را شنیدم که این شعر را میخواند
أَلَا يَا عَيْنُ فَاحْتَفِلِي بِجُهْدٍ ۞ وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي ۞ عَلَى قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَايَا ۞ بِمِقْدَارٍ إِلَى إِنْجَازِ
وَعْدِ ۞ و حاصل مضمون اینست که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را میسر شد

و زودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خاهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از
عبد الله بن سلیمان و منذر بن شمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم سرعت
تمام خود را بحضرت امام حسین عم رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه و چون نزدیک رسیدیم مردی از
اهل کوفه را دیدیم که هنگام دیدن حسین از راه عدول کرد و حسین بموضعی ایستاد که گویا
اراده او داشت بعد از آن او را واگذاشته روانه شد و ما نیز بجانب او روانه شدیم پس یکی از ما
بصاحب خود گفت بیا پیش این مرد برویم و از او خبر بگیریم که خبر اهل کوفه دارد پس رفتیم
تا که باو رسیدیم سلام کردیم و گفتیم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ گفت عَلَيْكُمْ پرسیدیم که از چه قبیله گفت
اسدی گفتیم ما نیز از قبیله اسدیم و نسبت خود را از برای او بیان کردیم گفتیم ما را خبر
کن از مردمی که از عقب تو اند گفت آری از کوفه بیامدم تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی ابن
عروه کشته شدند و دیدم که پاهای هر دو را گرفته و در بازار میکشیدند اینرا که شنیدیم
رو براه کردیم تا اینکه ملحق شدیم بحضرت امام حسین علیه السلام پس همراه بودیم تا اینکه
شام در منزل ثعلبیه فرود آمد پس آمدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما گرداد عرض
کردیم خبری داریم اگر میفرمائی علانیه عرض کنیم و اگر خواهی سرا بگوئیم پس نگاهی
بما و باصحاب خجسته آداب خود کرده فرمود که سری پیش ایشان پوشیده نیست و همه محرم
اند پس عرض کردیم دیدی آن سواری که دیشب استقبال کردی فرمود آری میخواستم
دیشب از او احوال بپرسم گفتیم که بخدا سوگند که ما از او استفسار خبر کردیم و کفایت مشقت
تو نمودیم و او مردیست از قبیله ما صاحب رای و صدق و عقل و نقل کرد که از کوفه بیامدم
تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و ملاحظه نمودم که پای هر دو را در بازار
کوفه میکشیدند حضرت اینرا که شنید فرمود اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ و مکرر مسلم و هانی
را دعا کرده رحمة الله علیهما فرمود و فرمود که آنچه براو بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده
است و این شعر را خواند ۞ فَاِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيْسَةً ۞ فَدَارُ ثَوَابِ اللّٰهِ اَعْلٰى وَ اَنْبَلُ ۞ وَ اِنْ
تَكُنِ الْاَبْدَانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ ۞ فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللّٰهِ اَفْضَلُ ۞ وَ اِنْ تَكُنِ الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا
فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ اَجْمَلُ ۞ وَ اِنْ تَكُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا ۞ فَمَا بَالُ مَتْرُوْكٍ بِهِ الْحُرُّ
يَبْخَلُ ۞ و چون حضرت این شعرا خواند شخص شد که تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار

یعنی اگر دنیا باقی میبود و نفاذی او شمرده میشد پس خانه ثواب حق عز و جل بلندتر و گرامی تر است و اگر ابدان برای مرگ آفریده شده است پس مردی که کشته شود بشمشیر در راه خدا بهتر است و اگر روزیها قسمت شده و معین و مقدر شده باشد پس کمی حرص مرد در تحصیل آن بهتر است و اگر جمع کردن مالها برای گذاشتن است پس چرا بخل کند مرد آزاد بر چیزی که گذاشتنی است

مرا برای رضای الهی برخود گوارا کرده اند پس عرض کردیم قسم میدهیم ترا بخدا در باب نفس
نفیس خود و اهل بیت خود که برگردی از همین مکان بواسطه آنکه ترا در کوفه ناصر و مددکاری
و شیعه نیست بلکه میترسیم که اهل کوفه در مقام آزار و اضرار تو باشند پس حضرت نظر بر
اولاد عقیل فرمود و خبر شهادت مسلم را بایشان داد و ایشانرا دلداری فرمود و با ایشان
در معاودت مصلحت نمود عرض کردند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا باز خواست خون
آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربتی که او چشیده بنوشیم پس حضرت رو بما کرده فرمود
نیست چیزی در عیش و زندگانی بعد از ایشان ما دانستیم که عازم و مصمم است در رای
خود وداع کردیم و بیرون آمدیم و چون سحر شد غلامان خود را فرمود آب بسیار بردارید
پس آب بسیار برداشتند و حضرت کوچ فرمودند و رفتند تا بمنزل زباله رسیدند در آنجا
خبر عبد الله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیده
مبارکش جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار
عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه
چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود بما خبر رسید که مسلم بن
عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر کشته شده اند و شیعیان ما دست از یاری ما
برداشته اند پس هر که از شما دوست دارد برگشتن را برگردد بی حرج و نیست بر او
ذمامی پس مردم متفرق شده از چپ و راست رفتند تا اینکه حضرت ماند با اصحابیکه
مستطابش که از مدینه طیبه در رکاب همایون او بیرون آمده بودند و معدودی چند
که اضافه شده بودند و حضرت ایشانرا اختیار در مراجعت داد از برای همین که میدانست
که آن اعراب که متابعت او کرده بودند برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا
بود پس حضرت از آن منزل حرکت فرمودند تا اینکه بمنزل بطن عقبه نزول اجلال
فرمودند در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا ابن
رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر رو بسنان و دم
شمشیر جانستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و
لیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست

از من بر نخواهند

از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق
تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسیرا که ایشانرا ذلیل ترین اشیا گرداند پس از آنجا بار کردند و
شراف را مضرب خیام معدلت و انعطاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون
سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند چون
آب برداشتند و بحول و قوه حق تعالی از آنجا کوچ فرموده میرفت تا اینکه نصف روز شد
و همچنان حرکت میکرد که ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت تکبیر گفت حضرت گفت الله اکبر
چرا تکبیر گفتی عرض کرد درخت نخل چند دیدم جماعت دیگر از اصحاب آنحضرت که همراه بودند
بآنمرد گفتند والله که ما هرگز در اینمکان نخل ندیده ایم حضرت امام حسین ع فرمود پس
شما چه چیز میبینید گفتند والله ما اسبان چند میبینیم که نزدیک شده اند حضرت فرمود والله
من هم اینرا میبینیم پس بطلب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر احتیاج بقتال
افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حضرت امام حسین ع امر
فرمود که خیمهای حرم محترم زدند و اصحاب جابجا قرار گرفتند و عین شدت گرما میان
روز بود که آن قوم نزدیک بهزار سوار با حر بن یزید آمده و در برابر حضرت امام حسین ع
صف کشیدند و حضرت با اصحاب عمامه بر سر بسته بودند پس آن سرچشمه سخا و کرم و
سرکرده داران عالم غلامان خود فرمود که این قوم را سیراب کنید و کام و دهن اسبان
ایشانرا نیز ترکنید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشانرا با اسبان سیراب گردانید و عبد الله
بن زیاد ملعون حصین بن نمیر را حکم کرده بود که در قادسیه فرود آید و از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که چون خبر قریب وصول آن امام مظلوم بابن
زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون
از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت
باد ترا ببهشت من با خود گفتم مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول ص
میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر بن یزید از پیش آن هزار نفر باستقبال حضرت
امام حسین ع رفت و همه اوقات واقف و ناظر حضرت بود تا آنکه وقت نماز ظهر
شد حضرت حجاج بن مسروق را طلبید و فرمود که اذان نماز گفت چون باقامت رسید

حضرت ازار و رداء و نعلین مبارک پوشیده بیرون آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود
ایها الناس من نیامدم بطرف شما تا اینکه نوشتهای شما با رسل شما پی در پی بمن رسید که قدوم
کن بر ما که ما را امام و پیشوائی نیست شاید که ببرکت تو الله تعالی ما را جمع سازد بر هدی
و حق پس اگر شما بر اقوال خود هستید من آمده ام بدهید بمن از عهود و مواثیق خود آنچه
من بآن مطمئن خاطر توانم بود و اگر این کار از شما نمی آید و آمدن مرا مکروه میشمارید بر
میگردم از پیش شما بمکانی که از آنجا بجانب شما آمده ام آنجماعت تمام ساکت شده احدی از
ایشان متکلم نشد بکلمه پس آنحضرت بموذن فرمود اقامت بگو پس موذن اقامت نماز
گفت آنگاه حضرت بحر بن یزید فرمود آیا تو میخواهی که با اصحاب خود نماز کنی حر گفت نه
بلکه تو نماز میکنی و ما بنماز تو نماز میکذاریم پس حضرت با ایشان نماز کرده داخل خیمه
مبارک خود شد اصحاب همگی جمعیت کردند و حر بمکان خود برگشته داخل خیمه شد
که از برای او برپا کرده بودند و اصحابش پیش او جمع شدند و باقی قوم عود کردند
بمکانی که بودند بعد از آن هر مردی عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشست
و چون وقت عصر شد حضرت امر بتهیه کوچ فرمود ایشان تهیه کردند آنگاه منادی
خود را امر کرد که از برای نماز عصر ندا کند و پیش ایستاده با قوم نماز عصر گذارد و
بعد از سلام التفات بجانب قوم نموده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس بدر
ستیکه شما اگر از خدای تعالی بپرهیزید و حق را از برای اهل آن بشناسید اینمعنی
بیشتر باعث رضا و خوشنودی الله تعالی است از شما و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
سزاوارتریم بولایت این امر بر شما از اینجماعتی که ادعا میکنند چیزی را که از برای ایشان نیست
و در میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند و راه میروند و اگر شما ابا دارید مگر از مکروه
شمردن ما و جهل بحق ما و رای شما الحال خلاف آن باشد که آن نوشتها و رسل شما بمن رسیده
اند من از پیش شما برمیگردم و از راهی که آمده ام مراجعت میکنم حر بن یزید گفت بخدا
قسم که من خبر از آن کتب و رسل که ذکر کردی ندارم امام حسین عم بعقبه بن سمعان
فرمود که بیرون بیاور آن دو کیسه را که نوشتهای ایشان در آنهاست عقبه هر دو خرجین
را که مملو از مکاتب ایشان بود بیرون آورده در پیش حر بن یزید ریخت حر گفت نیستیم

ما از آن

ما از آن جماعتی که این صحایف را بتو نوشته اند و ما مأموریم باینکه هرگاه بتو برسیم از تو
جدا نشویم تا ترا بکوفه ببریم به پیش عبید الله بن زیاد و حضرت امام حسین عم فرمود مرگ بتو نزدیک
تر است از این کار بعد از آن باصحاب خود فرمود که برخیزید و سوار شوید پس همگی سوار شده انتظار
کشیدند تا اینکه اهل حرم ایشان هم سوار شدند آنگاه باصحاب فرمود برگردید و چون رفتند که بر
گردند آن قوم مانع برگشتن ایشان شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از
ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر
تو بغیر از تعظیم و تکریم سخن بزبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود بگو چه اراده داری گفت اراده
دارم که ترا ببرم پیش ابن زیاد حضرت فرمود که بخدا قسم که متابعت تو نمیکنم حر گفت بخدا سوگند
ترا وا نمیگذارم و دست بر نمیداریم باز حضرت ابا فرمود تا اینکه سه مرتبه این گفتگو در میانه
واقع شد و سخن بطول کشید حر گفت بدرستیکه من مأمور بقتال تو نشده ام بلکه مأمورم باینکه
از تو جدا نشوم تا اینکه ترا بکوفه ببرم و هرگاه تو از آمدن ابا داری پس راهی اختیار کن که
ترا بکوفه داخل نکند و بمدینه هم برنگرداند و میان من و تو بالمناصفه باشد که همه جا هم
عنان بوده نصف آنراه با تو و نصفی با من باشد تا من چیزی بابن زیاد بنویسم تا به بینم
چه جواب میرسد شاید که الله تعالی در این باب کاری کند و وسیله انگیزد که من عافیت یابم
از اینکه مبتلا شوم بچیزی از امر تو حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ
کرده روانه شد حضرت امام حسین عم از طرفی میرفت و حر با لشکر خود از طرفی میرفت
و حر بن یزید بآن امام مظلوم آمد و از راه نصیحت در آمده میگفت ای حسین ترا سوگند
میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که اگر مقاتله کنی البته کشته خواهی شد حضرت فرمود
که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان
و زمین منتهای آرزوی ماست و من با مرخدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن
پروا ندارم و آیا خطب و بلای عظیم از شما در خواهد گذشت اگر مرا بقتل رسانند و
عنقریب من هم میگویم آنچه اخو الاوس را بپسر عمش وقتیکه اخو الاوس اراده نصرت رسول [گفته]
خدا ص داشت و ابن عمش او را تخویف کرده میگفت بکجا میروی کشته میشوی او در جواب
گفت ع: اقدم نفسی لا ارید بقائها * لتلقی خمیسا فی الوغی و عرمرما * سامضی و ما بالموت عار علی

هکذا است که حضرت از راه حجاز بعذیب
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اراد الفتی ؛ اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما ؛ وواسی الرجال الصالحین بنفسه ؛ وفارق مثبورا وخالف مجرما ؛ فان عشت لم اندم وان مت لم الم ؛ کفی بک ذلا ان تعیش وترغما ؛ و بعد ان انکه این
مراتب را حر شنید دور شد با اصحاب خود از کناری میرفت و با آنحضرت همراه بودند تا انکه
حضرت در قصر بنی مقاتل نزول اجلال فرمود پس حضرت امام حسین ع از آنجا روانه شدند
و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند خیمه دیدند که زده بودند پرسیدند که این خیمه از
کیست عرض کردند که از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را
پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها
مؤاخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جدم من شفیع تو باشد در روز قیامت
آن بیسعادت گفت اگر من یاری تو بیابم اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود
ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نفرستاده ام که او را نیافته باشم و هیچکس از پی
من نتاخته است مگر آنکه او را نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک
از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاج نیست و کراه کننده کان را یاور خود نمیکنم
ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه من حاضر باشد
و یاری من نکند حق تعالی او را برو در جهنم می افکند و چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
قدری راه رفتند حضرت سید الشهداء ع بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد و سه نوبت
فرمود انا لله وانا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون اینحالت را مشاهده
نمود بر اسبی سوار پیش رفته از پدر بزرگوار خود پرسید که چرا حمد و استرجاع کردی
فرمود ای پسرک من در اینوقت بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که سواری
سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان می آید و دانستم که ما را
میگوید آن امام زاده عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا
داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین ع در عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خطاب فرمود که من البته در این
سفر کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی حضرت فرمود که در خواب دیدم
که سگی چند بر من حمله آوردند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله

میکرد

میکرد و آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند
والبته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق
نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیرا که در این امت
بجلائیه بزجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهند بود تا قایم آل محمد ع ظاهر شود
و حضرت امام زین العابدین ع میفرمود که در سفر کربلا پدر مظلوم میفرمود و شهادت
آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری این دنیا نزد حق تعالی اینست که سر یحیی
را برای زن زناکاری هدیه بردند و عنقریب سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند
فرستاد و برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمد و نماز فجر را گذارد و بتعجیل
سوار شد با اصحاب خود طرف چپ راه را گرفت پس حر بن یزید دم راه آنحضرت را گرفت
و لشکر حر ممانعت میکردند پس باین وضع سلوک کرده همه جا میل بطرف چپ داشتند
تا اینکه منتهی شدند بزمین کربلا حضرت فرمود که این زمین چه نام دارد ؛ سؤال کرد
امام غریب از یاران ؛ ز دوستان و رفیقان و از عشیره داران ؛ که این چه جاست که اکنون
مکان و منزل ماست ؛ که متصل غم و اندوه قسمت دل ماست ؛ پس گفتند این زمین را کربلا میگویند
چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده مبارکش فرو ریخت ؛ خطاب کرد
بلشکر که ایستاده شوید ؛ مخدرات زنجان ها پیاده شوید ؛ در این زمین بلا من شهید خواهم شد ؛
قتیل تیغ سپاه یزید خواهم شد ؛ مخدرات حرم را ذلیل و خوار کنند ؛ اسیر و از تجمان ها سوار کنند
و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان
کربلاست در اینحال از دور سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک
رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد
چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور
و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را تنگ بگیر بر حسین ع و فرستاده
خود را فرموده ام که ملازم تو بوده باشد و از تو جدا نشود تا اینکه برای من خبر بیاورد
که انفاذ و امتثال امر من کرده ؛ والسلام و چون حر آن نوشته را خواند گفت این نامه ابن
زیاد لعین است و مرا مأمور ساخته که فرود آورم شما را در همان مکانی که نوشته او عین

برسد و این مرد رسول اوست و مأمور است باینکه از من جدا نشود تا اینکه من انفاذ امر او بکنم یزید بن مهاجر کندی که با حضرت بود نگاه برسول ابن زیاد کرد و او را شناخته گفت مادرت بر تو بگرید این چه نوشته و خبر چیست که آورده گفت اطاعت امام خود و وفا به بیعت خود کرده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و اطاعت امام خود کرده در هلاک نفس خود و کسب عار و نار نموده و بد امامیست امام تو و حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ یعنی گردانیدیم ایشانرا امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از جمله ایشانست که ترا دعوت بنار میکند و در روز قیامت بی ناصر و مددکار است پس حر بن یزید بمضمون نوشته ابن زیاد لعین عمل کرده حضرت را با اصحاب در همان مکان فرود آورد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا در غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت نه بخدا قسم که این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد مردیست بر جاسوسی بر من گماشته است و حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین بخدمت حضرت آمد عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان آسان تراست از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد ازین خواهند آمد حضرت امام حسین عم جواب فرمود که من ابتداء بقتال نمیکنم و میخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت پناه برپا کردند و آن روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه بآن ملعون نامهٔ بحضرت امام حسین عم نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدی و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او بفرستم چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول ابن زیاد جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی او برای او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید

[Margin note: که روز اول محرم روز ... [illegible] ... یزید ... [illegible] ... آنحضرت شهید شد ... [illegible]]

دعظم

وعظم محاربهٔ آنحضرت را جزم کرد **فصل چهارم** در بیان نزول اجلال سید الشهداء و امام السعداء در زمین کربلا و آمدن لشکر اشقیا و کیفیت احوال آنحضرت تا صبح روز عاشورا از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه نوشت بسوی محمد حنفیه که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه ترک زندگانی کردیم و دل بشهادت گذاشتیم و دنیا قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و ابن زیاد چون عزم بر محاربهٔ آنحضرت نمود تکلیف امارت لشکر را بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدای کار امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربهٔ حسین عم نمیشوی رقم ایالت ری را بازده که بدیگری داده باشیم آن بدبخت خسر الدنیا و الآخرة بطمع ایالت ری شقاوت ابدیرا و عذاب سرمدیرا اختیار نموده و دین را بدنیا فروخته با وجود آنکه دنیا هم باو مساعدت نکرده قبول محاربهٔ آن سید الشهدا نمود و بروایت فصل سابق چون حضرت امام حسین عم را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که میبینید و دنیا از ما روگردانیده و جرعهٔ زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید از دنیا روبتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمرهٔ ندارد پس زهیر بن قین رضی الله عنه برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشانرا در اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا برای بلقای تعال

نمود و پدر بزرگوار تو از ناکسان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید
و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده و هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده
و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و
با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای
فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای
ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر
خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان
مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید الشهدا از برای ایشان دعا کرد و بسوی
اهل بیت و برادران و فرزندان خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا بر داشت و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر تو ایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی نمایند
خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردمان
همه بندگان دنیایند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحانی بمیان آید دین
داران و خدا طلبان بسیار کم اند پس ابن زیاد لعین عمر بن سعد لعین را روانه کرد و در روز
سیم محرم عمر بن سعد با چهار هزار کس وارد کربلای معلا شد و در برابر لشکر آنحضرت
فرود آمد : ز کینه لشکری آماده کرد ابن زیاد : بعزم حرب شهنشاه دین امام عباد : پی
محاربه نقل ساقی کوثر : نخست بست بصد کینه ابن سعد کمر : شد از شقاوت ذات آن پلید بد
کردار : باصرار ابن زیاد انگروه سردار : و چون آن ملعون فرود آمد عروة بن قیس را طلبید
گفت برو به پیش حضرت امام حسین ع و بپرس که برای چه آمده و چه اراده داری و چون
عروه از جماعتی بود که عریضه بخدمت آنحضرت نوشته بود شرم کرد که بخدمت آنحضرت
رفته باشد عمر سعد سایر رؤسای دیگر را امر کرد که به پیغام گذاری او بر حسین روند همگی
ابا کرده رفتن خود را مکروه شمردند پس کثیر بن عبدالله ملعون که سواری بود در نهایت
شجاعت و دلیری و از هیچ چیز رو گردان نمیشد برخواست بعمر گفت من میروم و بخدا
سوگند که اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر گفت نمیخواهم که او را مقتول نمائی و لیکن برو و
بپرس که چه چیز داعی بر آمدن تو شد کثیر روانه شد اصحاب آنحضرت آثار شرارت او را

ملاحظه

شاهد کردند برخواستند سر راه بر کثیر گرفتند و گفتند شمشیر خود را بگذار و بخدمت امام مشرف شو
گفت نمیگذارم و باز گشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون قرة بخدمت حضرت رسید
سلام کرد بر آنحضرت علیه السلام و رسالت عمر بن سعد را بجا آورد و حضرت فرمود که اهل این
شهر شما نامها بمن نوشتند که بیا و هرگاه شما مکروه میشمارید آمدن مرا پس من برمیگردم چون
اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قرة بکجا میروی برمیگردی بسوی ستمکاران
نصرت بده همین مرد را که ببرکت پدران او حق تعالی ترا مؤید ساخته بکرامت اسلام گفت
مراجعت به پیش صاحب خود کرده جواب رسالت میبرم و بعد از آن فکری میکنم در باب
خود پس برگشته عمر بن سعد را خبر داد عمر گفت امیدوارم که خدا مرا معاف دارد از حرب
و قتال حسین ع و چیزی نوشت بابن زیاد ملعون باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد پس بدرستیکه من فرود آمدم در کربلا و رسول خود را فرستادم خدمت حضرت امام
حسین ع از جهت آمدن و مطلب او سؤال کردم او جواب فرستاد که اهل این بلد چیزی بمن
نوشتند و رسل ایشان آمده استدعای قدوم من کردند من حسب الالتماس ایشان آمدم و هرگاه
مکروه شمارند آمدن مرا و پشیمان شده باشند از آنچه مصحوب رسل خود بمن نوشته بودند پس من
برمیگردم والسلام چون نامه آن لعین رسید و بر مضمون نامه اطلاعی بهم رسانید گفت
اکنون که چنگال ما در آن بند شده است او اراده خلاصی میکند هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر
آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین ع عرض
کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای من بر آن قرار گیرد چنان خواهم
کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت آنحضرت عرض نکرد زیرا
که میدانست که احتمال ندارد که حضرت ببیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب
نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس
شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری
یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره
امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین ع بروید پس اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات
او امیدوار گردید پس آن ملعون خزاین مال از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود

ومردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد لعین روانه شوند واکثر آن بیدینان غدار بسبب
ده دینار دین را بدنیا فروخته و دوروزه دنیای غدار را بر آخرت جاوید اختیار نمودند و
مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون کردند یزید بن رکاب را با دو هزار
کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و شبث بن ربعی را با چهار
هزار کس فرستاد و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و یزید بن رکاب
کلبی را با دو هزار کس فرستاد و یکی از قبیله مازن را با سه هزار کس فرستاد و نصر
با دو هزار کس فرستاد و عبد الله بن حصین تمیمی را با صد هزار نفر فرستاد و نامه برای
عمر سعد علیه اللعنه نوشت که همه او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین علیه السلام
تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب فرات و مگذارید قطره آب بچشند چنانچه حایل
شدند میان عثمان و آب در روزیکه او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره
سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای
تو عذری نگذاشتم در باب تلک لشکر باید که مرا دانا باشی و آنچه واقع میشود هر صبح
و شام مرا خبر دهی مؤلف گوید که در بعضی از تالیفات دیدم که آنچه لشکر ابن زیاد
ملعون برای جنگ حضرت امام حسین ع فرستاد هفتاد هزار کس بودند و بنا بر روایتی
که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس قدس الله روحهما مسطور است که عدد لشکر
مخالف در کربلا ششصد هزار کس رسید و بروایت ابو مخنف بن لوط بن یحیی ازدی
یکصد و بیست و دو هزار کس باین تفصیل که مرقوم میشود روانه کربلا گردیدند و از
روز چهارم محرم تا روز نهم محرم هر روز می آمدند و در برابر فرزند خیر البشر و
نور دیده ساقی کوثر فرود می آمدند در روز چهارم محرم عمر سعد لعین و پسرش را با بیست هزار
کس فرستاد و ابو الاشرس والی خراسان را با بیست هزار کس فرستاد و عمرو بن حجاج را با ده
هزار کس فرستاد چون روز پنجم محرم شد زید بن ارقم و اسعد را با هفت هزار کس فرستاد
و ربیعه بن سواد و قیس بن ضحاک را با سی هزار کس فرستاد و حکم بن عقبه را که از
خوارج بود با سه هزار کس فرستاد چون روز ششم محرم شد یزید بن رکاب را
با دو هزار کس فرستاد و شبث بن ربعی را با چهار هزار کس فرستاد و مهاجر بن

اوس را با هزار کس فرستاد و مزاحم بن حریث را با هزار کس فرستاد و خولی اصبحی را
با ده هزار کس فرستاد و سنان بن انس را با دو هزار کس فرستاد چون روز هفتم محرم
شد حرمله بن کاهل را با ده هزار کس فرستاد و محمد بن اشعث را با ده هزار کس فرستاد
و عبد الله بن حصین را با ده هزار کس فرستاد و مغیره بن ماس را با هشت هزار کس
فرستاد و عبد الله بجلی را با ده هزار کس فرستاد چون روز نهم محرم شد حکیم بن طفیل
را با چهار هزار کس فرستاد و همدان بن مالک را با ده هزار کس فرستاد و قیس بن اشعث
را با ده هزار کس فرستاد و شمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار کس فرستاد و موافق
روایات اول ابن تا مسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رض
چون وفور لشکر مخالف را مشاهده نمود بخدمت آنشاه کم سپاه آمد و عرض کرد که
قبیله بنی اسد بما نزدیک اند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم
چون رخصت حاصل نمود در نصف شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه
بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد
در اینحال منافقی از قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق
شامی بسر راه آنجماعت فرستاد جنگ عظیمی با ایشان نمودند چون مردم قبیله تاب مقاومت
ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد
حضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله پس عمر بن سعد در ساعت عمرو بن حجاج را
با پانصد نفر فرستاده در سر نهر فرود آمدند و آب را بر روی امام حسین ع و اصحابش
بسته نگذاشتند که قطره از آن آب ببرند و این ماجرا سه روز قبل از شهادت سید
الشهدا علیه السلام بود و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام
غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برداشت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و
از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد و باعجاز
آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها
را و ظرفها را پر کردند پس آنچشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون
اینخبر بپسر زیاد لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین ع چاه میکند و آب

بیرون می آورد چون نامهٔ من بتو برسد کار را بر حسین ع تنگ کیر و مگذار که قطرهٔ
آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند؛ رسید چون خبر جاه کندن شه
دین؛ ببند ابن زیاد آن لعین بد آیین؛ با بن سعد زکین نامه نمود انشاء؛ نوشته بود
چنین آن لعین بی پروا؛ که شاه تشنه جگر چاه کنده بهر سپاه؛ رسد چه نامهٔ من در بر تو ای گمراه؛
بر اهل بیت نبوت بگیر تنگ چنان؛ که از عطش همه شوند دست از جان؛ مباد آب
بفرزند مصطفی بدهید؛ مباد آب بسلطان کربلا بدهید؛ چون بعد از رسیدن نامه عمر
کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود
عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که
از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که
کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم
گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت
و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امری
فرموده اند و اطاعت میباید کرد؛ از آب هم مضایقه کردند کوفیان؛ خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا؛ پس هلال اصحاب خود را صدا زد که بزود دباشید آب بردارید
و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش جنگ مشتعل گردید و بزودی
اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و باین
سبب حضرت عباس را سقا نامیدند پس حضرت امام حسین ع عمر بن سعد را در میان
شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند با تو بگویند و حضرت با بیست نفر
از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند
حضرت اصحاب خود را امر فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و او نیز اصحاب خود را دور کرد و حفص پسر خود را و یک غلام خود را باز داشت
پس حضرت امام حسین ع برای اتمام حجت بآن بیسعادت فرمود که ای بی سعادت با
من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز
جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابد را برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب

ابدی آخرت نجات دهد آن بد بخت گفت میترسم خانهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود که من
خانه از مال خود برای تو بنا میکنم گفت میترسم مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود که من
مزرعهٔ نیکوتر از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت
دید که موعظه بر دل آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا
ترا در میان رختخواب بهلاکت رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که تمتعی
در دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری تا کشته شوی آن ملعون سیاه
دل از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است پس حضرت بمکان
خود برگشت و عمر بن سعد نیز بمکان خود برگشته بپسر زیاد ولد الزنا نامهٔ
دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین ع مدارا مینمائی و شبها با او صحبت
میداری چون نامهٔ من بتو میرسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن
اسب بر بدنهای ایشان بتازید؛ نوشته بود که ملعون گشته در بر ما؛ که با حسین تو دایم بصحبتی
شبها؛ شنیده ام که مدارا کنی بسر ور دین؛ رسد که نامه بنزد تو ای پلید لعین؛ مرو برود
لب تشنگان بگذر ز امانش؛ بتاز از ره کین بر حسین و اهل حرم؛ بجوب کوش دلیرانه پس از کشتن
بتاز بر بدن نازنینشان توسن؛ اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای
نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت سپاه را بشمر بگذار پس شمر ملعون
نامهٔ عبید الله را برداشته و با چهار هزار سوار و پیاده متوجه اردوی عمر سعد شد
و در روز پنجشنبه یا در روز جمعه نهم ماه محرم وارد شد عمر نوشته را خواند بشمر گفت
چیست ترا وای بر تو خدا تعالی آواره کند ترا قبیح کرده است الله تعالی آنچه را که
توجه آن پیش من آمده والله که گمان من اینست که تو ابن زیاد را نهی کرده و نگذاشته
که قبول کند آنچه من باو نوشته ام که معامله بصلح انجامد و کار ما را فاسد کرده و برهم
زده و ما امید وار بودیم که کارها اصلاح پذیر شود والله که حسین ع تسلیم اطاعت
نمیکند و حسین ع فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر
زیاد گردد و ناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشندهٔ این بزرگوار در دنیا و
عقبی امید نجات ندارد؛ ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند؛ یکباره بر جریدهٔ رحمت

لشکر بود داد و امارت

قلم زنند ترسم کزین کناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز کنه خلق دم زنند دست
عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند فریاد از آن زمان
که جوانان اهل بیت کلکون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند آه از دمی که با کفن خون
چکان ز خاک آل نبی چه شعلهٔ آتش علم زنند پس شمر کفت مرا خبر کن که تو چه کار
میکنی آیا امضاء امر امیر خود و مقاتله با عدو او میکنی یا نه اکر نمیکنی پس مرا با این
لشکر بهم واکذاشته بکناری برو آنملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب
ابدی را بر خود خریده و شمر را سردار پیادکان لشکر کرد و عسکر نا مسعود و جنود نامعدود
خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند و خود متوجه سراپردهٔ سید الشهداء
علیه السلام شد و شمر لعین آمده برسر اصحاب حضرت ایستاد و کفت کجا رفتند پسران خواهر
ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس عباس و جعفر و عبد الله
و عثمان فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمدند و کفتند چه میخواهی کفت چون
مادر شما از قبیله منست شما را امان دادم اعراض نمودند کفتند که لعنت خدا بر تو و بر امان
تو باد ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالف
بلند شد و همکی لشکر سوار شدند بعد از عصر رو بجانب حضرت و اصحاب مستطاب او
کذاردند حسین ع در پیش خیمه معظمه خود نشسته تکیه بشمشیر داده و سر مبارک بر زانوی
حسرت و اندوه کذاشته از هجوم غم و الم در نعاس و پینکی بود خواهر پاکیزه کوهرش
زینب خاتون آن فریاد و ندا را شنیده نزدیک برادر بزرکوار خود رفت و کفت ای
برادر آیا میشنوی این آوازها را که از نزدیک میرسد مه سپهر شرف بهترین زنان عرب
اسیر محنت و اندوه حضرت زینب هجوم لشکر کین را چه دید کشت روان با اضطراب سوی
خیمه امام زمان نظاره کرد که آن بدر آسمان کرم بخواب رفته و نهاده سر بزانوی غم
خطاب کرد که ای آسمان وقار مکر نمیشنوی بانک لشکر کفار حضرت امام حسین علیه السلام
سر مبارک از زانو برداشته فرمود در این ساعت بخواب دیدم جدم رسول خدا صلی
الله علیه و آله را و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی که
بنزد من آمدند و کفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد خطاب کرد که ای

روشنی دیده من حسین بیکس و درد و بلا کشیدهٔ من غمین مباش که من خود دل پسند
توام ز تاب درد جدائیت مستمند توام پدر ز درد رسیت از خویش نا امید شوم کل
نظاره باش از فرقت سفید شدم نکاه کن که چسان زار کشته مادر تو ببین فراق چه
کرده است با برادر تو پس چون زینب خاتون اینخبر وحشت اثر را شنید طپانچه
بر روی خود زد و فریاد و اویلاه بلند کرد چه این مکالمه بشنید دختر زهرا کشید
ناله و احسرتا و وا ویلاه ز غم بصفحهٔ رخسار ز دستها پنجه چنان که رفت از تن بیطاقتش توان و
توان حضرت فرمود که ای خواهر کرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است
صبر کن و بزودی دشمنان بر ما شاد مکردان چه دید حالت خواهر امام تشنه جکر
خطاب کرد بصد کونه مهر کی خواهر بصبر کوش و مکن اینقدر ز غم فریاد مکن ز کریه کنون
دشمنان ما را شاد پس عباس بخدمت برادر بزرکوار خود آمد و عرض کرد که ای برادر
لشکر مخالف رو بما می آیند پس حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال
کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با بیست سوار
استقبال ایشان نمود و فرمود که غرض شما از این حرکت و شورش چیست کفتند حکم
امیر رسیده است که عرض شود بر شما که بر حکم او فرود بیایید یا مقاتله با شما بکنیم
عباس کفت شتاب مکنید تا من مراجعت کنم بخدمت امام خود و آنچه کفتید بعرض او
میرسانم ایشان ایستاده و کفتند برو و او را از این مراتب آکاهی داده باز بکرد و جواب
از برای ما بیاور پس عباس برکشت اسب خود را میدوانید از برای ایصال آن خبر
و رفقای او همانجا توقف کرده دم راه لشکر را کرفته و آن کروه شقاوت پیشه را
موعظه میکردند و از قتال با فرزند رسول باز میداشتند و چون عباس آنخبر را
بموقف عرض رسانید امیر وادی محنت غریب بحر ستم خطاب کرد بعباس با اظهار الم
که ای برادر اکر میتوانی از ایشان سؤال کن که همین امشب مهلت دهند امام جناب امام
حسین ع فرمود که ای برادر مراجعت کن بسوی ایشان اکر توانی ایشان را راضی کردان
که مهاربه را امروز بیندازی و امشب ایشان از سر ما دفع کنی شاید که ما امشب وداع
نماز پروردکار کرده بدعا و استغفار قیام توانیم نمود که خدا میداند که

من پیوسته دوست میدارم نماز و تلاوت کتاب الله و کثرت دعا و استغفار را و همیشه
مشتاق عبادت بوده ام و یک شب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات
غنیمت میشمارم پس عباس بن علی نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شب نمود مضایقه
کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید و جگر
گوشه حضرت رسول ﷺ از شما مهلت یک شب میطلبد و امتناع مینمائید: اگر امان طلبد کافری
دهید چنان: نمیدهید به پروردۀ رسول امان: کجاست شیر خدا شهسوار بدر و حنین:
کجاست ابن عم مصطفی شه کونین: که نور دیدۀ خود را نظر کند که چنان: گرفته اند سپاه
مخالفش بمیان: بپاره جگرش بکن ظالمان امان ندهند: ز راه کینه باولادش آب و نان ندهند
پس عمرو در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم
و حضرت سید الشهداء در آن شب اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین ع
گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب
خود میگفت ثنا میکنم بر الله تعالی بهترین ثنائی و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و
بلا بار خدایا بدرستیکه من حمد تو میکنم بر این نعمت که گرامی کردۀ ما را بنبوت و قرآن را
بما تعلیم کردۀ و ما را در علوم دین فقیه ساختۀ و گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای آگاه
بما ارزانی داشتۀ پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
را وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس
تر از اهل بیت خود پس جزا بدهد خدا شما را از جانب من و بر من نازل است حالتیکه
مشاهده مینمائید و من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم
و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم و در این وقت پردۀ سیاه شب فرو گرفته
است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا
بیابند دیگری را طلب نمینمایند: کنون شب است نه بینیت بر شما کس راه: بهر دیار که
مأمن بود برید پناه: که این گروه جفاجو مرا طلبکارند: ز کینه قتل مرا جمله در نظر دارند
در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند: چو این شنید بپا خاست
حضرت عباس: خطاب کرد بآن بهترین زمرۀ ناس: که ای گل چمن شادمانی عباس:

مبادا بی تو

مبادا بی تو دمی زندگانی عباس: مباد آنکه دمی بی تو در جهان باشیم: مباد آنکه ترا دور از
آستان باشیم: ز دامن کرمت دست بر نمیداریم: بجز تو در دو جهان رو بکس نمی آریم: از آستان
تو هرگز دمی جدا نشویم: بدوری تو دمی در جهان رضا نشویم: و گفتند هرگز از تو دور نمی
شویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان
خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رض
آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر جا که
خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند هرگاه شیخ
و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت
او شمشیری و نیزۀ بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی
و جان خود و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم
لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون تو امامی: چنان ز دامن لطف تو دست برداریم:
مگر کسی که بجهان از تو دوست تر داریم: بذات پاک جناب مسبب الاسباب: که تا شهید
نگردیم هر ثواب بکتاب: مکن گمان که از این دشت پا نهیم بیرون: فدای جان تو سازیم
جان در این هامون پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو بر میداریم
و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم
تا نیزه های خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست و ما
از مخالفان تو بر می آوریم و اگر حربۀ نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان
جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق
تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم
و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه
یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرتست که نهایت ندارد پس زهیر بن
قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده
شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و جماعت دیگر از اصحاب
فرخنده آداب آنحضرت نیز بتکلم در آمده از این قبیل سخنان اخلاص نشان بوقف

عرض رسانند حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در این وقت جاهای
ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و
یقین ایشان زیاده گردید و آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمی نمود و شربت شهادت
بر ایشان گوارا بود و بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسر تو را در سر
حد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان خود و جان او هر دو را از آن بنده جانها میخواهم
چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میفرمایم که برو وی
و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آنجا دست مند عرض کرد که درندگان مرا ببرند
اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزید و فرمود
که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست
که حضرت در آن شب فرمود که خیمهای حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر دور آنها
خندق حفر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار
و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و
اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید
و غسل بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود و خطاب کرد که
این آب آخرین شماست کنید نوش که ایندم دم پسین شماست دیگر برای شما آب و
نان میسر نیست جز آب خنجر و شمشیر آب دیگر نیست کنید غسل و کنون جملگی وضو
سازید تمام بهر کفن جامها نکو سازید که جامها که شما را کنون تن باشد پس از قتال
شما را همان کفن باشد و تمام آن شب بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی
در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت
ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای سفر آخرت فرمود
که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک بسیاری در آن بود و در خیمه خصوصی
در آمد مشغول نوره کشیدن شد و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن
بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت

فارغ شود

فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه مینمود عبد الرحمن گفت
ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در پیری و جوانی مایل بلهو
و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که در این کارزار
شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان جنت المأوا را در بر خواهم کشید و بنعیم
ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آن
شب مرض بر من مستولی شده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول
بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت
بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق
تعالی این شعر را میفرمودند یَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلٍ وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِ و حاصل ترجمه اش آنست که ای روزگار نا پایدار اف باد
بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در شهر و دیار
بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین
العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار را از حضرت آن اثر ابد بزرگوار
خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آنحضرت تن بشهادت داده است و
باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آور گردید آب از دیده ام فرو ریخت
و لیکن برای اضطراب زنان اهل حرم صبر کردم و چون عمه ام زینب خاتون
این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترم
آنحضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را مینوشیدم
و چنین روز سیاهی را نمیدیدم گویا امروز مادرم فاطمه زهرا و پدرم امیر المؤمنین ع
شهید شد و برادرم حسن مجتبی بزهر جفا اهل هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان
و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود نا امید میگردانی بگریه گفت که ای کاش
خاصرت میمردم بخاک حسرت سرو قدت را میبردم با این طریق نمیدید بیکس و یادت

غریب وزار و بدست ستم کرفتار بعد : ترا ز غم بچنین سوز من ببینم ید ... ؛ در بن شبت بچنین
روش من ببینم یم : شهید کشت مرا در نظر جناب پدر : هنوز سوز دم از دود بار رها
جکر : جناب فاطمه آن مادر پسندیده : نمود رحلت وکی دیده دور ازان دیده : برادرم
حسن مجتبی بزهر ستم : شهید کشت و مرا سوخت جان و دل زین غم : کنون تو مونس
جان و فکار من باشی : ترا ز جان و دل بیقرار من باشی : ندارم و پدر را کنون
تو یادکار منی : انیس و مونس جان و دل فکار منی : آن امام شهید مظلوم از
اضطراب پردکیان سرادق عصمت و طهارت قطرات عبرات از دیدهٔ حقیقت بین
باریده و بآن حسرت زدهٔ خونین دل نظر فرمود و فرمود که ای خواهر مهربان مرا
مکذار که شیطان حلم و صبر ترا ببرد و هر دو چشم مبارکش پر از اشک شد و فرمود
لَوْ تُرِکَ الْقَطَا لَغَفَا وَنَامَ : یعنی اکر قطا را اکر صو غیبت صفیر ... و نام بجا ل ... ها
بشرح
کذارند البته میخوابید پس زینب خاتون کفت یا ویلتاه این بیشتر دل ما را مجروح
میکند آیا تو تن بوقوع این معنی دادهٔ و راه چاره از تو منقطع کردیده و بعد ازین
شربت ناکوار مرک مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل کفر و
نفاق و شقاق میکذاری پس بعد از آن دستهای خود را بلند کرده و بر روی خود
زده جیب طهارت خود را پاره کرده غش کرده افتاد : این غم بسوخت جان زینب را
ز درد آتش رعان زینب را ... بسر زد و از پا افتاد : سیل خون از دو جوی
دیده کشاد : در دلش مهر خواهری ند جوش : آهی از دل کشید و رفت از هوش
پس حضرت امام شهید مظلوم ... خواست آب بر روی او پاشید تا بهوش آمد
دوید بر سر خواهر از روی غمخواری نشست بر سر بالین او بصد زاری بسوکت
بصد محنت و غم و درد ش : بر رویش آب فشاند بهوش آورد ش : بعد از آن
فرمود ای خواهر ... بان بپرهیز از خدا و تسلیم نما بقضاء الهی ... اهل زمین
و آسمان همه میمیرند و هیچکدام باقی نمیمانند و چیزی که هست در معرض هلاک
است مکر ذات مقدس الهی که آفریننده است خلق را بقدرت کاملهٔ خود و مبعوث
میگرداند خلق را پس بر میگردند و او است یکانه و یکتای بیهمتا پدرم و مادرم و برادرم

شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا
نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و چنانچه آنحضرت از سرای بی بقای دنیای فانی
رحلت فرمودند ما نیز تاسّی بآنجناب کرده از این محنت و بلاء بدار القرار نشاء عقبی
میشتابیم : جفای امت بی مهر را بجا و رها ش : بظلم دشمن و جور زمانه صابر باش
ز جور خصم و غم بیکسی و تنهائی : مرا بغیر من نبود چاره جز شکیبائی : پس زینب را این
سخن و مثل آن از سخنان صدق نشان تسلی داده پس فرمود که ای خواهر کرامی ترا سوکند
میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم در ماتم من جامه پاره مکن
و روی خود را مخراش و در قضیهٔ من طلب ویل و ثبور مکن اکر مکن شوم چه کشته بیدا
کوفیان لعین : دو غم ز شوق خرامان بسوی خلد برین : مبادا اینکه کشاید زلف مشک
افشان
... : مبادا اینکه بر آرید ناله از دل و جان : مبادا اینکه خراشید چهره کلرنک : مبادا اینکه
بر آرید ناله از دل تنک : چو کل مباد کریبان جامه چاک زنید : مبادا از غم دل آه درد
ناک کشید : پس اهل بیت عصمت را تسلی نمود و دست زینب را کرفته بدلداری تمام
آورده پیش من نشاند و بیرون رفته اصحاب خود را فرمود که خیمهای خود را
نزدیک هم طناب بطناب بزنند پس اصحاب حسب الفرمودهٔ طنابهای خیمهها را
در میان یکدیکر کشیدند و راه تردد را از میان خیمهها مسدود کردانیدند و خندق
دور خیمهها ... از هیزم کردند و مشغول نماز و دعا و تلاوت کردیدند چون وقت
سحر شد حضرت امام حسین را خواب ربوده و کریان از خواب بیدار شده فرمود که
در این ساعت در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله میکردند و در میان آنها سک
ابلقی بود که زیاده از دیکران بر من حمله میکرد و کمان دارم که آن سکی که متوجه
قتل من شود پیس باشد پس دیدم جدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با فوجی
از ارواح ... ند من آمدند و جدم بمن کفت که ای فرزند کرامی تو شهید آل
محمد و ... اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و ... روح مقدس
ترا میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده
و شیشهٔ سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و

الملوک کالاسد والکل الناس کالناره
والفقر ...
دکوه کالان ایشان بدوم بغاوه
...
اندر یتیم ... مصطفی را بدرد
شادی ... درزمین نماند
ادبار ... بکرده
مال الطمع ... جدا بدکرد ...

کنندم
ضبطام

فصل پنجم

باسمان برد شهید آل محمد تو ئی فدایت من کل حدیقهٔ احمد تو ئی فدایت من بربین
کرنشینان بارکاه جلال نموده اند ترا بالتمام استقبال تمام منتظر روح پرفتوح تو اند
امید وار ملائکات مرغ روح تو اند ز آسمان ملکی برزمین نموده نزول کرفته
شیشهٔ سبزی بکف ستاده ملول کرچون زحنجر این فرقهٔ جفا پیشه شوی تو کشته کنی
خونت اندران شیشه برد بجانب کرّ و بیان عرش برین کنند زخون تو رخسار قدسیان
رنگین در بیان کیفیت روز عاشورا و کیفیت شهادت سید الشهداء و امام السعداء
حضرت امام حسین علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح روز
عاشورا طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز صبح
روبجانب اصحاب سعادت مآب خود کردانید و فرمود که کواهی میدهم که امروز
همهٔ شما ها شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید
تا بسعادت شهادت فایز کردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده در
اردوی کیوان شکوه آن مقرب درکاه احدیت بودند و جنود مردود مخالف از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت بنا بر مشهور
بعد از نماز صبح بتهیهٔ صفوف قتال پرداخت حضرت زهیر بن قین را در میمنه
لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را
بدست برادر خود عباس داد و مقرر فرمود که آتش در خندق افروختند از
برای اینکه سد راه آن قوم روسیاه کرده از عقب نتوانند آمد و جنگ از یکطرف
باشد و عمر بن سعد نحس ملعون صبح کرد و آن روز جمعه بود و بعضی کفته اند روز
شنبه بود بتهیه و کار سازی اصحاب ذمیمه آداب خود پرداخت میمنه را بعمرو بن
حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرده و رایت شقاوت علامت خود را
بدرید غلام خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سوارگان و شبث بن ربعی را
سرکردهٔ پیادکان کرده و آن غلاب غلب در قلب ایستاد و بعد از ترتیب لشکر
عمر مردود ملعون با آن جنود سقر ورود با نهایت بی شرمی و بی باکی و بی حیائی

ردو سپاه ملایک پناه آن مقرب درکاه آوردند چون جناب امام حسین علیه السلام بی
باکی و بی شرمی و بی حیائی ایشان را مشاهده فرمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرکاه
خداوند علیم بر داشته و کفت اللّٰهم انت ثقتی و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل
بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق
و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته
و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة و آن قوم تبه روزکار
چون بخندق رسیدند و راه را آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقولست که در این حال ابن جویریهٔ مزنی دست برهم زد و ندا کرد که
ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را با آتش که در دنیا بزودی برای خود اختیار
کردید ~~حضرت دعا کرد که خدا وندا بزودی در دنیا بزودی برای خود اختیار کردید~~
حضرت دعا کرد که خدا وندا بزودی در دنیا با و عذاب آتش را بچشان ناکاه با شجاع
آنحضرت اسب آن ملعون رم کرده و او را در خندق انداخته و سوخت و از آتش
در دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب
حسین نظر بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند و بخدا
قسم که یکقطره از آن نخواهید چشید تا جرعهٔ ناکوار مرک را بیاشامید حضرت فرمود
که او و پدر او هر دو از اهل جهنم اند خدا وندا این ملعون را امروز از تشنکی هلاک کردان
پس همان ساعت با عجاز آن صدرنشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنکی غالب شد
و اسب او رم کرده و بزمین کردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم رسید
در روایت دیکر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خدا وندا او را
از تشنکی هلاک کن و هرکز نیامرز راوی کفت که بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد و من
بعیادت او رفتم دیدم از شدت تشنکی فریاد میکرد و چون آب را نزدیک او میبردند
چندان می آشامید که نفس آن تنک میشد و چون لب را بر میداشت قی میکرد و باز فریاد
العطش میکرد و پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین
العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و کفت ای حسین پسر فاطمه

توجه حرمت از حضرت رسالت سر دادی که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا
مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وآله از آل ابراهیم
بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدا
وندا امروز محمد بن اشعث مذلتی بما کرد بعد از آن هرگز عزیز نکردانی و او را در
همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را
خدا برا و مسلط کردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید
تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت
غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران
سنگین دل سخنی چند بگوید چون اجازت یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه
آمد و گفت اَیُّهَا النَّاس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت
دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی
خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات را که سگ و خوک از آن
می آشامند شما حایل شده اید میانه آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بی حیا در جواب
گفتند که سخن بسیار مگو و را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان
تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و باواز بلند فریاد کرد
که ای حسین آیا پیش از روز قیامت تعجیل در آتش کرده حضرت فرمود که این کس شبان
بوده مثل شمر معلوم خواهد شد تو ئی سزاوار بآتش افروخته شد مسلم بن عوسجه
خواست که آن بدبخت را بتیری بزند امام حسین علیه السلام نگذاشت عرض کرد که
بگذار ایشان بتیر بزنم که فاسقی است از عظماء جبارین و الله تعالی ما را متمکن
از او ساخته او را به تیر آورده است حضرت فرمود او را بتیر مزن که مرا خوش
نمی آید که ابتداء بحرب ایشان کنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس
بریر بن حضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید
که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت که در زمین شما در

آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست
پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند
باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای خود را که مؤکد بایمان نوشته
بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما باهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار
ما بیایید که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون آمده اند ایشان را منع میکنید و میخواهید
پسر زیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین
میکنید بد گروهی هستید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان
جواب شافی نشنید رو با ایشان کرد و گفت که الحمد لله که بی نیازی من در ضلالت
و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان
خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه کردان که بر روی هلاک
شوند و تو از ایشان خشمناک باش و چون تیرها را بر آن افکندند برگشت و بخدمت
حضرت امام حسین ع آمد حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود
برای اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بر سر
بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعداء
آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و در آخر خطبه بصدای بلند ندا
کرد که ای اهل عراق شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی
تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید
جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم
گفتند بلی فرمود که میدانید جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع
زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید پدرم علی بن ابی طالب است
گفتند بلی فرمود که حمزه سید الشهداء عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید
که جعفر طیار که پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش
از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن
و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که آیا این شمشیر است بشما آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله

در باب من و برادرم فرمود که این هر دو سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق من میکنید بآنچه من میگویم و آن حق است و بخدا قسم که من قصد کذب نکرده ام از روزیکه دانسته ام که الله تعالی دشمن دارد دروغ اهل دروغ را بگوئید و اگر تکذیب من میکنید جماعتی در میان شما هستند که اگر از ایشان سؤال کنید شما را خبر دهد بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و سهیل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا شما را خبر دهند که همین مقالة را شنیده اند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ من و برادر من گفتند شنیده ایم حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا شک در این دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم پس شما را بخدا سوگند میدهم که در مابین مشرق و مغرب بگردید پسر دختر پیغمبری بغیر من سراغ دارید همه گفتند نه حضرت فرمود وای بر شما آیا شما طلب من میکنید بقتیلی از خود که من او را کشته باشم یا مالی از شما که من او را برده باشم یا بقصاص جراحتی این همه در مقام آزار من در آمده اید و هرگاه من کسی از شما را نکشته ام و مال کسی را نبرده ام و جراحتی بر کسی نزده ام جهت این همه سنگدلی و بیرحمی چیست و این همه جهد و اهتمام در ریختن خون من چرا دارید آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند که همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ را بچشی آنگاه حضرت ندا فرمود که ای شیث بن ربعی ای حجارة بن ابجر ای قیس بن اشعث وای یزید بن حرث آیا شما بمن نوشته بودید که میوه ها رسیده و باغها سبز و خرم شده و جز این نیست که تو قدوم خواهی کرد بلشکر آراسته خود قیس بن اشعث گفت که ما نمیدانیم که تو چه میگوئی فرود آی بحکم بنی عم خود پس بدرستیکه ایشان نمینمایند بتو مگر آنچیز را که تو دوست داری و خلاف خواهش تو بعمل نمی آید حضرت امام حسین فرمود که نه بخدا قسم که من دست بشما نمیدهم از قبل دست دادن ذلیل و نمیگریزم از باب گریختن

بندگان بعد از آن فرمود که یا عِبَادَ اللهِ اِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ اَعُوذُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ یعنی من پناه برده ام به پروردگار شما از اینکه آزار بمن یا مرا بقتل رسانید و پناه میبرم برب خود و رب شما از هر متکبری که ایمان نمی آورد بروز حساب پس حضرت دست بریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقدار به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر اینگروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می آورند و بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب فاخره و پردگان دامنهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینکه با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از برگزیدگان رو بشما می آیم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه کشته خواهیم شد و لیکن جدم خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید که من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را باقی نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما و بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان

فرمود که عمر سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزد
آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد پی‌بنیاد
و حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من
زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن
که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا میبینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر
نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشان خود کردا[نند]
پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و آن لشکر از خدا بیخبر رو بجانب آنجناب گذاشتند
حر بن یزید چون دید که آن قوم مصمم و عازم اند بر قتال بنزدیک عمر سعد غضب آمد و گفت که
ایعمر آیا تو با این مرد قتال خواهی کرد گفت آری قتالی که اقل مراتب آن افتادن سرها و هلاکت
اکفها باشد حر گفت آیا شما راضی نمیشوید بآنچه فرمود که دست از او بر دارید عمر گفت اگر
کار با من بود هر آینه راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود حر خود را از دام شیطان
آزاد ساخته از مردم کناره کرد و در کناری ایستاده مردی از قوم خودش قرة بن
قیس با او بود پس گفت که ای قرة امروز اسب خود را آب داده قرة گفت نه گفت اسب
خود را آب نمیدهی قرة گوید که من گمان کردم که حر میخواهد بکناری رفته در معرکهٔ
کارزار حاضر نباشد و مکروه میشمارد که من او را بر آن حال ببینم پس گفت که من میروم
که اسب خود را آب بدهم و بخدا سوگند که اگر مرا [illegible] مطلع میگردانید بر ارادهٔ خود البته
من هم با او بخدمت امام حسین ع میرفتم پس شروع کرد و کم کم نزدیک میشد بامام
حسین علیه السلام مهاجر بن اوس بحر گفت چه اراده داری ای پسر یزید آیا میخواهی
حمله کنی حر جواب او نگفت و لرزه بر اندامش افتاد مهاجر گفت کار تو مرا بشک می اندازد
کیرا والبته که من هرگز در هیچ موقفی این حالت را از تو مشاهده نکرده ام و اگر
کسی از من میپرسید که شجاع ترین مردم از اهل کوفه کیست من از تو تجاوز
نمیکردم پس این چه حالتست که از تو میبینم حر گفت بخدا قسم که چیزی را بر بهشت
اختیار نمیکنم و اگرچه پاره پاره سوزانده شوم بعد از آن اسب خود را زده ملحق
شد بامام حسین علیه السلام و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم

بخدا قسم که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ دیدم

توبه

توبهٔ مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا
در بیم افکندم و عرض کرد یا بن رسول الله من [illegible] همانم که ترا از
مراجعت منع کردم و همه جا عنان بعنان با تو همسیر و همحرکت بودم و ترا در
این مکان محبوس ساختم و گمان نداشتم که این قوم رد کنند بر تو آنچه تعداد کردی
و فرمودی با ایشان از مناقب خود و نسبت خود [illegible] و منزلت و مرتبهٔ ترا صاحب
این مرتبهٔ رفیعه و منزلت منیعه ندانند والله که اگر من میدانستم که ایشان کار ترا
باینجا میرسانند که میبینم در باب تو مرتکب نمیشدم آنچه را که ارتکاب کردم و
بدرستیکه من نادم و تایبم بسوی خدا از آنچه کرده ام پس آیا توبهٔ من مقبول میشود یا
نه حضرت فرمود آری خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یا بن رسول الله پس دستوری
ده که اول من بجنگ این کافران روم چون دستوری یافت بمعرکه در آمد با اهل
کوفه خطاب کرد که مادر شما بعزای شما بنشیند آیا طلبیدید این بندهٔ صالح را تا اینکه
چون بیاید او را واگذارید و بدست دشمنان بیکجا بسپارید و آیا گمان داشتید که
خود را پیش او بکشتن میدهید بعد از آن ظلم و تعدی بر او کردید و از برای اینکه او را
بکشید نگاه داشته اید نفس او را و گرفته اید گلوی او را و نمیگذارید که نفس بکشد و از هر جانب
احاطه با او کرده اید و رخصت برگشتن نمیدهید پس همچو اسیران در دستهای شما گرفتار مانده
نه مالک نفعی از برای نفس خود میتواند بود و نه دفع ضرر از آن میتواند نمود و منع کرده اید او را
[illegible] از آب فرات که جاریست و یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند
و خوکها و سگان بادیه در آن میغلطند و شما آنرا از فرزندان ساقی کوثر و اهل بیت
الطهارت دریغ میدارید ؛ بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید ؛ خاتم ز قحط آب سلیمان
کربلا ؛ آبی که دیو و دد همه چون شیر میخورند ؛ آل نبی از دم شمشیر میخورند ؛ و نزدیک
است که تشنگی همه را هلاک کند بد رعایت خلافت محمد کردید در بارهٔ ذریهٔ طیبهٔ
او سیراب نگردانید خدا شما را در روز تشنگی اکبر و محروم سازد شما را از شربت خوشگوار
کوثر پس در آنحال آن کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند حر عنان مرکب گردانید
بخدمت آنحضرت آمد که وداع کند عمر سعد شقی در پی غلام خود را ندا کرد که رایت

نمود
با زنان و صبایا و حرم

نزدیک بیا زیرا که راه نزدیک بود بعد از آن عمر تیر خود را در چله کمان گذاشته انداخت
وگفت گواه باشید که منم اول کسیکه تیر انداخت بعد از آن مردم دیگر تیرها بسیار انداختن
گرفتند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشده و گرد و غبار بلند
شد چون فرو گذاشت پنجاه نفر از لشکر آنحضرت شربت شهادت انجام سعادت چشیدند
و بسایر شهداء و سعداء ملحق گردیدند بآن رسید که ببستند آب بر وی ایشان ذکینه تیر
نکنند کوفیان سوی ایشان آنحضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها
رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول من بر
سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول کسی باشم از مبارزین که در راه تو کشته
شوم و انا اول کسی باشم که امروز مصافحه کنند با جد تو چون رخصت یافت عزم
قتال شتافت و این رجز را میخواند اِنِّی اَنَا الْحُرُّ وَمَأوَی الضَّیْفِ اَضْرِبُ فِی اَعْنَاقِکُمْ
بِالسَّیْفِ عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ بِاَرْضِ الْخَیْفِ اَضْرِبُکُمْ وَلَا اَرٰی مِنْ حَیْفِ حاصل ترجمه اش
اینست که بدرستیکه منم حر و مأوای من کناره و دو خانه است میزنم در کردنهای
شما بشمشیر از جانب بهترین کسیکه حلول کرده است بزمین تیره بی آب و ابادانی
میزنم من شما را و نمیبینم بدیی و شجاعان معرکه نبرد را برخاک هلاک می افکند تا
انکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد تا اینکه اسبش را پی کردند و پیاده شد و
پیاده جنگ میکرد و این رجز را میخواند اِنِّی اَنَا الْحُرُّ وَنَجْلُ الْحُرِّ اَشْجَعُ مِنْ ذِی لُبَدٍ
هِزَبْرٍ وَلَسْتُ بِالْجَبَانِ عِنْدَ الْکَرِّ لٰکِنَّنِی الْوَقَّافُ عِنْدَ الْفَرِّ حاصل ترجمه اش اینست که
بدرستیکه منم حر و فرزند حر شجاع تر از مرد صاحب دلیری که جای خود جدا نخود
و نیستم من ترسناک نزد حمله کردن لکن منم ثابت قدم نزد خشم گرفتن اعداء تا انکه اصحاب
پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آنحضرت آوردند
و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت در اول انکه
نزدیک دجان شیرین را ... بنام حر بن یزید
ثابت بود که در محبت ... پس حضرت امام حسین دست
مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و

کی روایت کرسانند تیر ... باران ... که مصحف ...

پادرم

در عقبا آزادی وگویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد چون مرغ روحش بریاض
جنان پرواز کرد حضرت علی اکبر بر سر حر ایستاده و این مرثیه را خواند و جمیع اصحاب
گریان شدند لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیَاحِ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نَادٰی
حُسَیْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهٖ عِنْدَ الصَّبَاحِ فَیَا رَبِّی اَضِفْهُ فِی جِنَانٍ وَزَوِّجْهُ مَعَ الْحُوْرِ الْمِلَاحِ یعنی
هر آینه نیکو حریست حر بنی ریاح شریست نزد مختلف آمدن نیزها و نیکو حریست در
هنگامیکه ندا کرد حسین را پس آمد در وقت بامداد نزد آنحضرت و جان خود را فدای
آنحضرت کرد پس ای پروردگار من ضیافت کن او را در بهشت و تزویج کن او را
با حوریان خوش منظر چون حر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد از آن یک یک
از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع
میکردند و میگفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حضرت میفرمود وَعَلَیْکَ السَّلَامُ
برو که ما نیز بزودی از عقب تو می آییم و این ایه شریفه را میخواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهٗ
وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوْا تَبْدِیْلًا حاصل معنی اینست که پس بعضی ایشان مرگ خود را در
یافتند و بعضی انتظار مرگ میکشند و بدل نکردند دین خود را بدل کردنی و در دین
خود ثابت قدم ماندند و موافق بعضی از روایات معتبره بسیار در آنوقت میان اسمان
و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار
شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند و حضرت ابا
فرمود ... حضیر همدانی رضی الله عنه بعد از حر آمد بخدمت حضرت و رخصت
جهاد نمود و او از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود در
بعزم جهاد بیرون رفت و گفت اَنَا بُرَیْرٌ وَاَبِیْ خُضَیْرٌ یَعْرِفُ فِیْنَا الْخَیْرَ اَهْلُ الْخَیْرِ اَضْرِبُکُمْ
وَلَا اَرٰی مِنْ ضَیْرٍ کَذَاکَ یَفْعَلُ الْخَیْرُ مِنْ بُرَیْرٍ یعنی منم بریر و پدر من خضیر است
میشناسد اهل خیر در ما خیر را میزنم شما را و نمی بینم ضرری همچنین صادر میشود خیر
از بریر و بعد انکه حمله میکرد بر آن قوم و میگفت نزدیک من بیایید ای کشندگان مؤمنان
وای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را برخاک انداخت و سرخ روی بروضه
رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر آمد و گفت که گواهی میدهم که تو

از نماز کنارند کانی بریر کفت که بیا مباهله کنیم که هر یك از ما و تو در دروغ کو باشیم بتیغ
دیکری کشته شویم پس یزید بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر او زد که خود ش
را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بجر بن اوس او را شهید کرد بعد از
آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزه
طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او کفت ای پسرك من یاری کن
فرزند پیغمبر را پس کفت یاری میکنم و کوتاهی نخواهم کرد چون رو بمیدان کذارد
و این رجز را میخواند ؛ اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبِي ؛ سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي ؛ وَحَمْلَتِي
وَصَوْلَتِي فِي الْحَرْبِ ؛ أُدْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي ؛ وَأَدْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ
لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَغَا بِاللَّعِبِ ؛ یعنی اکر میشناسید مرا پس من پسر کلبی ام زود باشد
که به بینید مرا و به بینید ضرب دست مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنك در می یابم خون
خودم را کینه کشیدن خودم بعد کینه کشیدن رفیق خودم و دفع میکنم اندوه را از امام اندوه
ناك نیست جهاد من در این غوغا بازی کردن چون کروهی از آن کافران را طعمه شمشیر آبدار
ساخت بسوی مادر خود بر کشت و کفت ای مادر آیا از من راضی شدی آن نیك زن کفت وقتی
از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین ع کشته شوی زنش کفت ما را بیکس و غریب مکذار
مادر کفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین ع کن تا در روز قیامت
در نزد خدا خود شفیع تو باشد و من نزد مادر آنحضرت روسفید باشم پس برکشت و در دریای
جنك غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم
فرستاد پس دستهای او را قطع کردند و او را دستکیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن
ملعون حکم کرد که او را کردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش
سر فرزند خود را بر داشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یك نفر از ایشان را هلاك کرد
پس عمود خیمه خود را بر داشت و دو کس را بقتل رسانید پس حضرت فرمود که ای
مادر وهب بر کرد که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد که تو و پسر
تو در بهشت با جدم محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود پس آن نیك زن بر کردید
و کفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید

نکند پس زن وهب بی تاب شد و نزد او دوید و روی خود را بر او کذاشت و خاك از او پاك
میکرد شمر لعین در آنحال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره مظلومه زد و
او را بشوهرش ملحق کردانید و در حدیث امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است
که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ع مسلمان شدند پس
بعد از او عمر بن خالد ازدی مرخص شد و متوجه جنك کاه شد و این رجز را میخواند ؛ إِلَيْكِ
يَا نَفْسُ إِلَى الرَّحْمَانِ ؛ فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ ؛ یعنی یاری میکنم ترا ای نفس من
بسوی خداوند رحمن پس بشارت باد ترا بمهربانی و ریحان و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد
شهادت شیرین کردانید بعد از آن پسرش خالد بخدمت حضرت رسید و مرخص شد و متوجه
جنکاه کردید و این رجز را میخواند ؛ صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانِ ؛ كَيْمَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَانِ
يَا أَبَتَا قَدْ صِرْتَ فِي الْجِنَانِ ؛ فِي قَصْرِ رَبٍّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ ؛ یعنی صبر کنید صبر کردنی بر مرك
ای بنی قحطان تا بوده باشید در خوشنودی رحمن ای پدر بتحقیق که کردید تو در بهشت
در قصر نیکو بنیان پروردکار من پس قدم در میدان سعادت کذارد و جنك کرد تا بدرجه
شهادت رسید رحمة الله علیهما و بعد از او سعید بن حنظله تیمی بشوق ریاض رضوان متوجه
قتال آن کافران کردید و این رجز را میخواند ؛ صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ ؛ صَبْرًا عَلَيْهَا
لِدُخُولِ الْجَنَّةِ ؛ وَحُورِ عِينٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّهْ ؛ لِمَنْ يُرِيدُ الْفَوْزَ لَا بِالظَّنَّةِ ؛ يَا نَفْسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدِي
وَفِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبِنَّهْ ؛ یعنی صبر کن صبر کردنی بر شمشیرها صبر کن صبر کردنی بر آنها
از برای داخل شدن بهشت و از برای حوریان نازك بدن فربه و اینها از برای کیست که
اراده کند رستکاری را نه بکمان ای نفس من از برای راحت جد و جهد کن و در طلب خیر
راغب باش پس حمله کرد و در دریای جنك غوطه خورده و بسیاری از آن منافقان
را برای جهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید و بعد از او عمیر بن
عبد الله مذحجی قدم در میدان شهادت کذاشت و در دریای جنك غوطه خورد تا آنکه
بسیاری از آن اشقیا را بدرك سقر فرستاد تا آنکه بضربت مسلم بن ضبابی و عبد الله بجلی بدرجه
شهادت فایز کردید و با علا درجه بهشت رسید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد
و عباد و بزرکان اصحاب سید الشهداء بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت کذارد

واین رجز را میخواند: ان تسئلوا عنی فانی ذو اللبد: من فرع قوم من ذری بنی اسد: فمن بغانا حائد عن الرشد: وکافر بدین جبار صمد: یعنی اگر سؤال میکنید از من پس بدرستیکه من صاحب یلم از فرع قومی از ذریه بنی اسد پس کسیکه طغیان و سرکشی کند ما را او میل کننده از راه راست و کافر بدین خداوند جبار صمد است پس قتال بسیار کرد و گروهی از آن اشرار را بدوزخ فرستاد پس بزمین افتاد حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بسر او رفتند و هنوز رمقی از او باقی بود و حضرت گرد از صورت او پاک میکرد و میفرمود که خدا ترا رحمت کند ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بسیار دشوار است دیدن ترا باینحال و بشارت باد ترا بنعمتهای بهشت مسلم چشم باز کرد و باصدای ضعیف گفت خدا ترا به نیکی بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که آنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کردی این را گفت و روح شریفش بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه یابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر بن سعد رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگوار که بکشتن او شاد شدید بسیار جایها در جهاد کافران کرد و حقها بر اسلام و مسلمانان داره پس مالک بن انس کاهلی قدم در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن بیدینان را بسرای نیران فرستاد و بسرخ روی بریاض جنت رضوان شتافت و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن بیدینان حمله آورد و نه نفر ایشان را بعذاب الیم گرفتار گردانید و خود سرخ روی بریاض جنان شتافت چون عمرو بن حجاج لعین دید که صرفه در یکی یکی بجنگ رفتن نیست ندا کرد که ای احمق چند آیا نمیدانید که با چه جماعت قتال مینمائید جنگ میکنید با دلیران و شجاعانی که طالب موت اند و پروا از قتل ندارند پس عمرو بن حجاج با عمر سعد لعین گفت که مصلحت در مبارزه نیست و میباید بیک دفعه بر ایشان حمله آوری عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و حکم نمود که کسی بمبارزه بیرون

منقولست از تفسیر مجمع البیان
...
احد میباشد و معاذ در
هم دارد حکم الهی

رود

بر ایشان

نرود و هر بیک دفعه حمله آورند پس عمرو بن حجاج بمیمنه حضرت امام حسین علیه السلام از طرف شط فرات حمله کرد و شمر بن ذی الجوشن ملعون حمله از طرف میسره آنحضرت آورد و آن سرور با اصحاب معدود که دین داری و صف آرای دلاوران مضمار مردانگی و جان سپاری با ... کرده آن بدبختان را بباد نیزه گرفتند و آن بیدینان چند از هر جانب حمله بر آنحضرت و اصحابش کرده اصحاب رضوان مآب آنجناب با آن گروه شقاوت جنگ سختی کردند و در آنوقت در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند پس بهر طرف که لشکر آنجناب حمله میکردند آن بدبختان میگریختند چون اینحالت را عمر سعد مشاهده نمود حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود از یک جانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات شدند و بشر میل بعمل آوردند اصحاب از خیمها بیرون آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند و بعد از مشاهده اینحال عمر نحس ملعون حکم کرد که آتش در خیمهای زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش در خیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود و چنان شد پس اهل حرم از خیمها بیرون آمده از هیچ طرف ملجائی نداشتند پس حضرت امام حسین ع با اصحاب کبار آنحضرت گرد در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و جمع کثیری از آن قوم را بقتل رسانیدند و باقی را براضع خود بر گردانیدند و چون یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود بجهنم واصل میشدند هیچ نمینمود و چون اصحاب آنجناب بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله عنه بخدمت امام شهید آمده و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شده اند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم یکنماز ظهر با تو در یابم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهداء نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر مبارک را بسوی آسمان بلند کردانیده و فرمود که نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز

بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت
ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکار مقبول است
ابن نمیر در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون
از اسب گردید حبیب خواست که او را بقتل رساند اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را
بیرون بردند و زهیر بن قیس و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند
و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد
بعنوان نماز خوف و هر تیری و نیزه که از جانب لشکر کفار بسوی آنحضرت می‌آمد آن دو بزرگوار
بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند از بسیاری تیر و نیزه و شمشیر بر زمین افتاد
و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود
برسان جان را بشما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزندان
پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید اثر
زخم سیزده تیر در بدن او بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه یافتند و بعضی گفته
اند که حضرت فرصت نماز جماعت نیافتند و هر یک جدا نماز کردند پس چون آنحضرت
از نماز فارغ شد عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بخدمت آنحضرت آمد و مرخص
شد و قدم در میدان کارزار گذارد و این رجز را میخواند ؛ أَنَا عَبْدُ اللّٰهِ مِنْ آلِ يَزَنٍ ؛
دِينِي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَحَسَنٍ ؛ أَضْرِبُكُمْ ضَرْبَ فَتًى مِنَ الْيَمَنِ ؛ أَرْجُو بِذٰلِكَ الْفَوْزَ
عِنْدَ الْمُؤْتَمَنِ ؛ یعنی منم عبد الله از آل یزن دین من بر روش دین حسین و حسن است
و میزنم شما را زدن جوانی که از اهل یمن است امید دارم باین زدن رستگار شدن نزد
خداوند مؤتمن و بسیاری از آن کافران را برای جحیم فرستاد تا آنکه شهید شد پس
بعد از او عمرو بن قرظه انصاری بخدمت حضرت آمد و مرخص شد و جنگ میکرد
جنگ کردن مشتاقین بسوی بهشت و در پیش روی آنحضرت ایستاده و جهاد میکرد
تا اینکه بسیاری از لشکر ابن زیاد را بجهنم واصل کرد و جمع نمود میان جنگ و بر بودن
در برابر آنحضرت هر شمشیر و تیر و نیزه که متوجه آن امام کبیر میکردند بجان میخرید
و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد چون از پا در آمد بسبب بسیاری جراحت گفت

یابن رسول

یابن رسول الله آیا وفا کردم بعهد خود حضرت فرمودند بلی چون داخل بهشت شوم تو در
پیش روی من خواهی بود اکنون چون برسول خدا برسی از من سلام برسان و بگو که من
بزودی از عقب خواهم رسید پس مرغ روح او بریاض جنان پرواز کرد پس بعد از آن
جون آزاد کرده ابا ذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد
که رخصت جهاد حاصل نماید حضرت فرمودند که من ترا مرخص میکنم که بر گردی عرض
کرد یابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر فاهیت گذرانیدم اکنون که وقت
محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یابن رسول الله نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه
و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا
نمیشوم تا خون کندیده و سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کردانم پس آنحضرت سید شهدا
رخصت جهاد باو داد پس در نهایت شوق مثل پروانه خود را بلشکر کفار زد و بسیاری
از آن اشرار را بخاک هلاکت انداخت و بعذاب ابدی گرفتار گردانید و داد مردانگی داد
تا بدرجه شهادت رسید چون از پا در آمد حضرت امام حسین علیه السلام بر سر او آمد و سر او را
در دامن مقدس خود گذارد و گرد از صورت او پاک مینمود آن غلام چشم باز نموده خنده
کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود و حوریان جنت المأوی را ملاقات نمود
پس حضرت گفت اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَعَرِّفْ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان
و با نیکوکاران محشور گردان و میان او و محمد و آل محمد جدائی میندار از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده اند که امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که بعد از ده روز و بروایت
دیگر سه روز [illegible] که آن قبیله آمدند که شهیدان را دفن کردند چون [illegible] او را دیدند
که بدعای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود پس بعد از او عمرو بن خالد صیداوی
بخدمت آن برگزیده خالق ارض و سما آمد و عرض کرد یابن رسول الله مرا مرخص
فرما که باصحاب خود ملحق شوم و بسیار بر من دشوار است که از تو جدائی غایم و زنده
باشم و شهادت ترا ببینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق
میشویم آن سعادتمند جان گرامی کف دست نهاده و بعد از مقاتله بسیار بشهدای

ابرار پیوست و با علا درجه بهشت خود را رسانید پس بعد از او حنظلة بن اسعد شامی
آمد و سپر وار در پیش روی فرزند خیر کرار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بر رو
و سینه خود خرید و با آواز بلند میگفت یا قَوْمِ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْاَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ
قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ يَا قَوْمِ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكُمْ
يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ يَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيُسْحِتَكُمُ اللّٰهُ
بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ این نصیحتی چند است که مومن آل فرعون با قوم خود
میگفت یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه من میترسم بر شما مثل هنگام روز احزاب ای قوم
بدرستیکه من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم
نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای
قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزیکه روی از محشر بگردانید بسوی جهنم
و شما را از غضب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستحکم کند خدای تعالی
غضب خود را بر شما بعذابی از جانب خود و بتحقیق که زیان کار است کسیکه کذب و افترا کند
و در آنچه گفتم کاذب و مفتری نیستم پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای پسر سعد
خدا تو را رحمت کند ایشان مستوجب شدند در هنگامیکه نصیحت تو را قبول نکردند و ترا و
اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل
آوردند حنظله عرض کرد که فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و بپدران ملحق نمیشوم حضرت
فرمود که بدو برای تو آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و میروی بسوی ملکی
که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات الله بر تو باد و بر اهل
بیت تو باد و خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین آمین و آن
سعادتمند در معرکه جنگ غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید و از نکبت سرای
این دنیا خود را بساحل نجات کشید و بمطلب خود رسید رحمة الله علیه پس بعد از او
سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت عبادت و نماز معروف بود قدم در میدان سعادت
گذارده و مقاتله بسیاری نمود تا آنکه از بسیاری جراحت از پا در آمد و در میان کشتگان
افتاد و چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد

و نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس بعد از او قرة بن ابی قره غفاری قدم در میدان
نبرد گذارد و جنگ کرد تا بدرجه شهادت رسید پس بعد از او مالك بن انس المالکی قدم
مردانگی در برابر آن کافران گذارد و بعد از مقاتله بسیار بار بشهدا ملحق گردید و بعد از
او عمرو بن مطاع جعفی بمیدان رفت جنگ کرد تا بدرجه شهادت رسید پس یحیی بن سلیم مازنی
بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی ببهشت جاودانی کشید و بعد از او حجاج بن مسروق
موذن حضرت امام حسین علیه السلام از آنحضرت مرخص شد و بپای جلادت در میدان
سعادت نهاد و این رجز را میخواند اَلْيَوْمَ تَلْقَىٰ جَدَّكَ النَّبِيَّا ثُمَّ اَبَاكَ ذَا النَّدَىٰ عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي
نَعْرِفُهُ وَصِيًّا وَالْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضِيَّ الْوَلِيَّا وَذَا الْجَنَاحَيْنِ الْفَتَى الْكَمِيَّا وَاَسَدَ اللّٰهِ الشَّهِيدَ الْحَيَّا
امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر را پس ملاقات میکنم پدر تو صاحب جود و سخا علی را
او ست آنکسیکه میشناسیم من او را وصی پس ملاقات میکنم حسن را که نیکوست و پسندیده
و ولی خلق پس ملاقات میکنم صاحب دو بال جوان دلیر را و ملاقات میکنم حمزه
شیر خدا شهید حی را پس در دریای جنگ غوطه خورده و بسیاری از آن کافران را بآتش
درك نیران فرستاد و خلعت شهادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة
بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار بآن شهدا ملحق گردید و بعد از
او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروة شربت
شهادت چشید پس زهیر بن قین بجلی که میمنه دار آنحضرت بود قدم در میدان
شهادت گذارد و این رجز میخواند اَنَا زُهَيْرٌ وَاَنَا ابْنُ الْقَيْنِ اَذُودُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ
اِنَّ حُسَيْنًا اَحَدُ السِّبْطَيْنِ مِنْ عِتْرَةِ الْبَرِّ التَّقِيِّ الزَّيْنِ ذَاكَ رَسُولُ اللّٰهِ غَيْرَ الْمَيْنِ اَضْرِبُكُمْ وَلَا
اَرَىٰ مِنْ شَيْنِ يَا لَيْتَ نَفْسِي قُسِمَتْ قِسْمَيْنِ یعنی منم زهیر و پسر قین دور میکنم شما را بشمشیر
از جانب حسین بدرستیکه جناب حسین یکی از سبطین است از فرزندان شخص نیك
کار نیکو است آن شخص نیك رسول خدا است کوست میزنم شما را بشمشیر و ضرری نمیبینم
کاش نفس من قسمت خود میرسید و داد مردی داد تا آنکه صد و بیست نفر را بجهنم
فرستاد و آخر الامر بضرب کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بدرجه شهادت
رسید و باعلی درجات بهشت فایز گردید پس بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی که میش

دار آنحضرت بود مرخص شد و قدم جلادت در میدان سعادت گذارد و این رجز را میخواند
اَنَا جَبِیبٌ وَ اَبِی مُظَهَّرُ ❊ فَارِسُ هَیجَاءٍ وَ حَرْبٍ تُسْعَرُ ❊ وَ اَنْتُمْ عِنْدَ الْعَدِیدِ اَکْثَرُ ❊ وَ نَحْنُ اَعْلَی حُجَّةً
وَ اَظْهَرُ ❊ وَ اَنْتُمْ عِنْدَ الْوَفَاءِ اَغْدَرُ ❊ وَ نَحْنُ اَوْفَی مِنْكُمْ وَ اَصْبَرُ ❊ حَقًّا وَ اَتْقَی مِنْكُمْ وَ اَعْذَرُ ❊
من حبیبم و پدر من مظاهر است سوار میدان جنگ و حربم در وقتیکه دایرهٔ جنگ برانگیخته
شود و شما از دشمن بیشترید و ما بلندتر و ظاهرتریم از جهة حجة و دلیل و شما نزد وفا بیوفا
ترید و ما وفادارتر و صبر کننده تریم از شما براستی و حال آنکه من از شما پرهیزکارترم بحیله از شما
و خود را بقلب لشکر کفار زد و شصت و دو نفر را بجهنم فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر
لعنه الله او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید و بروایت دیگر صریم او را شهید کرد و
سر شرا بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه شد پس پسر حبیب که کودک بود
چون سر پدرش را دید آن ملعون را بجهنم فرستاد و بعد از شهادت او خروش از اصحاب
آنحضرت بر آمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان
اصحاب خود و من داینان را از خدا میطلبم پس هلال بن نافع بجلی قدم در میدان سعادت گذاشت
و این رجز را میخواند ❊ اَرْمِی بِهَا مُعْلَمَةً اَفْوَاقُهَا ❊ وَ النَّفْسُ لَا یَنْفَعُهَا اِشْفَاقُهَا ❊ مَسْمُومَةً تَجْرِی بِهَا
اَخْفَاقُهَا ❊ لَیَمْلَأَنَّ اَرْضَهَا رِشَاقُهَا ❊ یعنی می اندازم تیرها را بسوی نشانه بهترهای تیرها را
و محبت تیرها نفس را نفعی نمیبخشد در حالیکه بزهر آب داده شده اند این تیرها تا آنکه
پر کنند زمین تیرها را انداختن آن تیرها و آنچه تیر داشت بر آن منافقان انداخت و بعد از
آن دست بر قبضهٔ شمشیر زد و این رجز را میخواند ❊ اَنَا الْغُلَامُ الْیَمَنِیُّ الْبَجَلِی ❊ دِینِی عَلَی
دِینِ حُسَیْنٍ وَ عَلِی ❊ اِنْ اُقْتَلِ الْیَوْمَ فَهٰذَا اَمَلِی ❊ فَذَاكَ رَأْیِی وَ اُلَاقِی عَمَلِی ❊ منم پسر یمنی
بجلی دین من بروش دین حسین و علی است اینکه کشته شوم امروز پس اینست آرزوی
من و این رای منست و بر میخورم ثمر عمل خود را پس سیزده نفر از آن اشقیا را بدرک
اسفل النار فرستاد پس هر دو دست او را شکستند و او را کرفتند پس شمر بن ذی الجوشن
لعنه الله او را گردن زد و بپای شهدا ملحق کردانید پس چون نافع بن هلال پدر زنش را
کشته دید و هم کریان شد و بود مادرش با او همراه پس کفت مادر نافع برخیز و شمشیر بر دار
و بپیوند و کشته شو بپای فرزند رسول خدا غو پس مادر نافع شمشیر بکرد او بست

آمد بخدمت حضرت امام حسین ع که مرخص شود حضرت فرمودند ای پسر پدرت کشته شد
شاید مادرت رضا نباشد برو بنزد مادر خود پس عرض کرد آن پسر که خدا مرا فدایت کند
یا ابن رسول الله مادرم مرا امر کرد که بر حضرت فرمودند برو ای پسر پس آن
نافع رو بمیدان مخالفان آورد و این رجز را میخواند ❊ اَمِیرِی حُسَیْنٌ وَ نِعْمَ الْاَمِیرُ ❊
سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِیرِ النَّذِیرِ ❊ عَلِیٌّ وَ فَاطِمَةُ وَالِدَاهُ ❊ فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِیرٍ ❊ لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ
شَمْسِ الضُّحَی ❊ لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنِیرٍ ❊ پس در دریای جنگ غوطه خورده رحلتا تا آنکه ببدر
بزرگوارش ملحق شد و با علا درجهٔ بهشت رسید و سر او را جدا نموده و انداختند بسوی لشکر
امام حسین ع پس برداشت مادر نافع سر پسر شرا و گفت اَحْسَنْتَ یَا بُنَیَّ یَا سُرُورَ قَلْبِی وَ یَا قُرَّةَ
عَیْنِی یعنی نیکو کردی تو ای پسرک من و ای سرور قلب من و ای نور دیدهٔ من پس سر
پسر شرا بسوی لشکر مخالفان انداخت و یک نفر را بجهنم واصل کردانید و عمود خیمه را برداشت
و رو بلشکر مخالف گذارده و میگفت ❊ اَنَا عَجُوزٌ سَیِّدِی ضَعِیفَةٌ ❊ خَاوِیَةٌ بَالِیَةٌ نَحِیفَةٌ ❊
اَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِیفَةٍ ❊ دُونَ بَنِی فَاطِمَةَ الشَّرِیفَةِ ❊ یعنی من پیر کنیز آقای خودم بیباشم
ضعیف اما افتاده ام کهنه شده ام و میزنم شما را بزدن شدیدی در خدمت فرزندان
فاطمهٔ شریفه و دو نفر را بعذاب الیم فرستاد پس حضرت امام حسین ع او را فرمودند برگرد
خدا جزای خیر کرامت کند و آنحضرت از برای آن زن دعا کرد پس بعد از او عابس بن
شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت
مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من بتو این گمان داشتم پس شوذب
گفت چون این سعادت یافته برو و بخدمت امام ع و از او رخصت بطلب و عهد
خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور
در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم که بعد از این روز عملی نخواهد بود و حساب روز
جزا را در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان
آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر
نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر
بوده باشد هر آینه میکردم پس گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اَشْهَدُ اَنِّی

عَلَى هٰذَا كَ وَهٰذَا اَبِيكَ یعنی بر تو سلام میکنم وترا وداع مینمایم وترا کواه میکیرم که بر طریقه
حق تو وپدر تو باشم وشمشیر از غلاف کشید ومانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم
کفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آید ومکرر شجاعت او را
در معرکها مشاهده کرده بودم کفتم اَيُّهَا النَّاسُ هٰذَا اَسَدُ الْاَسْوَدِ هٰذَا ابْنُ شَبِيبٍ ای
مردمان این شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما می آید این پسر شبیب است مبادا کسی برای
او رود پس آن نامردان ترسیدند وهرچند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون
رود وچون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزه او نمینماید کفت او را سنک باران کنید
چون نامردی ایشان را مشاهده نمود تن بمرک داده خود زره خود را انداخت ومانند
شیر ژیان با تن برهنه بر آن روبه صفتان حمله کرده بهرطرف که رو میکرد زیاده از دویست
نفر میکریختند تا آنکه آن نامردان بحیا بسنک جور وجفا بدنش را خسته کردند وچون
از مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند ودر جنت الفردوس از دست ساقی
حوض کوثر سیراب کردید وچندین کس بسر او نزاع کردند که هر یک میکفتند من کشته
ام عمر علیه اللعنه کفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله
وعبد الرحمن غفاری بخدمت سید الشهداء آمدند وکفتند اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ
بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و
مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند وقطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمودند
که ای [illegible] کریه شما چیست بخدا قسم که امید دارم که بعد از یکساعت دیکر
دیدهٔ شما روشن شود ودل شما شاد باشد کفتند فدای تو شویم بر حال خود کریه نمیکنیم بر
حال تو میکریم که مخالفان از همه جانب بتو احاطه کرده اند ونمیتوانیم دفع شر ایشان
از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باین همدردی که بحال من دارید بهترین
جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند وبسوی میدان روان شدند
وسرهای خود را در راه آن سرور باختند وسر عزت براوج رفعت افراختند وچون
اکثر اصحاب آنحضرت شربت شهادت چشیدند آنحضرت غلامی ترکی داشت در نهایت
صلاح وسداد وقاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد وخود را بر صف سپاه

مخالفان

مخالفان زد وبسیاری از ایشان را بر خاک هلاک افکند وآخر بتیغ ظلم عدوان بر زمین
افتاد وچون حضرت بر سر او آمد کریست وروی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند
کذاشت او چشم کشود ونظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند وتبسم کرد ومرغ
روحش برياض جنان پرواز نمود پس بعد از آن زیاد بن شعثا بمیدان تاخت وهشت
تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد وهر تیری
که می انداخت حضرت میفرمود خدایا تیرش را بر نشانه آشنا کن ودر عوض آن بهشت را
باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد وزهاد وقاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان
زد وجماعت بسیاری از ایشان را هلاک کرد وعامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد
پس سیف بن ابی الحرث ومالک بن عبد الله بخدمت آن حضرت آمدند ورخصت جهاد
یافتند پس رو بلشکر دشمن کذاشتند وبسیاری از آن اشقیا را بدرک اسفل نار فرستادند
وبعذاب سرمدی کرفتار کردانیدند وسرخ رو باصحاب خود ملحق کردیدند **فصل ششم**
در شهادت جان کداز محنت انجام غم آغاز اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه وآله است
وچون بغیر از اهل بیت رسالت وخویشان واقارب کرام آن سید الشهداء علیه التحیه
والثناء کسی باقی نماند مکر اهل بیت آنحضرت وایشان منحصر بودند باولاد امجاد آن سلاله
اخیار واولاد حضرت حیدر کرار واولاد امام حسن مجتبی واولاد جعفر طیار واولاد عقیل
بن ابی طالب علیهم السلام جمع شدند ووداع میکردند بعض ایشان بعض دیکر را وهمکی
مصمم جنک شدند پس اول مرتبه پسرهای مسلم بن عقیل پیاده شدند ودست در کردن
یکدیکر کردند که وداع کنند پس همه اهل بیت پیاده شدند دست در کردن یکدیکر آوردند
وصدای الوداع الوداع وناله الفراق الفراق بکوش ملائکه آسمانها رسید پس صدا باهل حرم
رسید اهل حرم آنحضرت بکریه در آمدند وجناب سید الشهداء واز دیدهٔ مبارکش قطرات عبرات
جاری شد پس اول کسیکه از اهل بیت که ابتداء بمقاتله نمود عبد الله بن مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بود جناب رسالت مآب صلعم بسیار مراعات حضرت عقیل میفرمود ونظر عنایتی
که روایت شده است از ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس که روزی علی بن ابی طالب
از حضرت رسالت صلعم پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود بلی والله

وخود را بر قلب لشکر زد جنگ کرد تا آنکه بدرجه شهادت رسید صح

اورا دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او دیگری انکه ابو طالب اورا دوست میداشت
و بدرستیکه فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو ودیدهای مؤمنان
برایشان خواهند گریست و ملائکه مقربان برایشان صلوات خواهند فرستاد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت
میکنم انچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من این حدیث را بعلت مناسبت مذکور شد
پس عبدالله بن مسلم بخدمت انحضرت آمد و عرض کرد اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ
مرا دستوری فرما حضرت او را مرخص فرمود آن فرزند برادر شیر خدا بمیدان رفت و
کفت اَلْيَوْمَ اَلْقَى مُسْلِمًا وَهُوَ اَبِي وَفِتْيَةً بَادُوا عَلَى دِينِ النَّبِيِّ لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ
لَكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ النَّسَبِ مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ اَهْلِ الْحَسَبِ یعنی امروز ملاقات میکنم
مسلم را و او پدر منست و جوانانیرا که هلاک شدند بر دین پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستند
قومیکه معروف شده باشند بدروغ گوئی لکن نیکو و کریم النسب اند از جمله سادات هاشمی
الله و اهل ادب اند و در یکحمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد تا انکه عمرو بن
صبیح تیری بجبهه مبارکش زد و عمرو بن مالک نیزه بر دل عبدالله زد و او را شهید ساخت
پس فریاد کرد یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله مرا دریاب انحضرت مثل عقاب آمد و آن شهید مظلوم
را برداشته آورد در خیمه محترم خوابانید و مادر عبدالله رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام
بود و بعد از او برادرش محمد بطلب خون برادر خود عبدالله بجنگ گاه درآمد و جمعی
از آن بدبختان را بقتل آورد و بضربت ابراهیم اسدی ولقیط بن ایاس جهنی شربت
شهادت انجام سعادت نوشید و برادر بزرگوار خود ملحق گردید و حضرت او را
آورد پهلوی برادرش خوابانید رحمة الله علیهما پس بعد از او جعفر بن عقیل رضی الله
عنه روبمیدان گذاشت و گفت اَنَا الْغُلَامُ الْاَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ وَغَالِبٍ
وَنَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الذَّوَائِبِ هٰذَا حُسَيْنٌ اَطْيَبُ الْاَطَائِبِ مِنْ عِتْرَةِ الْبَرِّ التَّقِيِّ الْعَاقِبِ
یعنی من پسری ام ابطحی و طالبی از گروه آل هاشم و آل غالبم و ما بحق سادات اشرافیم اینست
حسین علیه السلام پاکیزه ترین پاکیزه تران از عترت شخصی نیک پرهیزکار عاقبت اندیش پس بازده
سوار از آن اشقیا را بدرک اسفل نار فرستاد پس بشیر بن سوط همدانی او را شهید کرد پس

عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و گفت اَبِي عَقِيلٌ فَاعْرِفُوا
مَكَانِي مِنْ هَاشِمٍ وَهَاشِمٌ اِخْوَانِي كُهُولُ صِدْقٍ سَادَةُ الْاَقْرَانِ هٰذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ
وَسَيِّدُ الشِّيبِ مَعَ الشُّبَّانِ پدر من عقیل است پس بشناسید منزلت مرا از هاشم و بشناسید
منزلت برادران مرا از هاشم که بزرگواران طریقه صدق و راستی و آقایان اقران و
امثال خود میباشند و این حسین علیه السلام بلند بنیاد است و آقای پیر و جوانست و خود را بر قلب
لشکر زد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمن بن
خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بعد از او عبدالله بن عقیل عم که درآمد و جمعی را
بقتل رسانید و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد بن
ابوسعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی بسرای باقی
نیران رسید و بعد از او محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بخدمت انحضرت
آمد و اذن طلبید و در جنگ گاه آورد و بر آن کافران نابکار حمله آورد و ده نفر
از آن منافقان نابکار را بدرک اسفل نار فرستاد پس بضربت عامر بن نهشل تمیمی
شربت شهادت نوشید و باعلا درجات بهشت رسید و بعد از او برادرش عون بن عبدالله
جعفر را قدم در میدان گذاشت و گفت اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدِ صِدْقٍ
فِي الْجِنَانِ اَزْهَرَ يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ اَخْضَرَ كَفَى بِهٰذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ اگر نمیشناسید مرا
پس منم پسر جعفر شهید بصدق و راستی در باغ بهشتی که شکفته است میپرد در بهشت
ببال سبز و کافیست این معنی از برای شرف در روز محشر پس سه سوار و هجده پیاده
را بجهنم فرستاد پس بضربت عبدالله بطه طائی ببرادر بزرگوار خود ملحق گردید و بنو
عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس دیگر کسی باقی نماند بغیر از
اولاد امام حسن علیه السلام و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
اول دفعه قاسم بن حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود و دو گوشواره در گوش او بود دو گوشواره مرصع نموده زینت
گوش دو گیسوان سمن سا فکنده بر سر دوش نرسته خط زنبا گوشهای او چو قمری
زشام ماتمیان کاکلش پریشان تر پیاده شد که تنگ مرکب را کشیده باشد پس برادرش ابوبکر

که مادر بزرگوارش زینب خاتون دختر حضرت فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده

پیاده شد و دست در گردن یکدیگر کردند و یکدیگر را وداع نمودند حضرت قاسم ع
بنزد عم بزرگوار آمد که رخصت حاصل کند عرض کرد السَّلامُ عَلَیکَ یا عمّاهُ حضرت فرمود
وَعَلَیکَ السَّلامُ ای پسر برادر چه اراده داری نظم خطاب کرد که ای عم برگزیده منم
فدای جان تو ای نور هر دو دیده من ؛ مرخصم بنما تا که دین ادا سازم ؛ بخاک رهگذرت
جان خود فدا سازم پس عرض کرد که مرا مرخص فرما که جان خود را فدای تو گردانم
آنحضرت مرخص نفرمود حضرت قاسم الحاح را بسیار نمود و آنحضرت مرخص نفرمود
حضرت قاسم پیاده شد حضرت امام حسین علیه السّلام هم پیاده شد و حضرت قاسم
را در بر کشید نظم تو یادگار غریبان دور از وطنی تو نور مردم چشم برادرم حسنی
برو بخیمه خود مستعد ماتم باش برای داغ دل اهل بیت مرهم باش و حضرت امام
حسین ع آنقدر گریست که نزدیک بود که مدهوش گردد و هرچند آن امامزاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه برپای عم
بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد و گفت ای عم بزرگوار اف
باد بر زندگی دنیا بعد از تو نباشد روزی که تو نباشی آیا میخواهی قاسم زنده باشد
و بگویند که حسین ع کشته شد ؛ که بی امام حسین زندگی چه کار آید ؛ درخت خشک
بکار جهان بیار آید در این معامله جان منست و خاک رهت ؛ سر بنان من و آستان
بارگهت تنی که جان ندهد در رهت بگور شود دو دیده که نگرید برات کور شود
تا آنکه از حضرت امام حسین ع رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را
از نور جمال خود روشن کرد و اشک چشمش بر دو گونه اش جاری بود غرض روانه
میدان اشقیا گردید زمین بزیر سم توسنش همی لرزید جهاند مرکب و آمد بعرصه
میدان برابر علم آن لعین بی ایمان و بآن خورد سالی از آن منافقان بیحیا مبارز
طلبید پاره جرات میدان نکردند پاره رحم بخورد سالی او میکردند پس هرچند
مبارز طلبید کسی بمیدان آن جگر گوشه رسول خدا نیامد و جولان میداد و میگفت
اِنْ تُنْکِرُونِی فَاَنَا ابْنُ الْحَسَنِ ؛ سِبْطُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی وَالْمُؤْتَمَنِ ؛ هٰذا حُسَیْنٌ کَا
لْاَسِیرِ الْمُرْتَهَنِ بَیْنَ اُنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمُزْنِ ؛ اگر نمیشناسید مرا پس منم پسر حسن

فرزند

فرزند پیغمبر برگزیده مؤتمن این حسین است که مثل اسیر گرو گذاشته شده میان مردمی است
که آب نمیدهند او را از بارش ابرها و خود را بلشکر مخالف زد و با آن خورد سالی در یک
حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بیحیا را بجهنم فرستاد راوی میگوید که من در
لشکر عمر سعد مصاحب بودم که دیدم کودکی از لشکر آن امام شهدا جدا شد و متوجه میدان
گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا
کشیده بود بند نعل راست او گسیخته بود در آن حال عمر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که
میروم تا این پسر را بقتل رسانم بر نمیگردم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که با و
ضربت بزنی بخدا قسم که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم بدفع او این
گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست پس آن ملعون بد گهر اسب تاخت و ضربتی
بر سر آن امامزاده مطهر زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون پیاده شد که سر مقدس
آن مظلوم را جدا سازد حضرت قاسم فریاد کرد که واعمّاه مرا دریاب اراده کرد که
آن بیحیا جفا سازد سر مبارک شهزاده را جدا سازد از این معامله چون شاهزاده
شد آگاه کشید ناله و احسرتاه که یا عمّاه ؛ ترحمی کن و این نور دیده را دریاب ؛
من شکسته و محنت رسیده را دریاب ناگاه دیدم که امام حسین ع مانند عقاب
آمد و صفها را بشکافت و چون بر سر آن در صدف پاکیزه گوهر رفته دید که آن
سنگدل اراده آن شاهزاده دارد که سر مقدسش را از بدن جدا سازد پس آنحضرت مثل شیر
غضب آلود خشمناک شمشیری بر عمر بن سعد لعین ناپاک ازدی زد و آن شقی بازو پیش
آورد که آن شمشیر را رد کند دستش از مرفق جدا شد فریادی زد که ای اهل کوفه حسین
مرا کشت لشکر کوفه ریختند که او را از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست
و آن ملعون را آنحضرت بجهنم واصل کرد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان کوفته
شد چون آنحضرت آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید
که پا بر پا میمالد و عزم پرواز اعلا علیین دارد جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش
جاری شد و سر آن سرور را بر روی زانو گذارد ؛ نشست بر سر بالین او امام زمن
چه جان گرفت سر بیکسش بر دامن ؛ خطاب کرد که ای نور دیده زهرا ؛ فدای جان تو

من چشم مرحمت بکشا : که من حسین جکر خسته فکار توام : سرم فدای تو من عم نامدار توام : غمین مباش توای کودک فرشته خصال : تو میروی و من اینک رسیده ام از دنبال وکفت بخدا سوکند که برعم تو کرانست که او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرداند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای برکروهی که جد روز قیامت جد تو خصم ایشان باشد پس آنحضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود کذاشت و پای او برزمین میکشید و او را برد تا در میان کشتکان اهل بیت خود انداخت وکفت خدا وندا کشندکان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کردان و احدی از ایشان را مکذار در هر کز ایشان را میامرز پس فرمود که بیارند ستمکاران و اندک اند مفرت دهندکان پس حضرت فرمود ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیکر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید وقصه دامادی آنحضرت در کتب معتبره بنظر این فقیر نرسیده است پس ابوبکر فرزند حضرت امام حسن ع بعزم قتال شتافت و این رجز را میخواند

اِنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا بْنُ حَيْدَرَةٍ : ضِرْغَامِ اٰجَامٍ وَلَيْسَ قَسْوَرَةٌ : عَلَى الْاَعَادِي مِثْلُ رِيحٍ صَرْصَرَةٍ :

یعنی اکر نمیشناسید مرا پس منم فرزند حیدر شیر بیشها و شیر قسوره بر دشمنان مانند باد صرصر است و کروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی با هل بیت خود ملحق کردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرکوار سید الشهدا علیه التحیة والثناء عزم بر مقاتله آن اشقیا نمودند و یک یک خدمت برادر بزرکوار آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند پس اول کسیکه عزم بر محاربه آن کافران نمود عبد الله فرزند امیر المؤمنین ع بود که او را ابوبکر میکفتند مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد ربیعی تمیمی بود پس قدم در میدان نهاد و کفت

شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَخَارِ الْاَطْوَلِ : مِنْ هَاشِمِ الصِّدْقِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ : هٰذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ عَنْهُ نُحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُصْقَلِ نَفْدِيهِ نَفْسِي مِنْ اَخٍ مُبَجَّلِ :

آقای من علی صاحب فخر اعظم است از نسل هاشم صدق کریم معدن فضل و شرف است این حسین پسر پیغمبر مرسل است

حمایت میکنم

حمایت میکنم از او بتیغ صیقلی جان خود را فدای او میکنیم که برادر بزرکوار مرا بود و کروهی از آن اشقیا را برای جحیم و عذاب عظیم فرستاد تا اینکه بتیغ عبد الله بن غنوی بار جزن بد ربهشت عنبر سرشت ارتحال فرمود پس بعد از او برادر نامدار او عمر بن علی که مادرش ام البنین بود بعزم باز خواست خون برادر بمیدان شتافت و این رجز را میخواند :

اَضْرِبُكُمْ وَلَا اَرٰى فِيكُمْ زَجَرْ : ذَاكَ الشَّقِيُّ بِالنَّبِيِّ قَدْ كَفَرْ : يَا زَجْرُ يَا زَجْرُ تَدَانَى مِنْ عُمَرْ لَعَلَّكَ الْيَوْمَ تَبَوَّءُ مِنْ سَقَرْ : شَرُّ مَكَانٍ فِي حَرِيقٍ وَسَعَرْ لِاَنَّكَ الْجَاحِدُ يَا شَرَّ الْبَشَرْ :

یعنی میزنم شما را و نمی بینم در میان شما زجر را آن شقی که کافر شده است به پیغمبر ص ای زجر ای زجر نزدیک شو عمر را امید وارم که امروز در سقر جاکیری بد ترین مکانی در آتش افروخته سوزاننده از جهت اینکه تو انکار کننده حقی ای بد ترین بشر و اول قاتل برادرش را بجهنم فرستاد و بسی لشکر کفار آورد و از کشته پشته ترتیب میداد و خون بسیاری از آن سکین را بر خاک هلاک میریخت تا آنکه به برادر بزرکوار خود ملحق کردید پس بمبارزه بیرون رفت بعد از او برادرش عثمان پسر امیر المؤمنین و مادرش ام البنین بود و این رجز را میفرمود :

اِنِّي اَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ : شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَعَالِ الطَّاهِرِ وَابْنُ عَمٍّ لِلنَّبِيِّ الطَّاهِرِ : اَخِي حُسَيْنٌ خِيَرَةُ الْاَخَايِرِ : وَسَيِّدُ الْكِبَارِ وَالْاَصَاغِرِ بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِيِّ النَّاصِرِ :

یعنی بدرستیکه منم عثمان صاحب مفاخر و آقای من علی صاحب کارها ظاهر است و پسر عم پیغمبر طاهر است برادر من حسین بعد از پیغمبر خدا و وصی ناصرش علی مرتضی بهترین اخیار و سید صغار و کبار است و چون بیاری آن کافران را برای جحیم فرستاد و خرمن عمر ایشان را بر باد داد خولی اصبحی لعین تیری بر جبین آن سید مکین زد پس از اسب افتاد پس سرش را مردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یکسال رفته بود پس بعد از او جعفر پسر امیر المؤمنین ع قدم شهادت در میدان سعادت کذارد و جوان نوزده ساله بود و مادرش ام البنین بود و این رجز را میخواند

اِنِّي اَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي ابْنُ عَلِيِّ الْخَيْرِ ذِي النَّوَالِ حَسْبِي بِعَمِّي شَرَفًا وَخَالِي

اَخی حُسَیْنًا ذَا النّدی لِلْفِضالِ یعنی بدرستیکه منم پسر جعفر صاحب مراتب رفیعه
فرزند علی نیکوی صاحب نعمتها کافیست مرا در شرف عم و خال من حمایت میکنم
حسین صاحب جود و شرف را پس در دریای جنگ غوطه خورده تا آنکه بروایتی
خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد کبیر خود
ملحق گردید و بروایت دیگر بضربت هانی پسر شبیب حضرمی براهی باقی شتافت و بعد از
او عبد الله پسر امیر المؤمنین عم بامداد برادر بزرگوار خود بمعرکه کارزار در آمد
و این رجز را میخواند: اَنَا ابْنُ ذِی النَّجْدَةِ وَالْاَفْضالِ: ذاكَ عَلِیُّ الْخَیْرِ ذُو الْفِعالِ سَیْفُ
رَسُولِ اللهِ ذُو النَّكالِ: فی كُلِّ قَوْمٍ ظاهِرُ الْاَهْوالِ: یعنی منم پسر صاحب بخشش و بزرگی
و فضیلتها و پدر او ثابتست بر امور خیر صاحب افعال پسندیده و شمشیر رسول خدا صاحب عقوبتست و ظاهر کننده
ترسها و خوفها است و گروه انبوه از آن اشقیا را بتیغ آبدار خود شربت ناگوار مرگ
چشانید و در آخر کار بضرب هانی بن شبیب علیه اللعنه از دست پدر بزرگوار خود
سیراب گردید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت و برادرها ملحق گردید و در آنوقت
از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد بن علی قدم مردانگی بمیدان
مخالفان گذارد و خرمن عمر ایشانرا بر باد فنا داد و بتیغ نامردی از قبیله تمیم ببرادرها
ملحق گردید و گویند که ابراهیم فرزند امیر المؤمنین عم در آن معرکه شربت شهادت
نوشید و بثبوت پیوسته پس حضرت امام مظلوم هر یک از اهل بیت و برادرها که
بدرجه شهادت میرسیدند می آورد در خیمه پهلوی یک دیگر میخوابانید روایت کرده
اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر ام البنین دختر حزام کلابیه بود که در مدینه خبر شهادت
آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود
نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه او میگریستند حتی مروان حکم با وجود
شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از نوحه و ندبه او بیتاب میشد و
میگریست و بعد از این انشاء الله مفصلا این حدیث فتح نامه نوشتن ابن زیاد ملعون
بمدینه در مقام ذکر در خواهم آورد پس عباس رضی الله عنه از همه برادران
خود بزرگتر بود و بحسن و بکمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی

و بلندی

و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای
مبارک او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار
سید ابرار بود و چون حضرت عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم
او باقی نمانده و برادران پهلوی یکدیگر با پسر عمان خوابیده و اصحاب کبار آن امام مظلوم اخیار
در میدان قتال افتاده دید عالم در نظرش تیره و تار شد نظم دلش ز غیرت مردانگی
بجوش آمد: چو رعد از ستم خصم در خروش آمد: علم مبارک شیم را خوابانید ملائکه
آسمانها بگریه ایستادند و بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَخاهُ
آن امام مظلوم شهید فرمود وَعَلَیْكَ السَّلامُ ای برادر مهربان چه مطلب داری
سوی برادر خود رفت با عزاز و اکرام ستاد و کرد سلام و بگفت ای نکام مرا بر فتن میدان
کین مرخص کن بسوی خلد مکان مرا متخصص کن: پس عرض کرد ای برادر نامدار
مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو کردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم
زندگانی خود مدتیست در کلام کزین المنهایت رسید حوصلم: روا مدار که زین
بیش زار بنشینم دیگر شهادت احباب بیش از این بینم پس حضرت امام حسین
از استماع سخنان جان سوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق
بین خود جاری ساختند کفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو بمیدان لشکر من میپاشند چه
این شنید از آن شاه زاده شاه شهید: جواب گفت که ای نونهال باغ امید تراچگونه اجازت
بحرب خصم دهم چگونه داغ فراقت بجان زارنهم مرا غمانده درین دشت یاوری جز تو
درین غریبی محنت برادری جز تو: همین نه از رخ تو چشم غیب میمانم تو چون شهید شوی
من غریب میمانم: قد تو تا علمست و مرا علم داری: ز کید و کین اعادی مرا نگهداری
علم نگون چه شود دشمنان دلیر شوند: چو کو شتم این قوم شیر گیر شوند: پس حضرت
عباس عرض کرد ای برادر مهربان سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ
شده است و از زندگی خود ملول شده ام و آرزومند لقای جناب اقدس
الهی شده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون
برادران و خویشان و دوستان دمار از مخالفان نابکار برآورم و اف باد

بوزندکانی بعد از مثل تو برادری ای برادر باشد روزی که تو نباشی وبخدا سوکند که
تاب کشته شدن تو را ندارم من و تو هر دو درین دشت میشویم شهید ولی شهید
تو را من نمیتوانم دید باین امید دهم جان که یاورم باشی شهید ظلم چه گردم تو بر سرم باشی
پس آن امام غریب فرمود که البته چون عازم سفر آخرت کردید آبی برای پردکیان
سرادق عصمت وکودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی آه و ویلا بی تاب
شده اند کنون که عازم میدان اشقیا شده صد بجان و دل آماده نداشده بسوی لشکر
کفار رنجه دار قدم بخواه جرعه آبی برای اهل حرم که تشنه اند تمام اهل بیت با اطفال
بخیمه از عطش افتاده اند رفته ز حال پس حضرت عباس نزدیك آن سنگین دلان
بیحیا رفت وگفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال ما گناه ندارند
بایشان ترحم کنید وشربت آبی بایشان بدهید اگر بقول شما ما گناه کارانیم نه مستحق
دم آب و تشنه لبانیم زنان ما چه کنه کرده اند واین اطفال بکه گفته اند ز لب
تشنگی تمام از حال برای ماست اگر آب خوردن امر محال کنید رحم بلب تشنگی
این اطفال رسول را بقیامت چه میدهید جواب نمیدهید کنون اهل بیت را ابدا
آب پس حضرت عباس چون دید که نصیحت وپند در آن کافران اثر نمیکند بعد
برادر نیکوار برگشت و عرض کرد که موعظه باین کافران اثر نمیکند مرا مرخص
فرما آنحضرت او را مرخص فرمود چون حضرت عباس نیزه را برداشت واراده
میدان نمود که بیك مرتبه از خیمهای حرم محترم آن امام غریب لب تشنه صدای
العطش العطش بگوش فرزند شیر خدا رسید بیتاب شد وبر اسب خود سوار
شد ونیزه ومشکی برداشت ومتوجه شط فرات گردید چه این معامله را دید
آن نکو مقدار دبود نیزه ومشکی گرفت وگشت سوار سوی فرات روانه
گشت با هزار شتاب که بلکه بهر جگر تشنگان بیارد آب چون نزدیك نهر
فرات رسید چهار هزار کس که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان
گرفتند وبدن شریفش را تیر باران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن
سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از آن اشقیا را با تن تنها بخاك هلاك انداخت

وبعضهم

وبعضهم واصل گردانید وخود را بآب رسانید چون بسیار تشنگی بر آنجناب غلبه کرده
بود کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی برادر بزرگوار مظلوم واهل بیت او را
بیاد آورد کفی ز آب چوب داشت تا که نوش کند که آتش عطش خویش را
خموش کند ز تشنه کامی اهل حرم بیاد آورد بریخت از کف و با تشنگی آب نخورد
پس آبرا ریخت ومشك را پر کرد وبدوش مبارك خود کشید واز آب بیرون آمد
لشکر مخالف هجوم آورده سر راه بر آن فرزند شیر خدا گرفتند پس آنحضرت خود را
بر ایشان زد جنگ کنان متوجه سرا پردهای حرم محترم گردید وآن کافران بیحیا
بر دور او احاطه کردند وبا ایشان محاربه میکرد وراه می پیمود ناگاه یزید بن
ورقا لعنه الله از پشت نخل در آمد وحکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد وضربتی
بر آن سید عالی تبار زدند ودست راست او را جدا کردند به تیغ جنگ کنان راه می
برید از بهر که شاید که آب رساند بتشنگان حرم که مشرکیش چنان ضربتی ز قهر نواخت
که دست راست آن شاه را ز کف انداخت گرفت مشك بدوش چپ وقتال کنان
بسوی اهل حرم گشته همچو روح روان پس آن شیر بیشه شجاعت ونهال حدیقه امامت
مشك را بدوش چپ کشید وشمشیر را بدست چپ گرفت ومیفرمود واللّه ان
قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام الصادق الیقینی نجل
النبی الطاهر الامینی حاصل ترجمه اش اینست که بخدا سوگند که اگر قطع کردید
شما دست راست مرا بدرستیکه من حمایت میکنم همیشه از دین خود واز امامیکه بیقین
راستگوست وفرزند پیغمبر طاهر امین است ودر دریای جنگ غوطه میخورد وجهاد
میکرد وراه می پیمود که بلکه آن آب را بآن لب تشنگان برساند که ناگاه حکیم بن طفیل
لعین کافر از پشت نخل که کمین گاه او بود بر آمد وضربتی بر آنحضرت زد ودست چپ
او را جدا کرد آنحضرت گفت یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار
مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار یعنی
فقد بلغت معالی الفخار
ای نفس مترس اندیشه مکن از کفار وشاد باش برحمت پروردگار جبار وبا پیغمبر
سید مختار بتحقیق که قطع کردند بسبب گمراهی خود دست چپ مرا پس بچشان

پس بتحقیق که گمراه شدند گروه گناهکاران زناکاران

ایشانرا ای پروردکار من حرارت آتش را پس آن فرزند شیر خدا مشک آب را
بدندان مبارک خود گرفت و رکاب را باسب میزد و میدوانید که بلکه آب را بآن جگر تشنگان
دشت وادی غم والم برساند که ناگاه تیری آمد و بر مشک خورد و آب مشک بر زمین
ریخت و تیر دیگر آمد و بر سینه بی کینه نور دیده شیر خدا خورد پس آن امام زاده
مظلوم مأیوس ایستاده بود و دست افتاده تیر بسینه خورده آب مشک ریخته که ناگاه
نوفل بن ازرق کندی ملعون بی مروت عمود آهنی در زیر ران داشت بیرون آورده
و برابر نور دیده ساقی حوض کوثر آمد و گفت ای پسر علی ای برادر حسین ع چه حال
داری آن گرفتار دهر ظالم فرمود که ای ملعون وقتیکه دست داشتم بایست نزد من
آیی چه کنم دستی ندارم آن کافر بی مروت عمود آهن را بالا برد و بر سر آن سرور
فرود آورد آنحضرت فریاد بر آورد که ای برادر ای حسین ع مرا دریاب و از
اسب آن نامدار در غلطید و ببال سعادت بریاض جنت مرغ روحش پرواز
کرد و آب کوثر از دست ساقی حوض کوثر نوشید چون حضرت امام حسین ع صدای
الله برادر نیکو کردار را شنید خود را باو رسانید و چون او را بآنحالت مشاهده فرمود
آه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و گفت تعدیتم
یا شر قوم ببغیکم وخالفتموا دین النبی محمد اما کان خیر الرسل اوصاکم
بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان
من خیر البریة احمد لعنتم و اجزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقون حر نار توقد
حاصل ترجمه اش اینست که تجاوز کردید ای بدترین قوم بسبب گمراهی خود و
و مخالفت کردید شما دین پیغمبری را که محمد ص است آیا نبود بهترین رسل که وصیت
کرد شما را برای ما آیا نبودیم از نسل پیغمبر محکم آیا نبود زهرا مادر من نه مادر شما
آیا نبود احمد از بهترین مردمان لعنت کرده شوید شما و جزا داده شوید شما بآنچیزی
که بتحقیق جنایت کردید شما پس زود باشد که ملاقات نمایید حرارت آتش برافروخته را
پس چون حضرت عباس را آن امام مظلوم برداشت که آورده باشد و پهلوی برادرها
خوابانید [illegible] در خیمه هجوم لشکر مخالف فرصت را غنیمت شمرده هجوم

برآنجناب

برآنجناب آوردند آنحضرت برادر مظلوم خود را خوابانید و صورت او را بوسید
و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی ای برادر در این وقت پشت من شکست شاه
تشنه لبانش چنان نظاره نمود کشود جوی سرشک از دو دیده و فرمود که ای
برادر یا جان برابرم عباس کنم بجای تو دیگر کرا ز خلق قیاس برادری چو تو دیگر من
از کجا آرم چگونه داغ تو بر جان خویش بگذارم همین نسوخت مرا دل ز داغ فرقت تو
شکست پشت من امروز از شهادت تو پس او را وداع کرد و بجای خود آمد بروایت
حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت فرمود که
در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند و چون حضرت عباس بدرجه شهادت
فایز گردید و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آن امام معصوم مظلوم باقی
نماند نمانده بود در اصحاب شاه تشنه جگر کسی بغیر جگر گوشه اش علی اکبر و علی اصغر
که بعلی اکبر مشهور است پیاده شد تنگ مرکب را کشید و سوار شد بنزد پدر بزرگوار آمد
و آنخورشید فلک امامت در آنوقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و در حسن
و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت
رسالت ص و هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امام زاده عدیم
المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که چون آن امام زاده عالی تبار پدر بزرگوار خود را بی یار و یاور دید بنزد پدر بزرگوار
خود آمد رخصت میدان از پدر بزرگوار حاصل نمود : چه دید حال پدر آن غریب
وادی غم : که مانده بیکس و تنها در آن زمین الم : نه یار و خویشی که جوید دمی از آن
یاری نه دوستی که دهد از وفاش دلداری نظاره کرد پدر را چه بیکس و تنها
روانه شد بسوی پاره تن زهرا : ز سرور شهدا شاه دین امام زمان : بصد هزار ادب
خواست رخصت میدان و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد
را بنور جمال خود منور گردانید و متوجه میدان کارزار شد : چه کرد عزم سفر آن
غریب تشنه جگر : هوای گلشن فردوس داشت اندر سر حضرت امام اخیار آب
از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت [illegible] تو گواه باش

برایشان که فرزند حضرت رسالت وشبیه ترین مردم در گفتار وصورت وسیرت بآن
حضرت بودی ایشان میبود هرگاه ماشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بروی جمال او نظر
میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن وایشانرا پراکنده گردان ووالیانرا از
ایشان راضی مکردان که ایشان مارا طلب کردند که یاری کنند وشمشیر کین بر روی ماکشیدند
پس بر عمر نحس بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند وهیچ
کار ترا بر تو مبارک نگرداند وبعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رخت خواب
ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وقرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی
پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزادهٔ نامدار وامامزادهٔ عالیتبار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع گردید وعرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور گردانید وجمیع لشکر مخالف
حیران جمال آن آفتاب اوج عزت وجلال گردیدند از آفتاب جمالش تمام اهل ضلال
شدند بخود ورفتند جملگی از حال واین رجز را میگفت اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ عُصْبَةٍ جَدِّ
اَبِيهِمُ النَّبِيِّ وَاللّٰهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ اَطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتّٰى يَنْثَنِي اَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ اَحْمِي
عَنْ اَبِي ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ وحاصل ترجمهاش اینست که من علی بن حسین بن علی
میباشم از گروهی میباشم که جد پدر ایشان پیغمبر است صلی الله علیه وآله قسم بخدا که حکم نمیکند پسر بیپدر
در ما میزنم شما را بنیزه تا آنکه [illegible] ومیزنم شما را بشمشیر درحالیکه حمایت میکنم
از پدر خود زدن پسر هاشمی علوی پس فرمود ای اهل کوفه مادر های شما بعزای
شما بنشینند پدر مرا طلبیدید که یاری او کنید دست از یاری او [illegible] وآب را از او
منع کردید کجا رواست که فرزند حضرت زهرا ستاده بیکس وبی لب تشنه اندرین صحرا
کجا رواست که چون دل کشته بیتابی حریم محترم مصطفی زبی آبی کجا رواست که فرزند
رسول الله تشنه جگر باضطراب ناله وآه وچندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه
او ننمود پس آن خلف صدق خانوادهٔ رسالت ویکانه گوهر صدف جلالت تیغ از نیام کشیده
وآن لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر آتش بار خود گردانید نهال نورس گلزار شاه تشنه جگر

کل حدیقه

بن الحسين بن

کل حدیقهٔ شیر خدا علی اکبر کشید تیغ شرربار از غضب زکمر نمود حمله بر آن فرقهٔ ستم پرور
وبهر طرف که حمله میکرد گروهی را برخاک هلاکت می افکند وبهر جانب که متوجه میشد از کشته
پشته بلند میکرد بهر طرف که تکاور نقره داد عنان زکشته پشته بسی ساخت اندران
میدان بهر که روی نمود آن سلالهٔ اخیار بسوخت خرمن عمرش زتیغ آتش بار تا
آنکه بروایت معتبر صد وبیست نفر از آن بی دینان لعین را بسوی عذاب الیم فرستاد پس
بعد از آنکه زخم بسیار برداشته بود وتشنگی بر آنحضرت غلبه کرد نزد پدر بزرگوار
خود آمد وگفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم زتشنگی دگرش قوت جدال نماند
بخدمت پدر مهربان عنان گردانید رسید چون بر نوباوهٔ ریاض نبی بگریه گفت بجان
آمدم زتشنه لبی واگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان برمی آورم حضرت امام
حسین سیلاب اشک از دیده بارید وگفت ایفرزند دلبند سعادتمند بر محمد مصطفی
وعلی مرتضی وپدر تو دشوار است که ترا باینحال تشنه بینند وشربت آبی بتو نتوانند رسانید
چه دید شاه جگر تشنه حالت فرزند بگریه گفت که ای زادهٔ سعادتمند بجد امجد وبابت بود
بسی دشوار که تشنه کام بهبندت ای پسر وقار بگفت این وبصد مهر شاه تشنه لبان
زبان خشک نهادش پس آنگاه بدهان پس زبان معجز نشان مبارک خود را در دهان
جگر گوشهٔ خود گذاشت پس علی اکبر مکید وانگشتر مبارک خود را بیرون آورده وبآن
فرزند لب تشنهٔ مجروح دلبند خود داد که در دهان گذاشت از آب هم مضایقه کردند
کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو ودد همه سیراب ومیمکید خاتم زقحط
آب سلیمان کربلا زان تشنه کان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش زبیابان کربلا پس
حضرت امام حسین از دیدهٔ مبارک سیلاب اشک جاری ساخت وفرمود
که ای نور دیده وفرزند پسندیده برو بجنگ دشمنان دین بگریه گفت که ای روشنی دیده
من برو بجانب میدان بتاز بر دشمن که این زمان نکشد حیدر خویش از کوثر تو آب
نوش کنی ای ضیاء چشم پدر که در این وادی از دست ساقی کوثر خود از حوض
کوثر سیراب خواهی شد چه این مکالمه بشنید سبط شیر خدا نهال حنظل لب باغ سید الشهدا
زشوق گشت روان باز جانب میدان نمود حمله بر آن کافران بی ایمان پس باز آن

نور دیده سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و میفرمود: اَلْحَرْبُ قَدْ بانَتْ لَها الْحَقائِقُ وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِها مَصادِقُ وَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ لا نُفارِقُ جُموعَكُمْ اَوْ تُغْمَدُ الْبَوارِقُ: یعنی بدرستیکه ظاهر شده است برای جنگ حقیقتها و طینتهای چند پس از آن ظاهر شده اند کسانیکه مصداق آن طینتها میباشند پس بخدای پروردگار عرش قسم که ما دست از محاربه با شما بر نمیداریم مگر آنکه در غلاف کرده شود شمشیرهای کشیده شما و شیوه اطاعت و انقیاد پیشه سازید و بهر طرف که رو میکرد از کشته پشتها ترتیب میداد تا آنکه هشتاد نفر دیگر از آن اشقیا بدرك اسفل نیران فرستاد و در آخر کار عمر سعد لعین فریاد کرد که ای اهل کوفه چرا کار سازی او را نمیکنید منقذ بن مرّه عبدی سه نفر دیگر را با خود متفق نمود و از سه جانب بر آن برگزیده سید شهدا حمله آوردند و از عقب سر منقذ بن مرّه ملعون ضربتی بر سر آن سرور زد که برروی زین در افتاد: سپاه لشکر کین آنچنان چه دیدندش ز چار سوی چو پیك اجل رسیدندش: منافقی ز سپاه یزید ناکس شوم رساند ضربت تیغی بفرق آن مظلوم: و بر گردن اسب چسبیده و اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و آن بیحیان پر جفا آن جگر گوشه رسول خدا را در میان گرفته بضرب شمشیر پاره پاره کردند: زدند بسکه ز کین خنجر جفا به تنش ز زخم تیغ و سنان پاره پاره شد بدنش: پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینك جدّ بزرگوار اینك علی بن ابیطالب است که مرا از کاسه سیراب کردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و گفت زود بیا زود بیا ای پدر بزرگوار بدرستیکه کاسه دیگر از برای تو برکف گرفته و انتظار ترا میکشد تا اینکه آنرا بیاشامی در این ساعت: کشید ناله ز دل آن شهید تیغ جفا خطاب کرد بسوی پدر که یا ابتا: ستاده ختم رسل جدّم آن رفیع جناب بکف گرفته زروی کرم دو کوزه آب: بمن خطاب نمود از عطا که ای سرور که این دو کوزه یکی از تو است و آن دیگر برای باب تو اوسر هر دو عین منت تشنه سرور لب تشنگان حسین منت: و بروایتی تیری بحلق مبارکش آمد که سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان

برتو باد

برتو باد سلام و اینك جدّ من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار ترا میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد کشید نعره کز آسمان بخویش طپید صدای نعره او شاه تشنه کام شنید: بزنگ برق بمیدان کینه روی نهاد: چه ابر گریه کنان ذو الجناح جولان داد چون آن امام مظلوم و غریب مغموم بر سر آن شهید مظلوم آمد و او را بآن حال مشاهده نمود قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جهان سوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتك حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاك بر سر دنیا و زندگی دنیا پس سید الشهدا آن جسد مطهر آن امام زاده شهید مظلوم را بر داشته آورده و در میان ساير شهیدان گذاشت و صورت او را بوسید و قطرات اشك از دیده بارید: گرفت آن تن پر خون چو دل ز سینه چاك بسوی خیمه روانشد بدیده غمناك: رسید چون برادر دها امام مبین گذاشت نعش شریفش چه گل بروی زمین نهاد رخ برخش اینچنان که در دوران از آن قران مه و آفتاب گشت عیان: پس چون آنحضرت علی اکبر را خوابانید راوی گفت دیدم زنی مانند آفتاب تابان پی تابانه از سرا پرده های حرم محترم آن امام مظلوم غریب بیرون دوید و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر کشید و میگفت یا حَبیباهُ یا ثَمَرَةَ فُؤاداهُ یا نُورَ عَیْناهُ ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام زاده مظلوم را در بر کشید: بگریه گفت که جانم فدای قامت تو: چرا شکفته ز تن گلشن شهادت تو نهال سرو قدت ای شکوفه زهرا: چرا بریده شد از تیغ ظلم اهل جفا: کجاست احمد مختار و حیدر کرار: کجاست حسن که ببیند ترا بدین اطوار کجاست جدّه غمخوار مادرم زهرا: که بیند ت بچنین حال کشته در صحرا: زدرد داغ تو غمها بجان کشند ز ماتم تو گریبان جامه چاك زنند: راوی میگوید که پرسیدم این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین است پس چون آنحضرت ناله خواهرش را شنید آمد دست او را گرفت و بسوی خیمه محترم برگردانید و گفت که ای خواهر مهربان صبر کن که ساعت دیگر بدتر از این خواهی دید و دشمن را بر ما شاد مگردان و ای

کفت که درانحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید
تابان و دو کوشواره در کوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ
نظر میکرد و از اضطراب و بیم کوشوارهای او میلرزید ناکاه هانی بن بعیث
حرامزاده سنکین دل از لشکر عمر بد اختر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و
او را شهید کرد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند ؛ یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کزین کناه شفیعان روز حشر ؛ دارند شرم کز کنه خلق دم زنند آه از دمی که
با کفن خون چکان زخاک ؛ آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند ؛ فریاد از آن زمان که جوانان
اهل بیت کلکون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند ؛ جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا ؛
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند ؛ از صاحب حرم چه توقع کنند باز ؛ آن ناکسان
که تیغ بصید حرم زنند پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل ؛ شستی غبار کیسویش از آب
سلسبیل و مشهور میان علمای اثنی عشریه رضوان الله علیهم آنست که مادر علی اکبر
لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در صحرای کربلا
نبود و در آنوقت در حیات نبود چنانچه جناب مولانا طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در
بحار الانوار بیان فرموده اند و در خصوص نقل ذو الجناح و بیرون رفتن شهربانو که
در کتب تواریخ ذکر شده اینجه تتبع در کتب احادیث صحیحه نمودم بنظر این حقیر
نرسید و کیفیت ذو الجناح که بعد از شهادت سید الشهداء در هیچ جا در احادیث
کرد بنظر رسید و ان شاء الله بعد از ذکر شهادت بیان خواهد شد **فصل هفتم**
در بیان شهادت کل بوستان مصطفوی و نونهال ریاض مرتضوی صلوات الله علیهم
چکویم ای برادران که در روز عاشورا چه صاعقهٔ رعد داد که زبان از شرح آن حکایت
عاجز است زبان چکونه کند شرح این حکایت را کسی چنان شنود وصف این زمان
پس مصیبت آنحضرت عزیز شیعیان را ذلیل کردانید و آب دیدهای ایشانرا بر صورتشان
جاری ساخت و واقعهٔ کرب و بلای ایشان مهیا ساخت پس هرگاه که گریه کنندگان
بعوض اشک از دیده خون جاری سازند در مصیبت آنحضرت بسیار کم است و اگر خواسته
باشید که در [illegible] بهشت با پیغمبر و آل او باشید باید که بگریید بر سید شهدا چنانچه

کربلا ح

مرغان

مرغان هوا و ماهیان دریا و ملائکه آسمانها و زمینها بر آنحضرت گریستند و آفتاب و
ماه ملال شدند و چهل سال بر آنحضرت گریستند ؛ یا رب همیشه دیدهٔ خورشید
تار باد ؛ تا روز حشر سینهٔ گردون فکار باد ؛ داد از زمین و چرخ که بیداد کرده اند
این بیمدار باشد و آن بیقرار باد ؛ شهباز صید کرکس مردارخوار شد ؛ نفرین چرخ چون
بلا و اشکار باد ؛ پیوسته چشم زال فلک از خدنگ غم ؛ تاریک همچو دیدهٔ اسفندیار باد
بر باد رفت خرمن هستی شاه دین ؛ در خرمن فلک ز حوادث شرار باد ؛ شد تشنه
کام کشته چو سلطان دین حسین ؛ در کام آب زندگیم ناکوار باد ؛ چون از پی شفاعت
ما جان نثار کرد ؛ خاتمان عمر قد شه دین جان نثار باد ؛ منت خدای را که فلک هست
چاکرم ؛ شاهنشه جهانم و درویش این درم ؛ و در حدیث صحیح وارد شده است که
هر که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام بگرید و بقدر پر مگس آب از دیده
اش جاری شود ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود برای او ثوابی بغیر از
بهشت و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که هر که بگرید و پنجاه نفر را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که بگرید و ده نفر را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و
یکنفر را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که ذکر مصیبت آنحضرت را بخواند
یا بشنود و اندیشه نماید یا بخواطر بگذراند و دل او بسوزد و گریه نماید بهشت او را
واجب گردد و کسیکه بهشت بر او واجب شود بوی جهنم نشود ؛ بخوان و بشنو و
اندیشه کن بخاطر آر ؛ بسوز و گریه کن از غم بنال و اشک ببار ؛ غرض بماتم ناکامی
شهیدان باش ؛ بتشنه کامی ایشان ملازم گریان باش که اشک چشم تو ضایع نمیشود بجان
حسین در این بلیه شریکی بسید الثقلین ؛ و هر جزع کردن و گریستنی مکروه است
بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع پس باید که بر حسین ع بگریند گریه کنندگان
که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را و اگر آنقدر گریه کنی بر آنحضرت
تا آب از دیدهٔ تو بر روی تو جاری گردد حق تعالی گناهان کبیره و صغیرهٔ ترا
بیامرزد پس ای برادران بدانید که بنی امیه در روز عاشورا [illegible] خون نا بجگر

شید کائنات و خلاصهٔ موجودات جناب رسالت مآب صلعم کردند و ذریهٔ آنجناب را از شهرها
آواره کردند و شمشیرها بروی ایشان کشیدند و آتش بخیمهای حرم محترم ایشان زدند
و اموال و اسباب ایشانرا غارت کردند و زنان ایشانرا اسیر نمودند و سرهای مقدس
ایشانرا بر نیزها کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و هرگاه جناب رسالت مآب صلعم
در باب ایشان سفارش و وصیت نفرموده بود زاید بر این نتوانستند کرد؛ ای چرخ
غافلی که چه بیداد کرده؛ وز کین چها در این ستم آباد کرده؛ کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر که با قتیل که دل شاد کرده؛ ای زادهٔ زیاد نکرد است هیچکس؛ نمرود این عمل که
تو شداد کرده؛ در طعنت این بست که با عترت رسول؛ بیداد کرده خصم و تو امداد
کرده؛ بهر خسی که خار درخت شقاوت است؛ در باغ دین چه با گل شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو؛ با مصطفی و حیدر و اولاد کرده؛ حلقی که
سوده لعل لب خود نبی بر آن؛ آزرده اش ز خنجر فولاد کرده؛ ترسم ترا دمی
که بمحشر در آورند از آتش تو دود بمحشر بر آمدند؛ پس ای برادران چون ماه
محرم رسد باید که در آن ماه خصوص در روز عاشورا آثار حزن و اندوه از جبین
تو ظاهر شود تا اینکه بر عیال و اطفال تو ظاهر شود حزن تو و بخدا قسم که کم دولت
کرد با آنحضرت نبود و کلام دیده است که با آنحضرت نگرید؛ چراغ چشم تو امروز
از گریه میشود روشن که نیست غیر سرشک این چراغ را روغن؛ پس هر که بر آنحضرت
بگرید نیکی بحضرت فاطمه عم کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت
رسالت صلعم کرده است و حق اهل بیت رسالت را ادا کرده است و روز عاشورا پی
کاری نباید رفت و روز برکت و شادی نیست حدیث دارد که هر که در روز
عاشورا از پی کاری برود حق تعالی او را با عمر سعد و ابن زیاد محشور خواهد گردانید
پس باید شیعیان اهل بیت رسالت چون ماه محرم در آید در آن ماه مشغول تعزیه
و ندبه و نوحه و زاری باشند؛ هلال ماه ماتم شد نمایان؛ ز نو چون تیغ خون
ریزی بدوران؛ چو ماه نو که گویا چرخ غمناک؛ ز ناخن سینهٔ خود میکند چاک
چو ماه نو کمان پر خدنگی؛ بدل ناوک زنی با جان بجنگی؛ کند کی گویه را چشم فراموش

چو ماه نو یکی خونی [illegible]
که خلق از [illegible]

چو دید

چو دید مردم خود را سیه پوش؛ فرح از خانهٔ دل ریشه کن شد؛ ز غم ظاهر بیت الحزن
شد؛ و کیفیت شهادت آن برگزیدهٔ خدا و نور دیدهٔ محمد مصطفی صلعم و جگر گوشهٔ علی
مرتضی صلوات الله علیهم اینست که چون جمیع اصحاب و یاران و برادران و برادر
زادگان و فرزندان آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و بغیر از آن شهید
وادی غم و حیران آن بیابان الم و امام زین العابدین علیه السلام کسی باقی نمانده بود
نمانده بود از اولاد آن امام عباد بدشت کرب و بلا غیر سید سجاد و امام زین
العابدین علیه السلام بیمار بود و بیماری آنحضرت در آن روز شدت کرده بود
و از تاب درد و الم و غریبی و بیکسی پدر بزرگوار خود در میان خیمه میغلطید
تن مبارکش از ضعف و رنج بیماری؛ فتاده بود به بستر بصد غم و زاری؛ ز ضعف آن
ثمرهٔ روضهٔ رسول کبیر؛ نداشت قوة برکف گرفتن شمشیر؛ نداشت طاقت آن کز ره
وفاداری؛ کند دمی پدر خویش را مددکاری؛ فتاده بود تن نازکش در آتش
تب؛ خمیده بود سهی سرو قامتش ز تعب؛ پس آن غزال چون پدر غریب مظلوم
خود را تنها دید و برادر بزرگوار خود را بپهلوی شهدا خوابیده دید؛ چو دید حال
پدر را که بیکس و تنها؛ ستاده مضطر و حیران بدشت کرب و بلا؛ ز جای جست
در آن حال آن جهان جلال؛ گرفت تیغ بکف با هزار رنج و ملال؛ شمشیر خود را بر
داشت و افتان و خیزان روبروی میدان کارزار گذارد؛ اراده که دگر روی
کارزار کند؛ ز کینه روسوی آنقوم نابکار کند؛ وَ اُمُّ كُلْثُومَ تُنَادِي خَلْفَهُ يَا بُنَيَّ
ارْجِعْ؛ ام کلثوم از عقب آن بیمار دشت کربلا فریاد بر آورد که ای نور دیده برادر
تو بیماری بکجا میروی؛ چو آن شاهد فرمود حضرت کلثوم؛ فغان کشیده ز دل
آن بلاکش مظلوم؛ خطاب کرد که ای نور چشم عالمیان؛ خدا بدو بکجا میروی
چنین حیران؛ فَقَالَ يَا عَمَّتَاهُ يَا نُورَ عَيْنَاهُ ذَرِينِي اُقَاتِلُ بَيْنَ يَدَيِ ابْنِ رَسُولِ اللّٰهِ
پس امام زین العابدین عم گفت ای عمهٔ ای نور دیده بگذار که جان خود را فدای پدر
نامدار خود کنم و در برابر فرزند رسول خدا قتال نمایم؛ جواب عمهٔ خود گفت آن
گرام پسر؛ که میروم کنم از شوق جان فدای پدر؛ بجنگ میروم ای عمه نکو

مقدار که جان کنم بفدای پدر مرا بگذار؛ چون امام غریب مظلوم کربلا و لب تشنهٔ مهموم کربلا صدای ام کلثوم را شنید انار اد مُعین[illegible] گرامی بیمار خود مطلع کردید آه درد ناك از سینه پر کینه اش کشید و آواز بلند نداء فرمود که ای ام کلثوم ای خواهر مهربان او را مگذار که بمیدان مخالف رود که آن کافران بی دین بخونریز و درشت مار حم نکردند و نسل منی از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من بعد از من او خواهد بود و اگر او کشته شود نسل من بر طرف میشود و کسی پرستاری اهل بیت مرا نخواهد کرد ای خواهر مهربان او را بگیر و برگردانش؛ چو این مکالمه بشنید سید کونین؛ بهار گلشن دین حضرت امام حسین؛ که پارهٔ جگرش گشته عازم میدان؛ فتاده در دل او شوق بوستان جنان؛ خطا بگرد بخواهر ز لطف آن مظلوم؛ بگو به گفت که ای نور دیده ای کلثوم؛ برو بنزد جگر گوشهٔ من و مگذار؛ که رو کند بسپاه مخالف آن بیمار؛ مباد مونس جانم رود سوی میدان؛ که بعد من بخلایق بود امام زمان؛ پس از شهادت من پیشوای امت اوست؛ معین پردگیان خیام عصمت اوست؛ ز صلب او بجهان نسل من بود برپا؛ بدهر ماند از و عترت رسول خدا پس ام کلثوم خاتون امام زین العابدین ع را در بغل گرفت و گفت آنحضرت را بسوی خیمهٔ محترم برگردانید پس در آنوقت آن شهید بیابان کربلا آنگاه بجانب راست خود نظر فرمود احدی را ندید و نگاه بجانب چپ خود نمود کسی را ندید بغیر از اهل حرم محترم و فرزند دلبند خود و غریبی و بیکسی اهل حرم بخاطر مبارك گذرانید آهی کشید که زمین کربلا بلرزه افتاد و اشك خونین از دیدهای حق بین آنحضرت بمحاسن مبارکش فرو ریخت بیا ای شیعه یکدم چشم وا کن؛ نگاهی هم بسوی کربلا کن ببین مضطر در آن دشت پر آزار؛ غریب و تشنه لب اولاد حیدر؛ ببین تنها شه دنیا و دین را؛ گل باغ امیر المؤمنین را دلش پرخون ز فکر کید دشمن؛ که آیا حال چون خواهد گذشتن؛ [illegible] اهل بیت و خویشان؛ که بعد از وی چه باشد حال ایشان؛ برادر زاده و فرزند و یارش بخاك افتاده بی سر در کنارش؛ [illegible] بدلش صد غم حزین؛ بجانش بار ظلم بوسی و زین؛ پس بلند کرد سر خود را بسوی آسمان و گفت اللهم تری ما یصنع بولد

نبیتك

نبیتك خداوندا تو میبینی که چه میکنند بفرزند پیغمبر تو پس امام شهدا و مظلوم کربلا برای اتمام حجت خدا فریاد رزد هَل مِن ذابٍّ یذبُّ عَن حَرَمِ رَسُولِ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ هَل مِن مُوَحِّدٍ یَخافُ اللهَ فِینا هَل مِن مُغیثٍ یَرجُو اللهَ فی اِغاثَتِنا آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع شر و ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؛ پس آنکه از پی اتمام حجت آن مظلوم؛ نمود روی بسوی آن فرقهٔ ستم کرشوم؛ خطاب کرد که آیا بود کسی دیگر؛ که دفع شر کند از اهل بیت پیغمبر؛ درین زمین بلا هست هیچ دادرسی؛ که اهل بیت نبی را امان دهد نفسی کسی دیگر بود آیا که از برای خدا؛ کند دمی بامید ثواب یاری ما درین زمین بود آیا خداپرست کسی؛ که ترسد از حق و یاری کند مرا نفسی؛ چون حرم محترم آن امام مظلوم صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند ارتفعت اصوات النساء بالعویل صدای گریه و شیون و زاری از [illegible] های عصمت بلند شد؛ ز بی پناهی آن مبتلای درد و محن؛ بلند شد ز سراپرده نوحه و شیون؛ تمام پردگیان سرادقات جلال ز بان بنوحه کشودند با هزار ملال؛ پس ای برادران تفکر کنید که در آنوقت چه حال اهل بیت رسالت داشتند یکطرف برادرها و پسرهای برادرها و بنی اعمام را در میان خاك و خون پهلوی یکدیگر در خیمه میدیدند و از یکطرف تشنگی و بی یاوری خود را ملاحظه مینمودند و از یکطرف آن امام مظلوم را غریب و بیکس و بی یار و یاور و لب تشنه و دل خسته میدیدند؛ ندیدم که دمی حال دل باو گویند؛ نه یاوری که بجان راه یاریش پویند؛ نمانده بود بجز غم ز همرهان و کسان؛ نداشت غیر فغان همدمی ز همنفسان؛ در آن زمین بلا هر طرف که رو میکرد؛ نبود مونس و یارش کسی بجز غم و درد؛ و حدیث وارد شده است که چون مجمعی آراسته میشود برای مصیبت [illegible] امام حسین ع رحمت خدا و ندرحمن بالای سر ایشان می ایستد و چون اشك از دیدهٔ ایشان جاری میشود رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد پس ای برادران خاموش نشستن در مجمع مصیبت آنحضرت از چه در هکذر راست؛ عزیز من چه شد اکنون [illegible] خاموشی؛ درین عزا زچه از جان و دل نمیکوشی

ارتفعت اصوات النساء بالعویل

چرا ز محنت فرزند سید ثقلین ؛ چرا ز درد تشنه لب امام حسین ؛ دمی ز دیده برخ خون
دل نمیباری ؛ فغان و ناله ز دل انچه بر نمی آری ؛ پس حضرت امام حسین علیه السلام
صدای اهل حرم را شنید در خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پیاده شد و داخل
خیمه آنحضرت گردید و سر آن غریب بیمار را در دامن مبارک گذارد و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام گریه میکرد آن شهید کربلا فرمود گریه را بگذار ای نور
دیده و گوش بفرموده من دار و اسرار امامت و خلافت را با و سپرد و او را خلیفه
و جانشین خود گردانید و با او وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر
داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیاء و اوصیاء را با ام سلمه زوجه
حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام مراجعت
فرماید ام سلمه آنها را بانحضرت سپارد و فرمود که وصیت نامه نوشته ام و بخواهر
فاطمه سپرده ام او را بگیر و آنچه نوشته ام بعمل بیاور و صورت فرزند دلبند خود را
بوسید و برخاست و سوار شد و در خیمه اهل بیت آمد ؛ چون شد بساط آل نبی از
زمانه طی ؛ آمد بکار گلشن دین را زمانه دی ؛ یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام ؛
بطحا خراب شد بتمنای ملک ری ؛ سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین ؛ چون دختران
نعش به پیرامن جدی ؛ نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم ؛ نه زنده غیر او تنی
از همرهان حی ؛ آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت ؛ میشست ز آب دیده غبار
از عذار وی ؛ بنهاد در و بر وی برادر که یا اخا ؛ در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش آمدمت اینک از قفا ؛ دل شاد دار میرسمت این زمان ز پی ؛ و پردگیان
سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و مادر علی اصغر را
در بغل گرفت و نگاهای حسرت آن امام اخیار میکرد و علی اصغر را بلند میکرد
که بلکه آن امام مظلوم او را دیده باشد ناگاه چشم آنحضرت بر فرزند تشنه لب
خود افتاد گفت فرزند تشنه را بدهید که او را وداع کنم چون آن طفل معصوم را بدست
آن مظلوم دادند [illegible] در سوی اهل حرم امام شهید ؛ بگو به گفت علی
اصغر ما بدهید ؛ [illegible] وداع کنم نور دیده خود را ؛ گل ریاض دل غم رسیده خود را ؛

[illegible] روان شد

یکی روان شد و آن طفل تشنه را آورد ؛ نهاد در بغل آن مبتلای محنت و درد ؛ گرفتش
از سر مهر و بروی دست نهاد ؛ ز لطف بوسه بگلنار عارضش میداد ؛ و گفت وای بر آن
کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد بگفت وای بر آن کافران
بدکرداران ؛ که روز حشر جناب محمد مختار ؛ نهد بکنگره عرش کبریائی پا ؛ کند
مخاصمه با آن گروه بی پروا ؛ پس در آن هنگام که آنحضرت این سخنان جگرسوز را
میفرمود و نور دیده خود را میبوسید آه و اویلا و وا مصیبتاه ناگاه حرملة بن
کاهل لعین تیری از کمان کین رها نمود و بر حلق آن امام زاده معصوم لب تشنه
آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد ؛ و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز
نمود ؛ نهاد حرمله تیری بچله گاه کمان ؛ رها نمود ز کین سوی آن امام زمان ؛ نشست
ناوک بیداد آن جفا کرداران ؛ بحلق تشنه آن طفل ناتوان نگار ؛ بدامن پدر مهربان شهادت
یافت ؛ همای روح شریفش بسوی سدره شتافت ؛ زبسکه بود گلویش ز تشنگی بی تاب
شد از خدنگ جفای مخالفان سیراب ؛ پس آن سید شهدا فرزند خود را رحم نمود و کف
مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود
که چون در راه خداست این همه آزار سهل است ؛ بزیر حلق شریفش گرفت کف شه
دین ؛ نمیگذاشت که خونی قطره رسد بزمین ؛ چو پر شدی کفش از خون آن شه ذبیح
بآسمان همی افشاند و میفرمود ؛ که آنچه میکشم از این گروه بدکردار ؛ بود برای
خدا سهل این همه آزار ؛ پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از بچه
ناقه صالح نیست اللّهم ان کنت حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا خداوندا
اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت ما گردان ؛ بگریه روی سوی پروردگار چون کرد ؛ نمود عرض که ای کردگار
واحد فرد ؛ نبود نزد تو این طفل زار تشنه جگر ؛ ز طفل ناقه صالح بمنزلت کمتر ؛ و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت امام
حسین علیه السلام آن طفل معصوم را در میان شهداء گذاشت و [illegible] اهل بیت مقدس را
طلبید و در بر کشید و هر یک را بثوابهای حق تعالی تسلی بخشید [illegible] ی شیون از خیمه‌ها

حرم بلند کردید و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین تا آسمان میرسید و
فغان و ناله از ملك و جن بلند شد ؛ صدای نوحه و زاری ز خیمهای حرم ؛ بلند گشت بعید
کو نه درد و محنت و غم ؛ ز الوداع خواتین اهل بیت کبار ؛ ز الفراق یتیمان احمد مختار
ز نالهای جگر سوز عترت حیدر ؛ ز نوحهای غم اندوز آل پیغمبر ؛ فغان و آه بر آمد زجان
جن و ملك ؛ بآه و ناله فتادند قدسیان فلك ؛ پس سکینه دختر آنحضرت چون اینحالت را
مشاهده نمود مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در دادهٔ و ما را
بکی میگذاری ؛ سکینه دختر مظلوم شاه تشنه جگر ؛ دوید و مقنعه از سر کشید نزد
پدر ؛ بگریه رو بسوی باب مهربان آورد ؛ خطاب کرد چنین با هزار محنت و درد ؛
که ای پدر بغایت شود سکینهٔ زار ؛ تو تن بمرگ نهادی و من شدم بی یار ؛ آن امام
مظلوم چون این سخنان جانسوز را از نور دیدهٔ خود شنید قطرات اشك از دیده
بارید و فرمود که ای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد
سر ور سینهٔ زهرا امام تشنه لبان ؛ ز پارهٔ جگرش چون شنید این سخنان ؛ نمود رو
سوی آن طفل نازپرور زار بگریه گفت که ای نور دیدهٔ خونبار ؛ یقین که هر که ندارد
معین و غمخواری ؛ بمرگ دل نهد از بیکسی و بیاری ؛ بود کسی که چو من بیپناه و بیغمخوار
یقین که کشته شدن را دهد بخویش قرار ؛ ای دختر یاور همه کس خداست سکینه
گفت ای پدر ما را بحرم جدمان برگردان آن امام مظلوم آهی کشید و فرمود هیهات
دیگر پدرت حرم جدش را نخواهد دید و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد
شد صبر کنید بر قضای خدا و شکیبائی نورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد
و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد ؛ بدانکه یاور هر کس خداست ای دختر ؛ همیشه
رحمت او با شماست ای دختر ؛ رضا شوید همگی بر قضای ربانی که عنقریب شود این سرای
دون فانی ؛ ای برادران تفکر کنید که روز عاشورا آن کوفیان بیوفا و آن مکاران
پرجفا نسبت بفرزند خلف شیر خدا و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا چه آوردند دین را بدنیا
فروختند و از آخرت باقی گذشته دنیای فانی را بسبب ریاست اختیار کردند و
جگر گوشهٔ رسالت پناه را باتیغ زهر آب شهید کردند ؛ ای فلك ویران شوی دانی

کوه در کرب و بلا کردهٔ از کین جفا با آل ختم المرسلین ؛ دادهٔ کام دل ابن زیاد و از ستم
کشتهٔ فرزند دلبند امیر المؤمنین ؛ بریز میخ ان صدو زین افکندهٔ ای بیحیا ؛ انکه از
او بود بر پا آسمانها و زمین ؛ پس سید الشهداء که شهادت در میان جنت و بقدر
یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بمیدان آن منافقان بی ایمان
آورد ؛ زیب تو رخ آن شمع بزم قدس و جلال ؛ شدند والد و حیران سپاه کفر و ضلال
ادا نمود رجز سبط ساقی کوثر ؛ طلب نمود پس انکه مبارز از لشکر ؛ و مفاخر و
مناقب خود را باین رجز ادا نمود ؛ کَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا ؛ عَنْ ثَوَابِ اللّٰهِ رَبِّ
الثَّقَلَيْنِ ؛ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ ؛ حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا
أَجْمِعُوا وَاحْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ يَا لَقَوْمٍ مِنْ أُنَاسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ
لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ ثُمَّ سَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ لِاجْتِيَاحِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدَيْنِ لَمْ يَخَافُوا اللّٰهَ
فِي سَفْكِ دَمِي لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ
الْهَاطِلَيْنِ لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرْقَدَيْنِ بِعَلِيِّ الْخَيْرِ
مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ وَالنَّبِيِّ الْقُرَشِيِّ الْوَالِدَيْنِ خِيَرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثُمَّ أُمِّي
فَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ فِضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ فَأَنَا الْفِضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبَيْنِ مَنْ لَهُ
جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي قَاصِمُ
الْكُفْرِ بِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ عُرْوَةُ الدِّينِ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى هَازِمُ الْجَيْشِ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ
عَبَدَ اللّٰهَ غُلَامًا يَافِعًا وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوَثَنَيْنِ يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى مَعًا
وَعَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ فَأَبِي شَمْسٌ وَأُمِّي قَمَرٌ فَأَنَا الْكَوْكَبُ وَابْنُ الْقَمَرَيْنِ
وَلَهُ فِي يَوْمِ أُحُدٍ وَقْعَةٌ شَفَتِ الْغِلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ ثُمَّ فِي الْأَحْزَابِ وَالْفَتْحِ
مَعًا كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقَيْنِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ مَاذَا صَنَعَتْ أُمَّةُ السُّوءِ مَعًا
بِالْعِتْرَتَيْنِ عِتْرَةِ الْبَرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَعَلِيِّ الْوَرْدِ يَوْمَ الْجَحْفَلَيْنِ يعنی کافر
شدند قوم و از قدیم روگردان شدند از ثواب خدای که پروردگار ثقلین است و
کینه ورزیدند قوم علی و فرزندش حسن را که نیکوست و بزرگوار است پدر
و مادر او و گفتند جمع [illegible] کنید مردمان را بجهت جنگ حضرت امام حسین

برای گروه از مردمان رذل پس جمع کردند جماعت را بجهت محاربهٔ اهل حرم خدا و حرم رسول
خدا بعد از آن حرکت کردند و وصیت بیکدیگر همگی نمودند [illegible] کل ساختن مرا برای
خشنودی ملحد که یزید و ابن زیاد باشد و نترسیدند از خدا در ریختن خون من بجهة
رضای عبید الله بن زیاد که از نسل دو کافر است و پسر سعد بتحقیق که ریخت بر من از جهت
عداوت لشکر انبوه متواتر مانند باران پی در پی نه از جهت چیزیکه بود پیش از این
از من یعنی بدون آنکه چیزی از من سر زده باشد پیش از این مگر فخر من بر و شنی
آفتاب و ماه یعنی علی که نیکوست از بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر پیغمبری که قرشی است
پدر و مادر او و اختیار کرد و برگزید خدا از میان خلق خود پدر مرا و بعد از او
برگزید مادر مرا و من فرزند دو برگزیده پس و پدر کلادم و نقرهٔ ام بتحقیق بهم رسیده
است از طلا پس من نقره ام و فرزند دو طلا و کیست که از برای او جدی باشد مثل جد من
در خلایق یا پدری باشد مثل پدر من پس منم پسر دو علم هدایت فاطمهٔ زهرا که مادر
منست و پدر من شکنندهٔ کفر است در بدر و حنین و دست آویز دین علی مرتضی است
که از هم پاشانندهٔ لشکر است و نماز گذارندهٔ در دو قبله است و عبادت کرد خدا را در
سن طفولیت نزدیک ببلوغ و قریش عبادت میکردند دو حجر را یعنی عبادت
میکردند لات و عزا را با هم و علی بود که نماز میکرد در دو قبله که یکی بیت المقدس
باشد و دیگری کعبهٔ معظمه پس پدر من آفتاب است و مادر من ماه است پس من
ستاره ام و فرزند آن آفتاب و ماهم و از برای پدر من در روز جنگ احد واقعهٔ شد
که آن واقعه زیاد کرد اینکه کینهٔ دیرینهٔ اهل کفر را بسبب شکست دادن دو لشکر
اهل کفر را بعد از آن از برای پدرم واقعه میباشد در راه خدا در روز جنگ احزاب
و فتح با هم که بود در آن واقعه مرگ دو لشکر چه کردند امت بدکردار با هم ابد و عترت
نیکوئی که پیغمبر برگزیده است و علی که این صفت دارد که وار [illegible] است مثل سیل
در روز جنگ دو لشکر پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داده و نزدیک لشکر
مخالف آمد با شمشیر برهنه و با یأس از حیات و عزم بر مهمات در برابر ایشان ایستاد
و گفت أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ وَجَدِّي

رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الْأَرْضِ نَزْهَرُ وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ
أَحْمَدَ وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ وَفِينَا كِتَابُ اللهِ أُنْزِلَ صَادِقًا وَفِينَا الْهُدَى وَ
الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذْكَرُ وَنَحْنُ أَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نُسِرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنَجْهَرُ وَنَحْنُ
وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلَاتَنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ
أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ یعنی منم فرزند علی طاهر مطهر از اولاد
هاشم و همین فخر مرا بس است در هنگامیکه فخر میکنم و جد من رسول خدا است که بهترین
پیشینیان است و مائیم چراغهای پروردگار که در زمین میدرخشیم و فاطمه مادر منست
که از نسل احمد است و عم من جعفر است که خوانده میشود به ذو الجناحین و در ما
نازل شد کتاب خدا براستی و در ما ذکر میشود هدایت و وحی به نیکوئی و مائیم امان
خدا در میان همه مردمان و پنهانی و آشکارا [illegible]
در میان مردم و مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام
رسول خدا و این ثابت است که نیست کسی که انکار آن کند و شیعهٔ ما در میان مردمان
بزرگترین شیعیان است و دشمنان ما در روز قیامت زیانکارانند پس حضرت امام
حسین علیه السلام یکبار دیگر اتمام حجت بر آن اشقیا نمود و مناقب و مفاخر خود
فرمود و بآن کافران اثر نکرد پس آن فرزند شیر خدا هرچند مبارز از آن اشقیا طلب مینمود کسی
جرات بجنگ او نمیکرد آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر و دغا حمله آورده
نکرد جرات میدان او کسی دیگر فتاد لرزه بر اعضا یشان زپا تا سر چو آن شاه
فرمود سبط شیر خدا نهال خشک لب بوستان کربلا زجا جهاند بصد خشم رخش
دشت نورد بسوی میمنه آن سپاه رو آورد بهر که از غضب آن شیر کرد کار
جواد نمود حمله بخاک هلاک می‌افتاد و در هر حمله جمع کثیری را بسوی بئس المصیر
میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند
و از حمله که بر میگشت لحظهٔ توقف مینمود و میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود هرچند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند
زهر که آب طلب مینمود در [illegible] نکیش آب نمیداد زان گروه لعین ز حلق تشنه

فرزند احمد مختار؛ زراه کینه نمودند منع آب اشرار بنازم بر آغوش ساقی کوثر نداد آب
کسی زان گروه کین پرور پس عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع بطین است و فرزند
کشنده عرب است شما در مبارزه با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان
گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار کمان داران نامرد آن امام مظلوم را در میان گرفتند
و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند نمود و سوی آن قوم ابن سعد لعین
خطاب کرد بآن کوفیان بد آیین که نونهال برومند باغ دین است این شکوفه چمن
انزع بطین است این؛ بقدر و مرتبه فرزند قاتل عرب است؛ سرور سینه زهرا حسین تشنه
لب است؛ کسی زعهده جنگش بدر نمی آید؛ برون زعهده آن شیر نر نمی آید زهر
طرف آید و بعید از انش؛ زکینه حمله نمایید تیرباران امان نداد کسی بر امام تشنه
لبان زچار سمت گرفتندش از جفا بمیان؛ بخیمهای حرم آن گروه پیوستند؛ ره گذر
که او را زخیمها بستند پس حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت
عرب چه شده است شما را من کارزار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید و تا من زنده
ام کسی کار باهل حرم نداشته باشد؛ نمودند و سعی کفار آن ستوده مآب بگریه گفت
کجا شد حمیت اعراب کشوده اید بما دست ظلم از هر سو؛ بخیمهای حرم کرده اید رو
چه رو هنوز زنده ام و با شما بمیدانم حمیت عرب آخر چه شد عیدانم بود مراد شما
جمله کشتن من زار؛ بخیمه حرم میروید بهر چه کار؛ شمر ملعون مردم را ندا کرد که زنید
حرم نروند و گفت آن لعین بدبخت روند باشید کار او را بسازید او نیکو کفویت و کشته
شدن از تیغ این بزرگوار ننگ نیست؛ چه این شنیدند آن تشنه کام شمر لعین؛ نمود اص
آن فرقه جفا آیین که هیچکس بسوی خیمه حرم نرود بسوی پرده نشینان محترم نرود
پس چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب شط فرات روان شد چون نزدیک آب رسید
سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض
کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهل هزار کس بودند؛ ز تشنگی دگرش قوة جدال نماند
بسوی نهر فرات آنجناب مرکب راند آن شیر خدا با لب تشنه و جگر خسته بسیاری از
ایشان را برای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب روان راند و

با اسب خطاب فرمود که تو تشنه اول آب بخور تا من آب خورم اسب دهان از آب برداشت
و اشاره کرد که تا تو آب نخوری من آب نخواهم خورد؛ نخورد قطره از آب و منتظر بود
که آب نوش کند اول آنشه ذیجود؛ و انتظار میکشید اسب که اول آن امام تشنه لب مظلوم
مغموم آب بیاشامد چون آن لب تشنه کربلا کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی بصوت
فریاد بر کشید که ای حسین تو آب می آشامی و لشکرهای مخالفان در خیمهای حرم درآمدند
زرا و مکر بر آمد و ناکسی فریاد؛ که آب نوش کنی ای حسین با دل شاد؛ بخیمه حرمت
ای حسین از هر سو؛ نهاده اند ز کین لشکر مخالف رو؛ چون آن سید الشهداء و نور دیده
نبی مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا آن صدا را شنید آب را ریخت
و بر و بخیمها روان شد و لشکر مخالف را برهم شکافت دید که آن خبر اصلی نداشت یقین
دانست که مقدر چنین شده که بر وز کار آن روز را از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید
چو آن شنید شه تشنه کام زان مردود بسوی خیمه دگر ره معاودت فرمود چو خسرو
دین کان حدیث بود دروغ نمود چهره انوار استیش فروغ یقین نمود که از دست
که از دست احمد مختار مقدر است که آن تشنه لب کند افطار پس آن نو باوه بوستان
مصطفوی و نونهال ریاض مرتضوی بار دیگر رو بسوی خیمهای حرم محترم گذاشت
و فرمود ای زینب و ای کلثوم و ای سکینه سلام بر شما باد چون صدای غم زدای آن
مظلوم را اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت شنیدند از خیمهای
محترم بیرون دویدن و دور آن امام شهید را گرفتند و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق
الفراق بگوش ساکنان سما رسید؛ نهادند و بسوی اهل بیت سر و سردین نمود اهل حرم
را وداع باز پسین؛ پس اهل بیت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و بوعده مثوبات غیر متناهی جناب حضرت الهی تسکین داد و فرمود که چادرها را بر
سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا باشید؛ خطاب کرد باهل حرم امام انام؛ بگو یه
گفت که چادر بسر کنید تمام؛ شوید جمله مهیای غارت و تاراج؛ که رو بخیمه نمایند کوفیان
زلجاج؛ تمام منتظر لشکر بلا باشید؛ تمام مستعد جور اشقیا باشید؛ و بدانید که حق تعالی حافظ
و حامی شماست و شما را از شر این اهل نفاق نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و

دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع کرامتهای
بهشت مینوازد دوش نهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که
موجب نقص ثواب شما کردد؛ مباد دست ز دامان صبر بردارید؛ مباد عیش خلاف و
بدیکری آرید: مباد شکوه کنید از جفای لشکر دون؛ مباد حرف بدی از دهان کنید
بیرون پس آن شیر خدا بعد از وداع اهل بیت رسالت بار دیکر قدم در میدان جلادت
کذارد و این رجز را میخواند اَنَا الحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ اَلْیْتُ اَلّا اَنْثَنِی اَحْمِی عِیالاتِ اَبِی اَمْضِی
عَلیٰ دِینِ نَبِیّ منم حسین بن علی که قسم خورده‌ام اینکه برنکردم حمایت میکنم عیالهای
پدر خود را میکذرم بر دین نبی که جد حق جهم است و خود را بر صف لشکر مخالف
زد و میزد و می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتها پشتها ترتیب میداد و مانند
شیر کرسنه بر آن روبه صفتان حمله می‌آورد و مانند برک خزان سرهای آن اشقیا را
بر خاک هلاک می انداخت و بضرب شمشیر آبدار خون آن اشرار و فجار را با خاک معرکه
میامیخت تا بجوی رسید کر بیان شجاعت حضرت سید الشهدا و روایت کرده اند که در آن روز
بدست معجز نمای خود هزار و هفتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را برای جهیم فرستاد
غرض که باجکر تشنه سبط شیر خدا بخاک ریخت بسی سر ز لشکر اعدا ز برق تیغ جهان
سوز آن امام عباد هزار و نهصد و پنجاه کس بخاک افتاد پس حمید بن مسلم کفت والله
کر من هرکز مغلوبی ندیده ام که اولاد و اهل بیت و اصحابش همه کشته شده باشند
با بوجاتی و قوی دل‌تر از حسین ع پس سرکردهای لشکر نزد عمر سعد لعین آمدند
و کفتند ای پسر سعد این حسین فرزند انزع بطین است و فرزند کشندهٔ عرب است
همه لشکر ما را کشت آن ملعون کفت که چه باید کرد کفتند آه و اویلا کدام کن لشکر ما را
که بیک مرتبه بر آنحضرت بتازند بلکه [illegible] مغلوب شربت شهادت نوشد پس عمر
سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را نشانه تیر نمایند بیکبار چهار هزار
تیرانداز تیر کین بسوی آن برکزیدهٔ رب العالمین انداختند؛ زراه کینه بیکبار فرقه‌ای
لعین؛ زدند تیر بجسم شریف سر ور دین؛ یکی بجسم شریفش خدنگ کین میزد
یکیش ناوک بیداد بر جبین میزد؛ یکی ز تیر باعضاش بال و پر میداد؛ عقاب تیر یکی

شهر کرد شت کو مصطفی زهاد نبش
بکار دولت کر سازد نمردار کش

بر کلوش سر میداد پس آن سید شهدا و در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را
بر رو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود یا اُمَّةَ السُّوءِ
بِئْسَمَا خَلَفْتُمْ مُحَمَّداً فِی عِتْرَتِهِ اَمَا اِنَّکُمْ لَنْ تَقْتُلُوا بَعْدِی عَبْداً مِنْ عِبادِ اللهِ فَتَهابُوا قَتْلَهُ بَلْ یَهُونُ
عَلَیْکُمْ عِنْدَ قَتْلِکُمْ اِیّایَ وَایْمُ اللهِ اِنِّی لَاَرْجُو اَنْ یُکْرِمَنِی رَبِّی بِالشَّهادَةِ بِهَوانِکُمْ ثُمَّ یَنْتَقِمَ
لِی مِنْکُمْ مِنْ حَیْثُ لا تَشْعُرُونَ بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او چه بد
رعایت پیغمبر خدا کردید که هتک حرمت اولاد مصطفی کردید و بعد از من از کشتن هیچ بنده
خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوکند که بدرستیکه من امید وارم اینکه عزیز بکرداند مرا پروردکار
من بسبب شهادت بجهت خوار کردانیدن شما بعد از آن انتقام بکشد از جهت من از راهیکه
شما عیدانید کفتند باما چه خواهد کرد حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بر روی یکدیکر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای
خود نرسید و چون بسوی اخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیا است و عذاب شما
بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند
که تاب حرکت در او نماند رسیده بود زبس زخم تیر بر بدنش؛ نمانده بود که طاقت و
توان بدن‌تنش؛ نداشت قوت رفتار و کاشن دین نداشت تاب نشستن دمی بخانهٔ زین
بروایتی مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود
هزار و نهصد و پنجاه جراحت بود و بروایت دیکر بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم
شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و چندان تیر در زره
آنحضرت نشسته بود که کویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و
جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکردانیده و روان آن
بیدینان برنکردانیده بود چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت ما نده
شده بود لحظه توقف نمود که ناکاه ابوالحتوف ملعون تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش دوید؛ بریده باد زبانم
ابوالحتوف لعین؛ فکند تیر به پیشانی شهنشه دین؛ فکند ناوک بیداد آن جفا کردار
ز روی کینه به پیشانی امام کبار؛ کشید تیر ز پیشانی و بصد زاری؛ نمود در رو سوی در کاه

حضرت باری گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَرٰى مَا اَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هٰؤُلَاءِ الْعُصَاةِ اَللّٰهُمَّ
اَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تَذَرْ عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ مِنْهُمْ اَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ اَبَدًا
یعنی خداوندا میبینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم و جور دنیا و عقبا
ایشانرا بجزای خود برسان الخ بگریه گفت که ای کردگار ارض و سما بیبین چه میکشم از
جور لشکر اعدا ببین ز راه رضایت ز لشکر کفار چه میکشم که و بیکه درین زمین محن زار
پس جامه مبارک را بر داشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلود
که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال
آن امام مظلوم گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ بگفت این و پس آنگاه با دل
غمناک گرفت جامه که خون از جبین نماید پاک رسید تیر جفای منافقی مردود سه شعبه
داشت که هر شعبه بود زهر آلود شکافت سینه آن بزم جهانی رسید تیر بصندوق
علم ربانی نمود عرض که ای کردگار عالمیان مرا شهید کنند این گروه بی ایمان
بین روی آسمان کردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست زتیغ جور کسیرا کشند از ره کین
که نیست غیر وی از عترت رسول امین چون تیر را آن امام مظلوم کشید خون مانند
ناودان روان شد کشید خسرو دین تیر را ز سینه برون چو ناودان ز تن نازکش روانشد
خون پس آن سید شهدا بکف خود خون را میگرفت و بجانب آسمان می انداخت
و یکقطره از آن خون شریف بر نمیگشت وانا زورنه حمرة الشفق در آسمان زیاده شد
پس کفی از آن خون بگرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون
خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد از دود ظلم تیره رخ
آفتاب شد بنیاد دین ز سیل حوادث خراب شد از تند باد حادثه در دشت کربلا
از آتش جگر دل آن شه کباب شد از بیم آن خطا که سر از چرخ شعله زد عرش برین
ز جا بدر اضطراب شد الکائنات تزلزل گرفت آه کون و مکان زحادثه پر انقلاب
شد آن زاده زیاد ز آن زاده زنا اندر حجاب آل نبی بی حجاب شد در دشت ماتم
اثاث بیان چو بحر گشت در بحر غم سرادق عصمت حباب شد خاقان ز آب کوثر آتش بدل فتاد

تو ایشانرا ای الله مسازی و یکی
از ایشانرا دست بازمدار
و هر که از ایشان بعبادت
و گناهان ایشان عفو مکن

شعبه

تا با ختر ز تشنگیش بو تراب شد شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از جنگ گرگ یوسف خود
کنده جا پس سید شهدا و توسن دیگر عرصه لا فتی چون از بسکه خون از جسد مطهرش
رفته بود دست بیال مرکب گرفت و پیاده شد زمین کربلا بلرزه ایستاد ملائکه آسمانها
بگریه ایستادند و عرش رب العالمین بلرزه در آمد و ملائکه ساق عرش را گرفته گفتند
ای پروردگار ما این قوم ستمی بر حسین که خلیفه تست در زمین و امین تست بر خلق
میکنند ما را فرمان کن تا اینکه نزول کرده چشمه در زمین نگذاریم که مردم خورد و دیگر
یکطرفة العین انتقام حسین را از این جماعت بکشیم جناب اقدس الهی وحی فرمود با ایشان
که ای ارحم الراحمین ام احدی از ایشان از چنگ قدرت من بدر نخواهند رفت و هر یک
را با شد عذاب معذب خواهم کرد و نصف عذاب اهل جهنم را بر قاتل حسین ترا خواهم
زد پس فرمود ای ملائکه عرش مرا نگاه دارید وای مالک سر پوشهای جهنم را
بگذار و جهنم را نگاه دار وای ملائکه زمین را نگاه دارید که حسین را میکشند و فاطمه
دختر حبیب من بر سر و سینه میزند گردون بسوخت ز آتش غم جان فاطمه شد می نگرد از دل سوزان
فاطمه از تند باد کینه مروانیان دریغ پژمرده گشت نو گل بوستان فاطمه غلطان بخاک معرکه
چون صید بسمل است آن گوهری که بود بدامان فاطمه از تیرهای کاری شست مخالفان
شد چاک چاک پیکر سلطان فاطمه دیدی که عاقبت چه رسید از سپهر دون از شست
اهرمن بسلیمان فاطمه در عرش رستخیز دگر کرد آشکار در روز رستخیز ز افغان فا
خاقان بپای عرش چنین گفت جبرئیل واحسرتا ز دیده گریان فاطمه از تند باد حادثه
چون نخل دین شکست از آن شکست پشت رسول امین شکست پس چون آن
غریب وادی کربلا بر زمین نشست و کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت
بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه نامردی از ایشان
که او را مالک بن نسیر کندی میگفتند مسارعت نموده شمشیری بر سر مبارک
آن سر کرده زمره شهدا زد که عمامه مبارکش را برید و بر سر مبارکش رسید و عمامه
پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان
محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مرد و دستهایش

خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آن میریخت و براین
حال آن خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس
عبد الله پسر حضرت امام حسن ع که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود آمد گفت ای عمه عم
من کجاست زینب خاست که او را منع کند چشم او بر سید شهدا افتاد گفت عم من چرا
آنجا نشسته و عم بزرگوار خود را غریب و تنها مشاهده کرد از خیمه حرم محترم بیرون
آمد و دوید تا نزدیک عم نامدار خود رسید ؛ نظاره کرد چو عم بزرگوار خود را که
مانده بیکس و تنها در آن میان بلا ؛ زخیمه مضطرب آن نور دیده اخیار ؛ برون دوید که
آید بسوی عم کبار ؛ زینب خاتون هر چند خواست که آن نور دیده اخیار را برگرداند قبول
نکرد دوید حضرت زینب زروی غمخواری ؛ گرفت دامن او را بصد غم و زاری ؛ بگریه
گفت که ای مونس دل پر درد ؛ خدا بر دیگجا میروی چنین بر گرد ؛ پس گفت حضرت امام
حسین ع ای خواهر ای زینب مگذار که بیاید این کافران بخورد و درشت ما رحم نمیکنند
پس عبد الله از برگشتن ابا و امتناع نمود و گفت بخدا سوگند ای عمه مهربان از عم
بزرگوار خود مفارقت نخواهم کرد پس خود را بخدمت سید شهدا رسانید و
عرض کرد که ای عم نامدار اینجا چرا نشسته ؛ زبسکه داشت بر شوق بوستان
جنان کشید از کف زینب بصد فغان دامان ؛ روانه شد بسوی آن گروه بی پروا
رسید بر سر بالین سید شهدا در آن وقت حرمله بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن
کعب آمد بالای سر آن امام مظلوم و شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم
مظلوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش
داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن غادجی بهمان وقت تیغ را فرود آورد دو دست
عبد الله را جدا کرد ؛ بگریه گفت بآن بیحیا که بنمائی ؛ هوای کشتن عم مرا بسر داری
بگفت این و پس آن طفل دست پیش آورد ؛ بفرق سرور دین دست را حمایل کرد
بریده باز که آن لعین ناگاه ؛ فکند تیغ بدست شریف عبد الله ؛ غرض که دست
شریفش ز تن جدا کردید ؛ باضطراب بسوی عم نامدار دوید ؛ و آن طفل فریاد یا عماه
بر آورد و خود را در دامان عم بزرگوار خود انداخت پس حضرت او را در بر کشید

وفرمود

و فرمود که ای نور دیده برادر وای سرور سینه برادر وای یادگار برادر صبر کن
که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله
حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و
مرغ روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد ؛ که ناگه از سپه آن گروه بی ایمان
نهاد حرمله تیری بچله کمان ؛ رها نمود ز شصت آن پلید بد اختر ؛ نشست بر تن
آن طفل بی پدر تا پر ؛ ز ناوک ستم آن لعین کفر نهاد ؛ شهید گشت و بدامان عم خود
جان داد ؛ نمود طایر روح مقدسش پرواز ؛ بشاخ سدره نشیمن نمود با اعزاز
پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد و در آنحال
زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا آخاه وا سیداه بر آورد و میگفت کاش
در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر سعد لعین
گفت که ای پسر سعد امام حسین ع را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت
آب از دیدهای آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم
خون خود را بر سر و روی مبارک میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم
کشیده و بخون خود غلطیده ؛ نثار دپای در ره صبر و رضا حسین ؛ با حق نمود وعده
خود را وفا حسین ؛ بادا فدای خاک رهش صد هزار جان ؛ چون کرد جان بامت عاصی
فدا حسین ؛ در روزگار زینت آغوش مصطفی ؛ در روز حشر پیش رو انبیا حسین
خاکم بسر که از ستم روزگار کشت ؛ غلطان بخاک معرکه کربلا حسین ؛ فریاد از آن دمی
که بصحرای کربلا شد بر بلای دشمن دین مبتلا حسین ؛ آه از دمی که شکوه کند پیش
دادگر ؛ در روز رستخیز سر از تن جدا حسین ؛ نزد شفیع روز جزا از جفای شمر ؛
آید بجو شکوه بر خیر النساء حسین ؛ خاقان درین معامله خاکم بسر شود ؛ چون
دادخواه روز جزا دادگر شود ؛ پس شمر ولد الزنا گفت که چرا انتظار میکشید و چرا
کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تمیمی
بر دهان معجز بیانش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد
و روایت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس لعین نیزه زد و امام حسین ع

را بروی انداخت پس خولی پیاده شد و جرات نکرد و دست او لرزید پس سنان ملعون
پیاده شد بروایتی هفده نفر پیاده شدند و جرات نمیکردند پس شمر حرامزاده لعین پیاده
شد و خواست که سر آنسرور را جدا کند ؛ کاش آن زمان صاعقه کردون نکون شدی
وین خرکه بلند ستون بی ستون شدی کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه ؛ سیل
سیه که روی زمین تیره کون شدی ؛ کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان ؛ سیماب
وار روی زمین بیکون شدی ؛ کاش آن زمان ز آه جکر سوز اهل بیت ؛ یک شعله
برق خرمن کردون دون شدی ؛ کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک ؛ جان جهانیان
همه از تن برون شدی ؛ کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست ؛ عالم تمام غرقه دریای
خون شدی ؛ این انتقام کر نفتادی بروز حشر ؛ با این عمل معامله دهر چون شدی ؛
پس حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب
دیدم که سکان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که
بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم
شد و گفت مرا بسک تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود
زبان مبارکش را از نهایت تشنگی میخواید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب
دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا تو را آب دهد حضرت فرمود
که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت تو را نیک میشناسم مادر تو
فاطمهٔ زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و تو را می
کشم و پروا نمیکنم پس هر شش ملعون شریک بودند و بدوازده ضربت سر مقدس
آن سرور را جدا کردند و شمر خیل بر بود چون خون حلق تشنهٔ او بزمین رسید ؛ جوش
از زمین بذروهٔ عرش برین رسید ؛ نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ؛ از بس شکستها
که بارکان دین رسید ؛ نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ؛ طوفان بآسمان زغبار
زمین رسید ؛ باد آنغبار چون بمزار نبی رساند ؛ کرد از مدینه بفلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم کردون بنیل زد ؛ چون این خبر بعیسی کردون نشین رسید کرد
اینخیال وهم غلط کار کان غبار ؛ تا دامن جلال جهان آفرین رسید ؛ پر شد فلک زغلغله

برج نور محمدی

چون نوبت بخروش ؛ از انبیاء بحضرت روح الامین رسید ؛ هست از ملال کرچه بری ذات ذو الجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال ؛ وچون آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند بادی
عظیم وزید و زمین کربلا بلرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف
کردید و مردم کمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل کردید پس
برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن کردید پس ملعونی آمد و گفت
ای پسر سعد بشارت باد ترا که حسین ع را شهید کردیم و چون آن امام مظلوم را
شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب
گفت چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده است
و نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین مینگرد و میترسم که نفرین بر اهل زمین
بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن
بد بختان کفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و
کفتند بخدا سوکند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان بهشت را
برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد
خروج کنند و کردند و فائدهٔ نبخشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی
شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد
ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب
خون کشتگان شما را بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بیای بفزع آمدند و کفتند
حادثهٔ عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم و چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب
کردند آن صدا در شبی ظاهر شده بود که روز ش آنحضرت شهید شده بود در اوعا
گفت فدای تو شوم کی بود این فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر خص
میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی
مهلت داد ایشانرا که کناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت مهیا شد

فصل هشتم

در بیان وقایعی که در عصر روز عاشورا بعد از شهادت سید الشهدا

فغان ز جور این کفار یا رسول الله ؛ ای کعبت بکنار
یا رسول الله ؛ کنار ای دید بینیکو کرو ندیده کعبت
غریب و بیکسی و بیحیا یا رسول الله ؛ کی عالم وجود نعش
و بابه قیمه زنده ؛ کمانست حیدر کرار یا رسول الله
بحلق تشنه اطفال شیرخوار رسید ؛ زلال حیدر نهر راست
سوی قال یا رسول الله ؛ کلاه حیدر تقریر فار
ابن قتاده بخون ؛ شکسته بدر حیدر ترس هزار
یا رسول الله ؛ سری که بوسه زدی بار یا رسول الله
میبادی ؛ زشاه مهر کرده و خندیدند که بیکت
در بیا حسیا میدو ؛ بار یا رسول الله
کرامت ساعت ابن ؛ عابد دشنه بدر
زند رو بیحید ؛ بیار یا رسول الله
زغم خون شده ؛ بیمانند حکم بیا
رو دیار غریبی ؛ یار یا رسول الله
اسیر عاجز بیمار
مع

روداد تا وارد نمودن عمر سعد علیه اللعنه اهل بیت را بار دوی خود از حضرت امام زین
العابدین ع منقول است که چون آن کافران امام مظلوم را شهید کردند و اسب اجنا برا امر کرد
عمر سعد لعین که بکیرند چهل نفر را بجهنم واصل کردانید و بر سر نعش آن امام سعادت آمد
و صاحب غریب خود را سر از تن جدا دید نظر فکند چه بجسم آن امام شهید فتاده
صاحب خود را بخاک و بیسر دید؛ چه این مشاهده بنمود آن فرشته نژاد؛ ز سر در آمد و
برروی پای شاه افتاد؛ سر خود را بسوی آسمان بالا کرد و گفت که رستکار نمیشوند
جمعی که فرزند پیغمبر خود را کشتند؛ نظر چه بر تن آن شاه انس و جان میکرد؛ خروش
میکرد و سر سوی آسمان میکرد؛ پس پیشانی خود را بر خون مطهر آن برگزیده خدا
گذاشت و قطرات اشک از دیده بارید؛ گهی جبین بکف پای شاه میمالید؛ گهی ز شیهه
فغان میکشید و مینالید؛ گهی ز کاسه سم خاک از زمین میکند؛ بسر سپر ز زمین
بر سپهر می افکند؛ ای برادران هرگاه حیوانی حق مرتبه آن امام مظلوم را
بداند و گریان شود پس باید شیعیان و دوستان آنحضرت در مصیبت او از اشک چشم
مضایقه نکنند و بعوض اشک خون از چشم ببارند که گریه بر آنحضرت گناهان
بزرگ را برطرف میکند پس آدمی از حیوان کمتر نیست پس اسب آنحضرت پیشانی
خود را از خون آنحضرت رنگین کرد و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم محترم دوید
غرض بخون شه تشنه سر و رو مالید؛ بدین صفت بسوی خیمها روان گردید؛ سبک
تکی که ز سر سر سبک تکی میبرد؛ ز هر قدم بدویدن سکندری میخورد؛ بصد هزار
شفقت بخیمه گاه رسید ستاده و برابر دهان شیهه کشید؛ چون مخدرات خیام
عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند
و چون اسب را دیدند که خون از کاکلش میچکد و شهسوار خلافت را ندیدند؛ چون این
مشاهده کردند عترت اطهار؛ گریخت از دلشان رشته‌های صبر و قرار؛ تمام با دل پر خون
و یا حسین گویان؛ روان شدند سوی ذو الجناح با افغان؛ یکی بدور سر ذو الجناح میگردید
یکی از اسب شاه تشنه میپرسید؛ وَهُوَ یَصْهَلُ وَیَضْرِبُ بِرَأْسِهِ الْأَرْضَ عِنْدَ
الْخَیْمَةِ حَتَّى مَاتَ؛ و آن ذو الجناح شیهه میکشید و میزد سر بر زمین

حضرت

حضرت امام حسین علیه السلام تا آنکه از دنیا رفت پس چون نظر خواهرهای امام
حسین ع و دختران و اهل حرم آنحضرت بسوی اسب افتاد و اسب را مرده دیدند
همه صدا بگریه بلند کردند و فریاد و اجداه و ا اماما بر کشیدند و ام کلثوم دست بر سر
و مغز سر میزد و میگفت وامحمداه وا نبیاه وا ابا القاسماه وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه
وا حسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء مجزوز الرأس من القفاء مسلوب العمامة
والرداء ثم غشی علیها این حسین است که در خاک و خون غلطیده است در زمین
کربلا که بریده شده است سر او از عقب و عمامه و ردای از او کنده شده است پس
حضرت ام کلثوم علیها السلام غش کرد پس ای امتان محمد مصطفی ص و ای شیعیان علی مرتضی
و ای دوستان فاطمه زهرا و ای گریه کنندگان و تعزیه داران سید شهدا چه نویسم
از واقعهای جان گداز و هایلهای محنت انجام که چه رو داد بعد از شهادت سید الشهدا
از ظلم و جور آن اشقیا علیهم اللعنة که حرمت حضرت رسالت پناه را در باب ایشان رعایت نکردند
و فرموده جناب باری را که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی داخل مشوید
خانهای نبی را مگر اینکه اذن داده شوید از نظر انداختند و دختران رسالت پناه را گوشوارها
از گوش و خلخالها از پا برآوردند و تازیانه جفا دوشهای ایشان را مجروح کردانیدند و
آتش قهر و غضب بر خیمهای ایشان زدند و خانه ایمان را خراب کردانیدند و دودمان
فاطمه را برهم شکستند و نور چشم مصطفی را کشتند و بی ردا و عمامه در میان خاک و خون
انداختند و اولاد زیاد ولد الزنا را پرورش دادند و در پس پرده مستور و خفا زنان آل زیاد
را باز داشتند و از آل رسول چادرها و مقنعها ربودند و برشتران برهنه دختران فاطمه را
سوار کردانیدند و فرزند دلبند مصطفی را در غل و زنجیر در آوردند و کینهای دیرینه
خود را بخون فرزندش حسین ع دفع نمودند و اولاد زیاد نابنیاد را روز و شب از آب
عشرت پرورش میدادند و اولاد رسول را لب تشنه در خاک و خون انداختند؛
گشت ویران خانه ایمان ز جور کوفیان؛ شد خراب از تیشه غم خاندان فاطمه؛ کشته
شد یاران بدشت کربلا از تیغ ظلم؛ نور چشم مصطفی آرام جان فاطمه؛ بی ردا بی جامه
بی [illegible] در دشت بلا؛ خفته در خون نور چشم خون فشان فاطمه؛ نخل عیش کوفیان

سیراب از لب تشنگی؛ بر زمین افتاده سرو بوستان فاطمه؛ پدرش یابند در مهد
امان آل زیاد؛ چون اسیران دربدر پروردگان فاطمه؛ کشتگان آل مروان کشته مدفون
با کفن؛ بی کفن ناکشته مدفون کشتگان فاطمه؛ در پس ستر و خفا پنهان کسان ابن سعد
سر برهنه مو پریشان بی کسان فاطمه؛ ناب عشرت روز و شب سیراب اطفال یزید؛
تشنه لب غلطان بخون لب تشنگان فاطمه؛ پس بلا بحال جماعتی که خصم آنها جناب
رسالت پناه باشد پس شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون
آن اشقیا سر مبارک سید شهداء و امام اتقیاء و مظلوم کربلا را جدا کردند واکثر جامهای
آنحضرت را که قیمت داشت غارت کردند و هر یک در دنیا ببلای عظیم مبتلا شدند و تن مبارک آن
امام مظلوم را در آن صحرا در میان خاک و خون انداختند؛ غریب وادی محنت شهید تشنه جگر
بهار گلشن دین نقد ساقی کوثر؛ مه سپهر امامت خلاصه کونین؛ گل حدیقه ختم رسل امام
حسین؛ بدشت ماریه از تیغ جور اهل جفا؛ فتاده جسم شریفش بدشت کرب و بلا؛ پس آن
منافقان اولاد زنا و کافران بیحیا با بیحیائی و بیرحمی رو بخیمهای حرم محترم سید الشهداء آوردند
پس از شهادت آن سرو بوستان یقین؛ گشود دست بتاراج ابن سعد لعین؛ بخیمه که ملک را نبود
رخصت بار؛ هجوم عام نمودند فرقه اشرار؛ پس زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر سعد بود
چون آن حالت را مشاهده نمود شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت که ای بی شرمان
بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید پس آن بی
دینان آنچه در خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از
پای زنان بیرون آوردند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر سید الشهداء صم که
که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار و برادر عالیمقدار و خویشان نیکو شعار خود
بر در خیمه محترم خود ایستاده بودم و بسوی بدنهای پاره پاره شهیدان نظر میکردم و بحال کثیر الاختلال
خود و اهل بیت خود تفکر میکردم و مدهوش و حیران بودم و پدر و برادر و خویشان
خود را در میان خاک و خون ملاحظه مینمودم و متفکر بودم که آیا اشقیای بنی امیه با ما
چها خواهند کرد آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد که ناگاه دیدم که ملعونی سواره
پیدا شد و نیزه بلندی در دست داشت و بر پشت زنان و دختران اهل بیت عصمت و طهارت

ریزد

ریزد و ایشان میگریختند و بهر کس که میرسید او را برهنه میکرد و آنچه داشتند غارت میکرد
و ایشان استغاثه و فریاد میکردند و میگفتند واجداه واأباه واعلیاه واقلة ناصراه واحسناه
واحسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذودنا آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را
یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد و فریادرسی نمییافتند واحدی
ترحم بحال ایشان نمیکرد پس من از مشاهده این احوال بر خود لرزیدم و فرار نمودم که بلکه
خود را بیکی از عمهای خود برسانم که بایشان پناه برده باشم که ناگاه آن ملعون از عقب نظرش
بر من افتاد پس متعاقب من دوید و سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد و برو در انداخت
و پیاده شد و گوشواره مرا گرفت من گفتم که ای لعین بگذار که گوشواره را بر آورم که
گوشم پاره میشود آن ملعون التفاتی نکرد و آن بیرحم گوشم را پاره کرد و گوشواره را بیرون
و مقنعه را از سرم کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها گردید پس از خون گوش گوشواره عرش
برین گلگونه او را رنگین گردانید و از بسیاری جاری شدن خون و شدت درد
و الم ضعف بر من غلبه کرده بیهوش افتادم؛ گرفت و کند چنان گوشواره را با گوش؛ که
ریخت خون چه یاقوت بر سر و بر دوش؛ چون بهوش باز آمدم سر خود را در دامن عمه
بزرگوار خود دیدم و از آب دیده عمه نامدار خون در صورت حق درا شست و شو نموده
بگریه گفت که ای عمه حال زارم ببین؛ بگوش کنده و خالی ز گوشوارم ببین؛ ز بسکه خون
جگر آمده ز لاله گوش؛ شد آن مکرمه از حس چنانکه رفت از هوش؛ پس عمه ام مرا باآن حال
دید بر من بسیار گریست و مرا بجانب مرقد مطهر جده ام فاطمه علیها السلام نمود و گویا بزبان
مقال در گفت و شنود بود؛ چه این مشاهده فرمود زینب مضطر؛ کشید طفل ستم دیده
را چو جان در بر؛ نمود تیره جهان از دود شعله آه؛ بگریه گفت که انظر الی یا اماه؛ ببین بقد
ای فاطمه جفا کردند؛ باهل بیت رسالت چه ظلمها کردند؛ دیگر نماند زجور و الم توان بجان؛ ببین
چه کرده یزید ستم شعار با ما؛ پس عمه ام فرمود که ای نور دیده برادر وای سر و سینه
برادر وای یادگار برادر وای یتیم بیکس برادر برخیز تا آنکه برویم و ببینیم که بر سر سایر زنان
و خواهران و برادر بچارت چه آمده است پس من برخاستم و گفتم ای عمه بزرگوار چه کنم
چادری ندارم که خود را از نامحرم بپوشانم آیا ای عمه تو را چادری هست که سر

کردانم یا عمتاه هل خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة وخود را از نظرهای نامحرمان
پنهان دارم پس زینب گفت یا بنتاه وعمتک مثلک که ای دختر عمه تو مثل تواست فرایت
راسها مکشوفة ومتنها قد اسود من الضرب پس نظر کردم عمه خود زینب را مثل خود دیدم
وجبین مبارکش از ضرب سیلی سیاه شده پس برخواستیم چون بخیمه در آمدیم دیدیم که
همه اسباب ما را غارت کرده‌اند واز فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایتست
که گفت من کودک بودم ودو خلخال طلا در پای من بود از خیمه بیرون آمدم وحیران
ایستاده بودم ونظر میکردم؛ ودو دیده را چه کشادم از برای نظاره؛ بجای هر مژه اشرجست
خون چه فواره؛ زدود که جهان جمله گشت تیره وتار؛ عیان شده کلمات ظلمات کفار؛
یکی نهاده زکین پا بآستان حرم؛ یکی فتاده بیغمای بانوان حرم؛ که لشکر کفار وبرابردهای
حرم محترم گذارده‌اند ودست بتاراج در آورده‌اند واز جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله
شرم نکرده نه واندیشه از جناب باری نمودند وهرچه را که یافتند بردند؛ زروی جهل
خطا آن سگان روز ازل؛ ببوی خیمه دویدند همچو اسب اجل؛ قدم زکین بحریم رسالت افشردند؛
هرانچه بود بغارت زخیمها بردند؛ نکرده شرم زحید ونه از رسول کریم؛ نه منفعل
زملایک نه از خدای رحیم؛ پس یکی از آن اشقیا بجانب من روان شد وچون او را
دیدم از عمه خود نا امید گردیدم وبهر طرف که نظر کردم از خویش واقربا یاوری
ندیدم؛ چو آن بلای سیاه شریر را دیدم؛ ز زندگانی خود نا امید گردیدم؛ بهر طرف که
نظر کردم از یمین ویسار؛ نبود یاوری از خویش واقربای وتبار؛ وچنان تا هر دو بمن رسید
ونظر نحسش بخلخالهای من افتاد پیاده شد که خلخالهای مرا بیرون آورد شروع بگریه
نمودم وخلخالها را بیرون میاورد؛ چو آن لعین بخلخال پای من نگریست؛ برون کشیده
ز سوز جگر چه شمع گریست؛ گفتم ای دشمن خدا ورسول چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم
وحال آنکه دختر حضرت رسالت پناه را برهنه میکنم گفتم که هرگاه تو میدانی که من دختر
جناب پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی؛ بگفتم ای سگ کم اعتقاد حق نشناس؛ ز
بهر چیست بگو گریه تعای نشناس؛ جواب گفت که از بهر حال زار شما؛ که هست جز شما
مصطفی رسول خدا؛ چه من لباس تو را میبرم بدین خواری؛ ز گریه چگونه نکنم منع خویش

ازاری؛ بگفتم ای سگ مردود زشت بی پروا؛ اگر تو مطلعی میبری لباس چرا؛ بگفت که اگر من
نگیرم دیگری خواهد گرفت؛ جواب داد که ای نور دیده عالم؛ اگر که من نبرم دیگری برد بستم
وشیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین
العابدین ع در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود وبر احوال اهل بیت عصمت وطهارت
گریه میکرد؛ فتاده حضرت زین العباد زار وحزین؛ برون ز بستر بالین چه گل بروی زمین؛
زیکطرف الم اهل بیت وبیماری؛ بیکطرف غم بی آبی وگرفتاری؛ وآن ملعون خواست
که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید واز سر این کودک بیمار نمیگذرید
آن ملعون شرمنده شد چون عمر سعد لعین نزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال
زنان نشود وعلی بن الحسین ع را آزاری نرساند وانچه از ایشان برده‌اند پس بدهند از برده‌ها
چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب وغارت نشدند وآن ملعون امر نمود که آتش در خیمهای
حرم زنند پس آن ملاعین از خدا بیخبر آتش قهر وغضب بخیمهای حرم محترم رسول خدا زدند
روان شدند در آنحال کوفیان لعین؛ ببوی خیمه بصاحب امام مبین؛ زدند آتش کین خیمه
شه دین را؛ شکوه حرمت خاتم النبیین را؛ زدند آتش کین در حریم پیغمبر؛ چنانچه دود بر آمد ز
طارم اخضر؛ پس مخدرات ابرار اهل بیت رسالت با اطفال سر وپای برهنه از خیمهای محترم
بیرون دویدند وچون نظر پرده داران عصمت وطهارت یعنی زنان طیبات آنحضرت بر
روی آن شقی افتاد فریادها زدند وگریستند پس گویا زینب خاتون بزبان حال بدینمقال
خطاب بجد بزرگوار خود میکرد؛ بگریه گفت که ای جد دلپسند حسین؛ ببین تو مونس
اطفال مستمند حسین؛ مخدرات تو امروز بی سر وکلاه‌اند؛ بدام ظلم گروه ستم گرفتار اند؛ کجا
رواست که اهل حرم اسیر شوند؛ بشهر کوفه گرفتار وسر بزیر شوند؛ کجا رواست که مرعیان
بی ایمان؛ زنند نیزه بیمار را بر پشت زنان؛ کجا رواست که از ظلم این جفاکاران؛ زنند خیمه
ما را باتش سوزان؛ کجا رواست که از ظلم ابن سعد لعین؛ کنند غارت اسباب خیمه شه دین؛
کجا رواست که این قوم مرتد کافر؛ ز اهل بیت بگیرند معجر وچادر؛ کجا رواست که اهل حرم
فگار شوند؛ میان قوم ستمکار [illegible] خوار شوند؛ کجا رواست حسین تو را شهید کنند؛
ز پیش چشم حرم پیکر تو ناپدید کنند؛ کجا رواست که زین العباد بیکس را؛ کنند بر غل وزنجیر

آن مقدس را پس حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و بعضی از اولاد امام
حسن را به ریسمان ببستند و آنحضرت را سوار کردند و کجاوه‌های حرم محترم سید الشهداء را بی کجاوه
پوش بر شتران بستند و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت پناه را بر محملها
و شتران برهنه سوار کردند چون زینب خاتون این حالت را مشاهده نمود فغان و ناله بر آورد
و از سوز سینه بنالید و میزارید و روی به مدینه نمود و زبان بشکوه کشود و گفت انظر الینا
یا جداه یا رسول الله یعنی نظر کن بسوی ما ای جد بزرگوار ای رسول خدا ای شاه دین
سیه دلی شامیان ببین بی آبروئی ستم کوفیان ببین این نخلهای شمس ایمان ز موج تیغ
در جوی خون چه شاخه مرجان نهان ببین آن سر که مثل غنچه در آغوش داشتی چون
اشک خون بچشم سنان خان ببین روئی که سودیش برخ خویش روز و شب چون
قرص آفتاب بروی سنان ببین از ظلم خیل شام سیه روز آل خویش در کربلا بقید
بلای زمان ببین چون سایه بر زمین تن هر سر بلند را در آسمان چه بدر عذار مهان
ببین از جور خصم دست جگر گوشگان خویش در بند ریسمانهای جفا چون کمان ببین
اهل سرادق حرم خویش را چه ماه گیسو گشاده خسته دل و ناتوان ببین عفایف عترت
شتر سوار را بنعش نه زین کاروان ببین پس عمر سعد لعنه الله هفتاد و دو سر از اهل
بیت و اصحاب آنحضرت را از بدنهای مطهر جدا نمود و در میان قبایل قسمت نمود سیزده
سر را داد بقیس بن اشعث و قبیله کنده و بیست سر را داد بشمر بن ذی الجوشن لعنه الله
و قبیله هوازن و نوزده سر را داد بقبیله تمیم و هفت سر را داد بقبیله مذحج و بسایر
قبایل نیز ده سر را داد پس سرهای مقدس آن سروران جهان را و برگزیدگان زمین
و آسمان را بر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان
بلند گردید و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا بناله و زاری در آمدند و هوا
تیره و تار شد و باد سیاه وزیدن گرفت و زمین بلرزه در آمد و از آسمان و زمین
خون جاری شد روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه بر آمد
ز کوهسار موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ابری ببارش آمد و بگریست
زار زار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار آن

خیمه

ایضاً

وانکه نگون شد خیل الهی و شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

خیمه که گیسوی حور شب تاب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار عرش آن زمان
بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار جمعی که پاس محملشان
داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شتر سوار با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار و اهل بیت رسالت را عمر سعد لعین امر کرد که
از میان شهیدان ببرند ای برادران هیچ کافری این نوع سلوک را روا ندارد پس اهل بیت سید
الشهدا چون بجنگگاه رسیدند و نظر ایشان بر آن بدنهای پسندیده و اعضای پاره پاره که
در میان خاک و خون غلطیده بود نگاه افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها
روان کردند بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد هر جا که
بود آهوی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد شد وحشتی که شور
قیامت بگرد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار
کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد یکی پدرش را میدید و یکی برادرش را میدید
و یکی فرزندش را میدید و گریه و فغان و ناله میکردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان
بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و
از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را با آتش حسرت
کردند و چون نظر زینب خاتون بر جسد مطهر برادر بزرگوارش افتاد بی اختیار با آواز
بلند و صورت حزین و قلب دردناک فریاد بر آورد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او
در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این
نخل ترکز آتش جان سوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین تست وین ماهی
فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه
محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده جیحون حسین تست این خشک لب
فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده گلگون حسین تست این شاه کم سپاه که با

اشك وآه خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست ؛ این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست ؛ وا محمداه صلی علیك ملك السماء هذا حسین مرمل
بالدماء مقطع الاعضاء وبناتك سبایا الی الله المشتکا والی محمد المصطفی والی علی المرتضی
والی حمزة والشهداء وا محمداه هذا حسین بالعراء یسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغاء یا
حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون
سوق السبایا یا محمداه بناتك سبایا وذریتك مقتلة تسفی علیهم ریح الصبا وهذا حسین
محزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء یا محمداه صلوات میفرستند بر تو
ملائکه آسمانها این حسین برگزیده تست و فرزند پسندیده تست اسیر شده اند که در خاك
وخون غلطیده است با اعضای پاره پاره و دختران تو اسیر شده اند بسوی خدا و بسوی
محمد مصطفی و بسوی علی مرتضی و بسوی حمزه سید الشهداء شکایت میکنیم ای جد
بزرگوار این حسین تست بر زمین کربلا که میریزد خاك را برو باد صبا کشته شده اولاد
زناست یا حزناه یا کرباه امروز مرده است جد من رسول خدا ای اصحاب رسول خدا اینها
اولاد مصطفی اند که میرانند ایشان را مثل راندن بندگان یا محمداه دختران ترا به بندگی میبرند
و فرزندان تو کشته شده اند که میریزد خاك را برایشان باد صبا و این حسین تست که
بریده شده است سرش از قفا و بی عمامه و ردا در خاك و خون افتاده است و روی
منورش بخون سرخ شده است و ریش مبارکش بخون خضاب شده است و هیچ حرمت
ترا در حق ما رعایت نکردند و خیمهای ما را سوختند و غارت کردند و ما را بر شتران
برهنه سوار کردند پس روی بمادر خود حضرت فاطمه کرد در بقیع و خطاب کرد
از حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا شکایت کرد و وحشیان صحرا و ماهیان
دریا را در آتش حسرت کباب کرد ؛ پس روی در بقیع در بزهرا خطاب کرد ؛ مرغ هوا و
ماهی دریا کباب کرد ؛ کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ؛ ما را غریب و بیکس و
بی آشنا ببین ؛ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ؛ در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین ؛
در خاك بر جای دو کون آستین فشان ؛ وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین ؛
نی نی درآ چو ابر خروشان بکربلا ؛ طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین ؛ تنهای کشتگان

درهای

در خاك وخون نگر ؛ سرهای سروران همه بر نیزها ببین ؛ آنرا که بود بر سر دوش نبی مدام
غلطان بخاك معرکهٔ کربلا ببین ؛ یا بضعة البتول ز ابن زیاد داد ؛ کو خاك اهل بیت رسالت
بباد داد ؛ پس رو بجسد مطهر شریف سرور شهدا کرد با دیدهٔ گریان و جگر بریان
ولب خون فشان گفت ؛ ای جان پاك بیتو مرا جان بتن دریغ ؛ از تیغ کین کشته تو ورزنده من
دریغ ؛ عریان چراست این تن بی سر سرت کر برد ؛ بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ ؛ شیر خدا
بخواب خوش و کرده گرگ چرخ ؛ رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ ؛ خشك از سموم
حادثه گلزار اهل بیت ؛ خرم ز سبزه دامن زبغ و زغن دریغ ؛ آل نبی غریب و بدست ستم آل
آل زیاد کام روا در وطن دریغ ؛ کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت ؛ شعر از شلمباد
سهیل از یمن دریغ ؛ غلطان ز تیغ ظلم سلیمان بخاك و خون ؛ وز خون او حنا بکف اهرمن دریغ
پس گفت ای برادر ای حسین فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی وای جگر گوشهٔ علی مرتضی
وای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا وای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری وای برادر حسن مجتبی وای شهید
آل عبا وای پیشوای اهل محنت و بلا چون سکینه خاتون دختر سید الشهداء دید زنان خود را
از شتران می اندازند سؤال نمود که چه روداده اهل بیت طهارت را جواب دادند که بوسی
جسد پدر بزرگوارت میروند اهل حرم محترم دو رجسد اطهر ترا گرفته بودند بهر طرف
که میرفت راهی نمی یافت کنار چادر عمهٔ نامدار خود را گرفت و گفت ای عمه ای زینب
منم سکینه دختر حسین تو بگذار تا ساعتی پدر بزرگوار خود را دیده باشم پس زینب
دست سکینه را گرفت و بر سر جسد پدر شهیدش آورد پس سکینه خود را بر روی
جسد پدر عالی تبار خود انداخت و آن بدن پاره پاره را همچو جان در بر کشید و بزبان
حال بدین مقال با پدر بزرگوار خود گفت و شنود می نمود چگویم ای پدر مهربان
جفا کردند چه ظلمها که با ما از ره جفا کردند ؛ تمام اهل حرم بی لباس کردیدند ؛ دهها
قوم خدا ناشناس کردیدند ؛ اسیر و دربدر و خوار و زار کردیدند ؛ سر برهنه بر اشتر
سوار کردیدند ؛ که بعد تو همه پیغم کسار کردیدیم ؛ اسیر قوم تبه روزگار کردیدیم
چرا سکینهٔ امروز بی پدر باشد ؛ ز فرقت تو شب و روز دیده تر باشد ؛ چرا ز فاطمه
خود خبر نگیری ؛ چرا ز موحت او را بیر نمیگیری ؛ ز لطف عابد بیمار را نوازش کن

باو تسلی اطفال را سفارش کن ✽ پس از گریه و نوحه سکینه خاتون تمامی آنحاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان آمدند و روی مبارک خود را بر آن ممتحن میمالید و مینالید تا آنکه از بسیاری گریه مدهوش گردید پس عمر سعد ملعون چون آنحالت را مشاهده نمود امر کرد که آن معصومه مظلومه را از سر جسد پدر بزرگوارش بالاجبار دور سازند ✽ چون این معامله را دید این سعد لعین ✽ خطاب کرد که ای کوفیان بد آئین ✽ یتیم آل عبا را سوی من آریدش ✽ بروی نعش پدر اینقدر رها ریدش ✽ چو آن منافقان از خدا بیخبر این سخن را شنیدند دست سکینه را گرفتند که از سر نعش پدرش دور سازند از هوش رفته دوباره بهوش باز آمد و فرمود ای اهل کوفه بگذارید تا پدر بزرگوار خود را ساعتی وداع نمایم بالتماس سوی کوفیان کشود زبان ✽ که ای ز رحم جدا کشتگان بی ایمان ✽ چه واقعست مرا پیش از این میازارید ✽ بروی نعش پدر یکنفس نگهدارید ✽ که تا حدیثی از آن سر استماع کنم مگر بگفتن خویش از پدر وداع کنم ✽ آن کافران بی رحمان سکینه را از سر نعش پدر عالی تبارش جدا کردانیدند ✽ چه اهل ظلم چنان بیقرار دیدندش ✽ بزور از سر نعش پدر کشیدندش ✽ بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدر مرا با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم آن شهید آل عبا را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و چون بمعرکه قتال رسیدیم نظر من بجسد آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند ✽ بصد شتاب در آن دشت شاه تشنه جگر ✽ نظاره کرد سوی پیکر شریف پدر افتاده بی سر و کردیده خاک بستر او ✽ ز تیغ ظلم شده چاک چاک پیکر او ✽ پس چون مشاهده نمودم که کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیانه بدن پرواز نماید چون عمه من زینب اینحالت را در من مشاهده نمود گفت ایجان عمه ای یادگار بزرگواران وای نور دیده مستمندان وای باقی مانده بزرگواران این چه حالتست از تو مشاهده میکنم گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار خود را در میان خاک و خون می بینم که احدی متوجه دفن ایشان نمیشود و کویا ای عمه ایشان از مسلمانان نبوده اند ✽ مخدرات از این گفتگوی جان فرسا ✽ بگوش چرخ رساندند

بانگ واویلا ✽ ز بسکه شعله آه و فغان زبانه کشید ✽ خطر بطایر فردوس آشیانه رسید ✽ پس عمه ام گفت ای نور دیده این واقعه هایله را جد تو رسول خدا بپدر و جد و عم تو خبر داد و فرمود که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دوستان ایشان بخون این شهیدان آلوده نباشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا ع در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان آن محو و در زمان محو نگردد و هر چند سعی کنند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو اثر آن ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنانست که در حدیث ام ایمن سابقا مفصلا مذکور شد

فصل نهم در بیان احوال اهل بیت رسالت در اردوی عمر سعد و غرایبانی که در آن دور و زد و داد تا وارد شدن اهل بیت بکوفه ✽ عیان شد از افق غم دگر معماتم ✽ گذشت دور سر قطره رسید نوبت غم ✽ دمی ز دیده خون بار اشک خونین بار ✽ ز جان زار زمانی برار ناله زار ✽ زبی پناهی اهل حریم پیغمبر ✽ ز تشنه کامی اولاد و عترت حیدر ✽ ز چشمهای خون بگشا ✽ ز جان برار دمی نالهای جان فرسا ✽ رسید نوبت اندوه عترت حیدر رسید وقت غم و درد آل پیغمبر ✽ حدیث کرب و بلا باز تازه شد بجهان ✽ رسید نوبت شرح غم امام زمان ✽ هیچ مصیبتی اعظم از مصیبت حضرت امام حسین ع نیست حتی آنکه هر که نام شریف آنحضرت بر زبان جاری سازد گویا که غمهای عالم در قلب او در می آید و اشک چشم او ساکن نمیگردد چنانچه حضرت آدم ع اسماء پنج آل عبا را در ساق عرش دید که نوشته اند و جبرئیل تعلیم او نمود حضرت آدم ع گفت ای جبرئیل در هر وقت که نام حسین ع را بر زبان جاری میسازم دلم شکسته و خاطرم محزون و دیده ام گریان میشود جبرئیل ع گفت ای آدم این فرزند تو شهید میشود از استماع این قضیه بسیار گریست و از اخبار بسیار مستفاد میشود که انبیا ع بر آنحضرت گریستند حتی آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بر آنحضرت گریستند حتی جنیان بر آنحضرت نوحه و زاری کردند پس شیعیان باید در تعزیه داری سید الشهدا ع اهتمام تمام بعمل آورده و در مصیبت داری و گریه و نوحه خود را

در سلك كريه كنند كان آن جناب در آورده وان آب ديده مضايقه ننموده تا بدرجات
عاليه جنت رسيده باشند ؛ چون پل بهر كه فيض بصيرت رسيده است ؛ زين ابر غم چه
سيل سر كشش بديده است ؛ از اين مصيبت است چنان پي ز ابر صبح ؛ كز جامه سياه
كريبان دريده است ؛ در مهد لاجورد فلك طفل ماه نو ؛ چون پير سال خورده
از اين غم خميده است ؛ در اين غم از شيمه شب آنده است سپهر ؛ مولود صبح موي سفيد
دميده است ؛ زر داد فرد كيست كل دين جعفري ؛ از عاد شام باد خزان تا وزيده است
از شومي يزيد كل باغ اهل بيت ؛ زردي چه زعفران ز رنگ خويش ديده است بر طاق
هر دلي كه بود عنكبوت غم ؛ در اين غبار حادثه تار تنيده است ؛ در اين عزا است تا
نكي داغ آسمان دايم عيان زينبه كز سينه چيده است ؛ دلها چه غنچه است پر از خون
كه شاه دين ؛ چون كل ز خار [illegible] كلبن خود خميده است ؛ داد از بني اميه كه ما يه
از آن جان دريده است سنبل و كل باغ نبي زيان ؛ چون اهل كفر و عناد فرزندد لبند
رسول خدا را و جگر گوشه علي مرتضي را در صحراي كربلا با اهل بيت و اصحاب با لب
تشنه بدرجه شهادت رسانيدند و دختران رسالت پناه را بر محملها و شتران برهنه
سوار كردند و سرهاي شهدا را از بدنها جدا كردند و در ميان خود قسمت
كردند و شترهاي بركنيدكان زمين و آسمانها بر سر نيزها كردند چون نظر دختران
رسالت پناه بر آن سرها افتاد آه حسرت از دل پر درد بر كشيدند و ملائكه آسمان
بكريه در آوردند كرديد بسنان سر سلطان دين دريغ افتاد آسمان شرف بر
زمين دريغ يد پيكر امام زمان زاده زياد بكشاد صد هزار كمان از كين دريغ
زينب بنوحه كفت ز ابن زياد دام منسوخ كشت دين رسول [illegible] دريغ آن آفتاب
آل نبي بر زمين فتاد ؛ كردش بآسمان سكون بر زمين دريغ ؛ وز دست دشمنان
ز بيداد آسمان آل نبي اسير و غريب و حزين دريغ ؛ در آسمان نهاد ز سلطان دين
حسين ؛ [illegible] ذكر عيسي كرد و نشين دريغ ؛ تا جان بار سال احمد و جان كين د
از عهد وي ؛ خاقان نبود در صف آن دشت كين دريغ ؛ واحسرتا كه خانه ايمان
خراب شد ؛ در ماتم تو سينه عالم كباب شد ؛ و از ميان سيدان كذشتند و لشكر

خود فرود آوردند نه روشنائي در آني بايشان دادند و سر مطهر سيد الشهداء را عمر سعد عليه
اللعنه بخولي لعين و حميد بن مسلم داده و نزد پسر زياد ولد الزنا فرستاد راوي كويد كه
خولي سر آنحضرت را بر داشته روي بكوفه نهاد چون داخل كوفه شد وقت تنك شده
بود و ابن زياد برخاسته بود و در باب دار الاماره را بسته بودند بمنزل خود رفت
و دو زن داشت يكي بني حضرمي و ديكري بني اسدي و زن بني حضرمي از دوستداران
اهل بيت بود سر مقدس آنسرور را بخانه خود برد و آن ملعون سر مطهر آنحضرت را
در خانه پنهان كرد ؛ سر حسين علي را بدست خولي داد ؛ بكوفه كو در وان ابن سعد
بي بنياد ؛ سر مبارك فرزند شاه مردانرا ؛ بخانه برد و نهان كرد در اطاق آنرا ؛ و نزديك
زن حضرمي آمد و طعامي حاضر نمود كه آن ملعون زهر مار نمايد پس زنش پرسيد
كه در اين چند يوم در كجا بودي كفت شخصي بيزيد ياغي شده بود بجنك وي رفته
بوديم پس آن زن كفت آن كجا بود و چه آورده كفت آن حسين بن علي بود و سر حسين
را آورده ام آن زن كفت اي ملعون واي بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بانيخانه آورده
بخدا سوكند كه تا زنده ام سرم ببالين تو نخواهد رسيد ؛ بكفت شوهر ملعون
خويش را آن زن ؛ كه خاك عالم كون و فساد بر سر من ؛ سر مبارك ريحانه پيمبر را
بريده تو و آورده بخانه ما بروز حشر جواب خدا چه خواهي كفت ؛ جواب حضرت
خير النساء چه خواهي كفت ؛ پس برخواست و بيرون آمد ناكاه نظرش بر نوري
عظيم افتاد كه از يكي از حجرها ساطع بود و بسوي آسمان بالا مي رفت چون در آن
حجره در آمد ديد كه آن نور از سر منور آنسرور ساطع است و ملائكه بصورت
مرغان [illegible] آنسرور آمده و بروايت ديكر چون آن نور را ديد تعجب او زياده
شد و حيران ايستاده بود كه ناكاه چهار زن ديد كه از آسمان بزمين فرود
آمدند و داخل حجره شدند و يكي از آن چهار زن آنسر مقدس را بر داشت و
ببوسيد و در ميان سينه خود مينهاد و مينا ليد و ميكفت اي [illegible]
اي مظلوم مادر ؛ نهاد آنسر پاكيزه را بسينه خويش ؛ زني كه بود سر [illegible]
كريه كردي بيش ؛ بكريه كفت كه مادر فدايت اي سرور ؛ بكو بلاي معلا چه

بر سر برادران و عزیزان و یاوران تو کو ؛ غریب و بیکس و مظلوم خواهرانت کو
کجاست کلبن کلزار من علی اکبر ؛ کجاست غنچهٔ کلزار من علی اصغر ؛ یتیم ال پیمبر
چه شد سکینهٔ من ؛ کجاست زین عباد آتش و بر سینهٔ من زآه و نالهٔ ایشان فلک
بجوش آمد ملک بنعره و افلاک در خروش آمد ؛ ز بعد گریه و افغان و ناله و زاری
عروج شان شده سوی سپهر مینائی ؛ پس میفرمود که حق سبحانه و تعالی روز قیامت
داد مرا از ظالمان تو بستاند و تا داد مرا نستاند دست از قائمهٔ عرش باز ندارم و آن
زنان دیگر نیز بگریستند و غایب شدند پس آن زن در آستانه داخل شد و چون
نظرش بر آن سر منور افتاد بشناخت نعره زد و بیهوش گردید ؛ نگاه او چو بآن عارض
نکو افتاد نماند طاقتش آهی زد و بر وافتاد ؛ شناخت غنچهٔ گلزار شاه مردان را چو
دیده بود مکرر شه شهیدانرا پس چون آن زن با خود آمد کسی را نزدیک آن سر مقدس را
برگرفت و ببوسید و بمشک و زعفران و گلاب از خاک و خون بشست ؛ از این حکایت
جانسوز گشت زن بی تاب ؛ سر مبارک آنشاه را بمشک و گلاب ؛ بشست لعل لبش
بوسه مکرر داد ؛ مثال غنچه ببوسید و بر سر بنهاد ؛ و در موضع پاکی بنهاد
چون روز دیگر شد آنملعون سر آنحضرت را برای آن ولد الزنا [illegible] برد و آنملعون
امر نمود که بر کرد و با سایر سرها بیاورد ؛ و کلینی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آن کافران بیحیا اراده کردند
که بگفتهٔ عمر سعد لعین اسب بر بدن مبارک سید الشهدا و امام اتقیا و مظلوم کربلا
بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسیده اند وه و مصیبت ایشان مضاعف
گردید پس فضه خادمه دختر رسالت پناه فاطمهٔ زهرا ع نزد زینب خاتون
آمد و گفت ای خاتون من یک سخنی شنیده ام نمیدانم که چرا آسمان بزمین نمی آید
و زمین متفرق نمیشود زینب خاتون فرمود چه شنیده [illegible] گفت ای خاتون
من شنیده ام که جمعی بایکدیگر سخن میگفتند که اراده دارند [illegible] اسب بر بدن آن
[illegible] بتازند و علامتش را از زمین براندازند پس زینب خاتون آه درد
ناک از سینهٔ اندوهناک برآورد ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود دامن

رحمت

رحمت از کف مردم رها شود ؛ ترسم که در شفاعت امت بروز حشر ؛ خاموش ازین گناه
لب انبیا شود ؛ ترسم کزین جفا نتوانند جفاکشی ؛ در معرض شکایت اهل جفا شود ؛ آه
از دمی که سر و رلب تشنگان حسین ؛ سر گرم شکوه با سر از تن جدا شود ؛ فریاد از آن
زمان که زبیداد کوفیان ؛ هنگام دادخواهی خیر النساء شود ؛ باشد گران داوری محشر
امید عفو ؛ چون دادخواه شافع روز جزا شود ؛ مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت
گر تشنه شفیع تشنه لب کربلا شود ؛ کی باشد اینکه گرم گوهر کین داور محشر ؛ تا داد اهل
بیت دهد کر دکار محشر ؛ پس زینب خاتون فرمود که چکنم ای فضه کار دیگر
از دست من بر نمی آید پس فضه عرض کرد که ای خاتون من شنیده ام
که سفینه آزاد کرده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دریا کشتی
او شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری گفت که منم سفینه آزاد کرده
رسول خدا شیر چون نام مبارک آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان
شد و او را براه آورد شنیده ام که در این ناحیه ما شیری هست مرا مرخص
فرما که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند بلکه چاره
بدرد ما بشود زینب خاتون فرمودند ای فضه تو آزادی بهر جائی که خواسته
باشی مرخصی برو و چون فضه رخصت حاصل نمود بادیدهٔ اشک فشان رو بآن ناحیه
گذارد ؛ بگفت و گشت روان آن کنیز گریه کنان ؛ رسید تا بدر آشیان شیر ژیان ؛ و
چون فضه نزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی
که فردا میخواهند که با جسد مطهر آقازاده امام حسین علیه السلام چه کنند اراده دارند
که بدن پاره پارهٔ او را پامال سم کبان کنند آدمی زاد که بما رحم نمیکنند اگر چاره توانی
کرد بکن بگریه گفت بآن شیر که ای ابو الحارث توئی غلام شیر خدا یا وارث
بیا ببین که بکرب و بلا چه رو داده ؛ سپهر کام یزید و سپاه او داده ؛ شهید
کشته حسین سبط سید ثقلین ؛ گل حدیقهٔ خیر النساء امام [illegible]
مبارک او ز پشت سنان گردید ؛ نعش عجب که گی بلا طپان [illegible]
رضای خدا شبانی کن ؛ بر بیکسی شه لب تشنه پاسبانی کن ؛ پر [illegible] خیر

بر بیکسی کربلا علم [illegible] نظر دارند
دیگر چه [illegible] ابیل [illegible] دارند
بازین خیال فتاده ز لشکر کفار
منافقان جفا پیشه [illegible] کرده ای
کربای عالی نمایند نور عینی بی
بنوید [illegible] بیکس حسین علی

دید و بان شیریم

پس در یکی از شبها بخواب رفتم شاید که حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام
شد در میان کشتگان رفتم که حقیقت آن احوال بر من ظاهر شود دیدم باز آن سیاهی از
طرف قبله ظاهر گردید من متوهم گردیدم مبادا شیر باشد و قصد من نماید که شیری
عظیم پیدا شد تند بمن نگریست و از من گذشت که ناگاه از طرف قبله نعره بخواست
که از صلابت آن لرزه ام هنوز بجاست رسید از عقب نعره شیر غژانی چه شیر بادیه
کشور بیابانی چه شیران همه اسرار غیب آگاهی چه شیر صورت معنی قدرت الله چه
شیر از سر پستان دایه تقدیر بشیر خوارگیش بوده با خضرهم شیر رسید و تند بسوی
من از غضب نگریست روانه شد بسوی نعش و همچو ابر گریست و چون از من
گذشت و در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب
تابان نور از آن بدن منور ساطع بود و آن جسد مطهر را در بر کشید و رو بر آن
بدن میمالید و مینالید و میزار دید رسید چون بر نعش باد و دیده تر گرفت آن تن
خون طپیده را در بر گهی چه تعزیه داران نشست بر سر او گهی چه ماتمیان گشت گرد
پیکر او گهی بر پیکر او میرسید و بو میکرد گهی ز روی ادب احترام او میکرد
گهی ز گریه سر خویش را زدی بزمین چه آن کسی که ستم پیشه را کند نفرین گهی
گریست بر آن چون پدر بزاری زار گهی فتاده به پهلوی او برادر وار پس از مشاهده
اینحال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن
صحرا روشن کردند و از روز روشن تر شد ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر سر زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن صداها
از طرف زمین می آمد و یکی از آنها میگفت وا حسیناه وا غریباه وا مظلوماه وا اماماه
من برخود بلرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول
قسم دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت مائیم زنان گروه جن و هر شب
تا صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و گریه میکنیم گفتم این جنین است که شیر
نزد او نشسته است گفت بلی وانکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا علی بن ابی طالب پدر
اوست که هر شب می آید نزد او و گریه و نوحه میکند پس بر گردیدم و اشک من بر صورت

این سخن را شنید همهمه کرد و اشاره کرد که چندان کاه را بمن بنما آنکه چه قول کنیزک
شنید نعره فریاد زد و سیل اشک روان کرد و رو براه نهاد پس فضه میدانگاه را بآن نمانند
بر شیر یک بیک جسدها را بو میکرد تا بجسد مطهر حضرت امام حسین ع رسید و کاکلش را چون
آن امام سعادتمند نگین کرد و بر دور جسد مطهر آن بزرگوار گردید و دست خود را بر روی
جسد محترم آنحضرت گذارد چون آفتاب روز دیگر طالع گردید عمر سعد ملعون دو
طلب از آن بدبختان طلب نموده ده نفر دو طلب شدند راوی میگوید همه را باسم
و رسم میشناختم بخدا قسم همه آنها ولد الزنا بودند پس آن بدبختان روسیاه بآن
عزیمت متوجه جنگگاه شدند چون آن شیر صدای سم مرکب و همهمه آن کافران شنید
از جا برخاست و چنان نعره کشید که زمین و زمان بلرزه درآمد چون آن مکاران
آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین را از کیفیت آنحالت اعلام نمودند آن
ملعون گفت خبر از مال آن فتنه ایست افشا مکنید و بجهه اخفا داشتن این معجزه از آن
کافران آن ملعون راه لشکر را کوچانیده و آن عزیمت برگشت و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار
نهر علقمی و بعد از انتقال لشکر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده
نمودم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بآن بدنهای شریف میوزید
بوی بسیار خوشی از بوی مشک نیکوتر و از عنبر خوشبوتر بمشام من میرسید
و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بزیر می آمدند بنزدیک آن نجوم فلک امامت
و خلافت و بالا میرفتند و من با عیال خود تنها در آن صحرا بسر میبردیم و کسی را
نمیدیدیم که حقیقت آن احوال را معلوم کنیم و چون نزدیک غروب میشد سیاهی
میدیدیم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح طالع
میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیر است که بدریدن و خوردن آن کشتگان
می آید چون نظر میکردم آسیبی بآن بدنها نرسانیده بود من از مشاهده آن
احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه
یزید ملعون خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب را از ایشان مشاهده میکنم

بسیار کار

من جاری بود پس چون آن مکاران غداران دین را بدنیا فروختند فریفته دنیای فانی
شده دست از آخرت جاودانی برداشته و رضای مخلوق را بر رضای خالق اختیار
نموده حقوق پیغمبر صلعم را کان لم یکن انگاشته و دست ظلم و جور در خانواده
رسول دراز نموده جوانان ایشان را بشمشیرهای هندی و نیزهای خطی پاره پاره
ساخته و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند و آتش بخیمهای ایشان زدند و سرهای
ایشان را از بدنهای مطهر جدا نمودند و بر نیزها کردند و سر مقدس سید الشهدا را
بخولی اصبحی و حمید بن مسلم دادند و روانه کوفه نمودند چنانکه مذکور شد و
حضرت امام زین العابدین عم و اهل بیت مطهر را از راه عناد و لجاج از میان میدان
گذرانیدند و عداوتهای دیرینهای خود را ظاهر ساختند و رعایت حق اهل بیت رسالت
را نکردند و دین آنحضرت را ضایع گردانیدند و سلوک اسیران فرنگ و روم را در حق
اهل بیت روا داشتند و کلام خدا را ترک کردند و اهل بیت رسول را آواره نمودند
و رخنه در دین اسلام انداختند و مصیبتی برپا گردانیدند که تا روز قیامت باقی خواهد
بود و برطرف نخواهد شد و زاید بر آنچه کردند نمیتوانستند کرد ؛ منسوخ شد مگر بجهان
ملت نبی ؛ یا در جهان نماند کسی ز امت نبی ؛ ما را گشند و یاد کنند از نبی مگر ؛ از امت نبی
نبود عترت نبی ؛ حق نبی چگونه فراموش شد چنین ؛ نگذشته است آنقدر از رحلت
نبی ؛ اینک بخون آل نبی رنگ کرده اند ؛ دستی که بود در کمر بیعت نبی ؛ یارب تو آگهی
که رعایت کسی نکرد ؛ در حق اهل بیت نبی حرمت نبی ؛ این ظلم را جواب چه گویند
روز حشر ؛ بر کوفیان تمام بود حجت نبی ؛ ما را چو نیست دست مکافات داد ما گیرد
زخصم حکم حق و غیرت نبی ؛ پس چون عمر سعد لعین سرهای شهدا را و اهل بیت
رسالت پناه را در همان روز روانه کوفه گردانید و خود در بقیه آن روز و روز
دیگر تا زوال آفتاب و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهرات
شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و بعد از آن ندا در میان لشکر شوم خود
کرد که از اینجا کوچ نمائید و خود متوجه کوفه گردید و خود را با اهل بیت و سرها رسانید
و چون عمر سعد لعنه الله حرکت کرد و آن ملاعین رفتند اهل غاضریه که قبیله بنی اسد

بودند

بودند و در حوالی کربلا سکنی داشتند گفتند شنیده ایم که فرزند پیغمبر را در حوالی ما
شهید کرده اند و ابدان ایشان را دفن نکرده اند اگر در یوم یقوم الحساب جناب پیغمبر
سوال نماید که یاری فرزند غریب من نکردید و چرا او را دفن ننمودید چه جواب
خواهیم داد بعضی گفتند که خوف داریم که اگر مرتکب این عمل شویم عمر سعد ما را
قتل نماید و اموال ما را بغارت برده باشد و زنان و فرزندان ما را اسیر نماید پس
زنان ایشان صدا بگریه بلند کردند که ما باسیری راضی میباشیم که امام ما را دفن نمائید
پس آنقوم آمدند بکربلا و حیران مانده بودند چون سرها را از بدنها جدا نموده بودند
نمیشناختند حیران ایستاده بودند آه و اویلا کنان که ناگاه نظر ایشان بجوانی رنجوری افتاد
آن جوان گفت السَّلامُ عَلَیکُم وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ ای قوم چه در نظر دارید گفتند
که ایجوان اراده داریم که این جسدها را دفن کنیم اما نمیشناسیم ایجوان فرمود که اگر
رخصت بفرمائید که من یاری شما نمایم که عارف میباشم باین جسدها و همه را بحسب و نسب
میشناسم ایشان گفتند ایجوان وقت نداریم بنما جسد مطهر امام ما را پس آنجوان آمد تا
نزدیک گودالی رسید آنگروه نظر کردند دیدند جسدی در میان آن گودال افتاده
است و نور او تا بعرش تابیده است و مرغان سفید نزد آنجسد مطهر میباشند پس آنجوان
نیمها را بان نمود و سر و پای برهنه نزدیک آنجسد آمد آه و اویلا و وا مصیبتاه
آن جسد پاره پاره را در بر گرفت و مینالید و میزارید و صورت خود را بر جسد مطهر
آنحضرت میمالید ؛ چو آن نخون دید اندام لطیفش ؛ جدا گشته سر از جسم شریفش ؛ کشید
آن جسم انور را در آغوش ؛ بپایش سر نهاد و رفت از هوش ؛ بهوش آمد چو آن شاه
نکوم ؛ باواز حزین میگفت از غم ؛ چسان بر خاک بینم پیکرت را ؛ بنوک نیزه اعدا سرت را
گدای باب این چنین تواغت دید ؛ چرا بی سر تنت در خاک غلطید ؛ تنت غلطان
بخون در خاک این کوه ؛ سرم بادا فدای تو سرت کو ؛ چسان سر از بدن بینم جدایت
که بادا ای پدر جانم فدایت ؛ پس آنکه سر بسوی آسمان کرد ؛ ز جوی چشم سیل
خون روان کرد ؛ کشید آهی ز سوز دل چنان گرم ؛ که همچون موم گردید آسمان نرم
گریبان پاره کرد و زد بسینه ؛ بشکوه کرد رو سوی مدینه ؛ بگفت ای جد ببین

احوال ما را ببین سامان ما و حال ما را ببین ایجد چه آمد بر حسینت آرام دل و نور
دو عینت پس آن قوم گفتند ای جوان طلوع صبح نزدیک است بحسین و جسد مطهر
سید شهدا و را بما بنما آنجوان گفت ای قوم ما این جسد حسین است پس بعد از گریه
و نوحه و ندبه با آن جوان نماز گزاردند و دفن کردند جسد مطهر سید الشهدا را
در اینمکان شریف که الحال هست و پسر ارجمندش علی اکبر را در پیش پاهای مبارکش
مدفون ساختند و از برای باقی شهدا و اهل بیت و اصحاب نزد پاهای مبارک آنجناب
گودی کنده همه را در آنجا دفن کردند حبیب بن مظاهر اسدی را جدا دفن کردند
اراده نمودند که عود کرده باشند آنجناب اشک از دیده جاری ساخته فرمودند
بجا میروید عرض کردند دیگر کسی نمانده است آنجوان فرمود که یک غریب
بی کسی مانده است گفتند آن کیست گفت برادری داشت سید الشهدا و امام الاتقیا
عباس نام رفت که آب بیاورد دو دست او را انداختند تیر بسینه بی کینه او زدند
عمود بر فرقش زدند و در کنار فرات انداختند ای چشم تر بیک نمی از برای آب
عباس چون حباب فرات از روان گذشت چون چشمه سار چرخ پر انجم شود کبود از
بسکه تیر بر تن آن سرور روان گذشت زخمی که در تن شهدا چشم باز کرد اشک الله
فشاند که از فرقدان گذشت گرداب شد ز خون سر آن بسکه کربلا موج سراب
آن ز محیط جهان گذشت خضری که بود هادی عالم به سلسبیل بی آب چون سکندر
از این خاکدان گذشت همچون حباب رفت در امواج خون سری کامواج بحر نعتش
از آسمان گذشت شد سیل اشک بسکه ز آفاق موج خیز صد زین و آب از سر کتف و بیان
گذشت روشن دلی که سوخت چه شمع از غم حسین افشاند اشک گرم ز چشم و ز جان
گذشت با داغ لاله سر زند از غم بگو د سال از دیده کرده جامه خود را عقیق
وار پس عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود
دفن کردند و قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدند و از حضرت امام
رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت چون امام را بغیر از

امام کسی دفن نمیکند پس بعد از مراجعت از شام طایفه بنی اسد بخدمت
آنحضرت مشرف شدند چون آنحضرت را دیدند متفحص ایشان شد که آن
جوان آنحضرت بوده است ای برادران و ای شیعیان و ای مؤمنان بدانید که
واقعه از این واقعه صعب تر و مصیبتی از این مصیبت دلسوزتر از ابتدای
ایجاد عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور در جهان زین
صعبتر هرگز بلائی کس ندید دلشکن تر زین عزا هرگز عزائی کس ندید تا ز پی آتی کال باغ
نبی پژمرده شد در سرابستان دین برگ و نوائی کس ندید ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود
لیک در عالم بدینسان ابتلائی کس ندید در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار کس ندید همچو
دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و
محبان اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد
خدا تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا از برای این
بلاها میباشند و پیوسته از حق تعالی شهادت و شدت مصیبت را مسئلت مینمایند و آنها که
دوست و محبوب خود را شناخته اند سر باختن در راه او را که اعظم سعادتها میدانند و تیغهای
دیگر نزد ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشان است
و بسیاری از پیغمبران را پوست کندند و ببدترین سیاستها شهید کردند و در احادیث معتبر
وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود رنجهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت
پیغمبر آخر الزمان آزارها را بر اهل بیت آنحضرت مقرر کردانید که موجب رفع درجات او
و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای
ایشان را رد نمیفرمود و اگر از جناب اقدس الهی سؤال مینمودند که آسمان بر زمین آید و
یا زمین سرنگون شود البته واقع میشد ولیکن بقضای خدا رضا بودند و خواهان سعادت
شهادت بودند و هرچند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکردند
و در راه دوست کشته شدن را فوز عظیم برای خود میدانستند و آن سخنان که بظاهر
مینمودند برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و آن جمعی که
در خدمت آنحضرت بودند در شب عاشورا به دریای معرفت آن لجهٔ علم ربانی بایشان رسیده

بر دار روی شوق مثل پروانه خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نمیکردند
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را ببلا مبتلا میکرداند
و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس
فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر
میگذاشت و میفرمود کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حضرت امام حسین صلی الله علیه و آله در روز شهادت با اصحاب خود گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ببرند ترا
بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیاء ایشان و آن زمین را
عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن
را نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش
حرب بر تو و بر ایشان برد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و بعد از آنحضرت خواهیم ماند آنچه
خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من
خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهند
شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر
اسبان ابلق از نور سوار باشند که مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت میدهد و بدست قائم ما دهد
با شمشیر خود و بعد از آن مدتی در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که
هر که دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را
فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع نزد من میشوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام میآیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد
نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد
روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان
حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری
و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم
کردانید و هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش
را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشند خدا ملکی بسوی او خواهد
فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت بنماید و بر
روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا
یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند
که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان
بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ
مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند
و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتهای آسمان و زمین و لیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید
بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی
خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد با حوال ایشان و باید دانست
که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد
آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل کردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و طعن و نفرین
در زمین مذکور نخواهد شد و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای
ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کردانید و علوم و کمالات ایشان
عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند
و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و رؤس منابر و وجوه دنانیر
و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میکردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت

از روی اخلاص در بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس برکت
صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس برکت زیارت ایشان آمرزیده
میشوند و چندین هزار کس برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و
چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان
صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس برکت روایات
اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس برکت
احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس برکت متابعت
آثار ایشان و اقتدای سنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند
و چندین هزار کس از مرضها ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و مبتلا
بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان
صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش
میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهرها و
فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت
و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد کرد اینها پس چگونه میتواند شد که انیت ظلم
و اذلال آدمی رفع این عظمت و جلال نماید و عزیز باری را ذلیل نمایند اما در خاطر
بعضی از عوام شبهه می آید که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد
خبر شهادت خود را با مسلمه زوجه رسول خدا داد چرا فریب آن مکاران را خورده
بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را اسیر داین شبهه را جناب آخوند ملا محمد باقر
رضی الله عنه در جلاء العیون فی الجمله در صدد جواب بر آمده است و مفصل آن
در بحار الانوار ذکر فرموده و جوابی که فرموده است اینست که این شبهه را چندین
جواب داده و جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس
نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی در اسرار قضا و قدر حق
تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع
آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا بر ایشان جاری

نکرد

نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این
خلاف مصلحت تدبیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهر
با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر
عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند
و همه چیز ها را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هرگاه
چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود داعوان
و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول
زیاده از ده و از ده هزار نامه از کوفیان بوفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان
نمیکرد ایشانرا بظاهر بر آنحضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه
در وقتیکه رفتن آنحضرت فایده میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند و نه چنین
بود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او ببرند
یا بقتل رسانند چنانچه یکی را آنحضرت خود میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند
گریختم و در وقتیکه محمد حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد بطریقی که سابقا مذکور
شد حضرت جواب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین
پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند چنانچه در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمر بن سعد بن العاص داد و او را بامارت
حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرند یا بقتل آورند
و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت
احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد لهذا در زمان معویه لعین
که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر نمی
نمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که
بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن باسیری و مذلت
اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتیکه حق تعالی مصلحت در

اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه
حضرت نوح علیه السلام را تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی
و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلعم را تکلیف بر تبلیغ
رسالت در مکه نمود و اکر ایشانرا برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری
پیغمبرانرا برای اتمام حجت کذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت
اکر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرکوار خود
کرد و اکر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی
شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معویه
چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل
نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم
مستحسن میشد و کفر عالم را فرو میکرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که
مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح اعمال و افعال ایشان را فهمیدند
و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه
تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت
بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه
اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان مردم منتشر کردند
و تبوع ارباب ظلم و عدوانرا ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان
شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر
عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان
و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از علمای
جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و اکر نیک تامل نمائی همه اینها از برکات خروج
سید الشهدا است فدای او باد جان مؤلف و جان جمیع شیعیان و دوستان اهل
بیت و جواب مجمل دیکر انکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور
بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شده خصوص اعتراض

جاهل

جاهل بر عالم و نادان بر دانا محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده
است که حریز بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار
کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیکر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما
بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود
بعمل آورد در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال
اوست برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید
و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید
و چون حضرت امام حسین ع بصحیفه خود عمل کرد هنوز آنچه تمام نشده بود که حضرت
رسالت ص خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد کردانید و چون مشغول جهاد
شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون کردیدند چون بزمین
رسیدند آنحضرت بدرجه شهادت رسیده بود حق تعالی بایشان وحی فرمود که نزد
قبر حسین ع باشید و بر مصیبت آنحضرت بکریید تا او بدنیا بر کردد در زمان رجعت
و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته
شده بود و هنوز بعمل نیامده است

فصل [illegible]دهم

در بیان کیفیت ورود اهل
بیت رسالت پناه در کوفه و مکالمات ایشانست با اهل کوفه و آنچه در کوفه روی
داد چون اهل بیت جناب سید الشهدا را بر شتران برهنه و بر محملهای بی کجاوه
پوشش نشانیدند و هفتاد و دو سر را بر سر نیزه ها کردند خروش از ملا اعلی بلند شد
و آسمان بناله و زاری در آمد و زمین تیره و تار کردید و دریاها بخروشیدند و ماهیان
دریا و وحشیان صحرا و کوه و مرغان هوا کریان شدند آه و اویلا ز بار آفتی
تا اهل جهان بر جهان رسید کاثار کلفتش بزمین و زمان رسید بار آتشی فتاد
بعالم که دود آن ز ارشش جهت کذشت و بهفت آسمان رسید از دشت فتنه
خواست غباری که آن مکان طوفان آن بعرش له لامکان رسید ابری بهم رسید و
بارش بهم رسانید سیل سبک عنان که کران تا کران رسید بالا کرفت نوحه پر وشتی کران

غوغا بشقق عرش الایمان رسید : هر ناله که نوحه گر از دل بلب رساند : در بحر و بر بجان و دل انس و جان رسید : پس هیچ دیده نیست که بر آنحضرت نگرید و هیچ دلی نیست که بر آنحضرت نسوزد و هر که از دیده اش بقدر بال مگس اشک بیرون آورد در مصیبت آنحضرت حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که کوشش دهد بر ذکر مفاخر و مناقب و مصایب آنحضرت حق تعالی از او عفو نماید گناهان او را هرچند بسیار باشد و هر که متذکر شود مصیبت امام حسین ع را یا آنکه ذکر نماید یعنی بشنواند و بگویاند و بگرید بهشت او را واجب شود و هر که بهشت او را واجب شود البته بوی جهنم نخواهد شنید و هر که در مصیبت آنحضرت ناله جانسوز از سینه غم اندوز برکشد و مصیبت آنجناب را برپا بدارد در روز قیامت شفاعت کند او را امام حسین علیه السلم پس کسیکه شفیع او آنحضرت باشد چه اندیشه از نار و نار جزا دارد : سعادتی بود بهر ما بغیر از اشک : یقین ماست که محو سیئات سرشک : اگر گناه تو باشد مقابل ثقلین مدار باک شفیعت بود امام حسین : چرا بتعزیه شاه دین نمیکوشی : بتن لباس عزا انچه رو نمیپوشی : چرا ز دیده خونبار خون نمیباری : کدام دوست از این کشته دوستتر دارید : پس اگر در مصیبت آنحضرت بعوض اشک خون جاری سازی باز کم است : پس کیفیت این قضیه هایله چنان است که چون سید جوانان بهشت را شهید کردند و اهل بیت مقدسش را اسیر کردند و سرهای شهدا را بنیزه کردند و عمر سعد لعنه الله حکم نمود بدخول اهل بیت بکوفه و بشهرها و مناظران اهل کوفه از صغیر و کبیر و صغیر بنظاره بیرون آمدند چون سرهای مقدس شهدا را بر نیزه ها و اهل بیت رسالت پناه را بر کجاوه های بی کجاوه پوش دیدند صداها بگریه و نوحه بلند کردند و چنان شورشی شد که گویا قیامت برپا شد و ناله واحسیناه و وا اماماه بلند کردند و خاک جزع و فزع برسر ریختند : هر سو کلاه نیزه سرسروری ببینی : غلطان بخاک و خون جفا پیکری ببینی : گریان بدرد و داغ پدر کودکی نگون دل ریش از فراق پسر مادری ببینی : در ماتم برادر و در شدت عطش : مویکنان روی کنان خواهری ببینی : شور نشور روز قیامت شد آشکار : فریاد واحسین بهر کنگری

ببینی : آن حنجری که بوسه گه مصطفی بدی : از جور روزگار بر آن خنجری ببینی : بر خرمن حیات جوانان هاشمی : از کینه یزید پلید اخگری ببینی : از کشتگان آل نبی و ز جفای شمر فاقان بدشت کرب و بلا محشری ببینی : روزی که بر سنان سر آن سروران زدند آتش بهیکل همه انس و جان زدند : سید بن طاوس رضی الله عنه و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام بکوفه رسیدند پی شرمان اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه که دوستدار اهل بیت رسالت بود و خبر از واقعه کربلا نداشت چون از بسیاری هجوم خلایق و گریه و زاری آن مستوره بر بام خانه بر آمد که از کیفیت آن غوغا استفساری حاصل نموده باشد : هجوم خلق شد از کثرت تماشائی : چنانکه آن زن مستوره گشت سودائی : شکست سنگ یقین شیشه بهانه او : که بود در همه کنه خلق پشت خانه او : فکنده چادر عصمت بسر چه بید امید : ببام خانه بر آمد چه پر تو خورشید : پس چون آن زن بر بام خانه خود بر آمد زنان بسیاری بمحملهای بی کجاوه پوش و شتران برهنه سوار دید سرهای نورانی بر سر نیزه ها دید در صدد تحقیق بر آمد که ناگاه کجاوه زینب خاتون بپای دیوار خانه او رسیده بود سر خود را بزیر افکنده فقالت من ای الاساری انتن پس گفت شما از کدام اسیرانید که هرگز اسیری بدین نکوئی شما ندیده ام : فکنده از پی نظاره دیده حیرت : بسوی پردگیان سرادق عصمت : نشسته دید گروهی بناقها عریان : چو شمع مجلس ماتم بسوز دل گریان : سوار بر شتری دید دختری ناگاه که صد هزار تمیان بود با رخ چون ماه : چو این مشاهده کرد آن زن پسندیده : سوال کرد که ای بیکس ستمدیده : تو کیستی و کیانند این بلا کشان : نساخته است جدا روزگار با ایشان : فقلن نحن اساری آل محمد صلی الله علیه و آله : پس زینب خاتون خاهر محترم حضرت سید الشهدا و سر منور خود را از کجاوه بیرون کرد و فرمود که ای زن مایم اسیران آل محمد صلعم و دختران فاطمه : جواب داد منم نور دیده زهرا منم ستمزده نوباوه رسول خدا : پدر علی بود فاطمه است مادر من : بود حسین سر از تن جدا برادر من : پس آن زن چون ایشانرا شناخت بسرعت تمام از بام خانه

بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها بپوشانند پس حضرت زینب امر فرمود که آنها را در میان زنان قسمت نماید تا خود را با آنها بپوشانند و چون اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین العابدین ع را دیدند که بیمار و رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت و جلالت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون بلند کردند

بپای نیزه روان دید نوجوانی را ؛ مه سپهر امامت فلک مکانی را ؛ ز نیک خوار مغیلان خلیده در بدنش ؛ مثال پرده بادام گشته پیرهنش ؛ دو دست در رسن و هر دو پای در زنجیر ؛ اسیروار سر از بیکسی فکنده بزیر ؛ نمانده بر تنش از ظلم جور قوت روح ؛ سر برهنه و پای برهنه و مجروح ؛ نه همدمی که بر آن بیکسیش یار شود ؛ نه مونسی که بغمهاش غمگسار شود ؛

پس حضرت امام زین العابدین ع با آواز ضعیف فرمود که اتنوحون و تبکون من اجلنا فمن قتلنا آیا شما از برای ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المومنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المومنین ع سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما ایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده است مثل شما مثل آن زنست که رشته خود را محکم می تابید و باز میگشائید و شما رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشد بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید

وکم خنده

و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی برای خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ بیکسان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او می آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و از رحمت خدا ناامید گردیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت پناهی پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزند برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید و کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمانرا فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین گاه گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرت را رو داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی او ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و نیزه کی شما را کسی سلب نمی تواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه بس است و بحمد الله عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه را خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد صلی الله علیه و آله

بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار فرات بی جرم
و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میگیریم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم
بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت
از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بی گناهی شهید کردند چنانچه
دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور
گروهی از مسلمانان خاك بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و
نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاك و پاکیزه و پسندیده با
مناقب معدوده و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت
کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی
و در بزرگی او را نیکو کردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیر خواه تو
و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارك دنیا بود و حریص بر آن نبود
و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت
نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله
حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و
ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده
و مائیم مخزن علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد
و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود
بر بسیاری از مخلوقات خود بفضیلت بیان ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را
و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر
کردید مانند اولاد ترك و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما
اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدهها و دلهای شما شاد
شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم
خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما
زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این

مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابها
پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بکوبد های شما و شمشیرهای
شما را بر روی یکدیگر برهنه خواهد کرد در دنیا و در عقبا بعذاب الیم حق تعالی معذب
خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ
وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهی از شما بقتال ما آمدند
و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و
مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه
را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را
بر شما سد و گم گردانید هلاك شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب
دارد و چه جنایتها آنحضرت نزد شما دارد مگر که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان
حضرت رسول صلعم کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرده که ما
کشتیم علی و فرزندهای علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده
خاك و خاشاك در دهان تو باد فخر میکنید بکشتن گروهی که خدا ایشانرا ثنا گفته و از
هر شك و گناه ایشانرا پاك و مطهر گردانیده بمیرك پدران خود بمیر و در گردهای
خود گوید کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت
ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده در دنیا
و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن جگر سوخته
مبتلا خروش از حاضران بر آمد و در و دیوار بگریه آمد گفتند بس است ای دختر پاکان
و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت بر کانون سینهای ما افروختی
و دیدهای ما را گم آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سید النسا و صدا بگریه
بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضرانرا که یَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سُوءًا لَكُمْ مَا لَكُمْ
خَذَلْتُمْ حُسَیْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَانْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ وَسَبَیْتُمْ نِسَاءَهُ وَنَكَبْتُمُوهُ
فَتَبًّا لَكُمْ وَسُحْقًا وَیْلَكُمْ أَتَدْرُونَ أَیَّ دَوَاهٍ دَهَتْكُمْ وَأَیَّ وِزْرٍ عَلَی ظُهُورِكُمْ
حَمَلْتُمْ وَأَیَّ دِمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا وَأَیَّ كَرِیمَةٍ أَصَبْتُمُوهَا وَأَیَّ صَبِیَّةٍ سَلَبْتُمُوهَا وَأَیَّ

اموال انتهبتموها قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و نزعت الرحمة
من قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ای اهل
کوفه بد حال شما و ناخوش باد روی های شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و
یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم
سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روی های شما مگر نمیدانید که چکار کردید
و چه گناهان و وزرها بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه
دختران مکرم را لالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین
خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود دید رستی که گروه
دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری در
مرثیه سید الشهداء انشاء نمود و فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون
نارا حرها یتوقد دماء الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار
انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا و انی لابکی فی حیاتی علی اخی الاخیر من
بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس بجمل
خلاصه ترجمه اش اینست که کشتید شما برادرم حسین ع را در حالیکه آنحضرت صبر
کننده بود پس وای بر مادر شما نود باشد که جزا داده شوید باتشی که حرارت
آن بر افروخته میشود بسبب ریختن خونهای که خدا حرام کرده اند آنرا قرآن و بعد
از او پیغمبر صلی الله علیه و آله حرام کرده اند پس بدرستیکه بشارت باد شما را باتش
جهنم که شما در آن مخلد خواهید بود بحق و یقین و بدرستیکه من میگریم در ایام حیاتم
بر برادر مظلومم حسین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر ع و اشک من بر روی من
جاری خواهد بود و خشک نمیشود پس اهل کوفه خروش و اویلاه و واحسرتاه و وا
ثبورا بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک
سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بسر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق
خود ریختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخساره خود زدند و واویلاه
و واثبوراه میکفتند و وحشتی شد که دیده روزگار چنان ماتمی ندیده بود فاطمه دختر

امام حسین ع

امام حسین علیه السلام در آنوقت میگریست و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر ذخر فقده
لیا لیتنی من ذا الفجیعة اثمل ابی یا ابی ماکان امرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل
و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقفل ابا جدنا قوموا من القبر وانظروا
حبیبک مسلول الجبین مرملا عریا علی عاری العری معفرا تنیلا خضیبا بالدماء مرملا
و سار و اینا یا جدنا حواسرا و اوجهنا بعد التخفر تبدل سبایا علی الاقتاب تبدوا و لحومنا
عرایا بلا ظل به نتظلل ای پدر بزرگوار من و ای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو من
بکه امید خواهم داشت ای پدر بزرگوار من چه بسیار زود بود که تو از من مفارقت کنی و
بعد از تو که با من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکرد بسوی
فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ص با دل شکسته حزین که باندوه و غم گویا دل او را قفل زده
بودند و میگفت ای جد بزرگوار از قبر برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته
و در خون غلطیده و جبین او بخاک چسبیده و عریان در بیابان بی گیاه افتاده و محاسن
او بخون او خضاب شده و جسد شریف او را بخون او غسل داده ای جد بزرگوار ما را اسیر کردند
و برهنه در دیار بدیار گردانیدند و روهای ما که در حجاب عزت و عصمت بود
بی ساتر ماند و بر شتران سوار کردند و در حالتیکه بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب
گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد
بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود
بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر
دخل و لا تراث انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه انا ابن من انتهب ماله و سبی
عیاله انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد بداند که منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب منم پسر انکه بی تقصیر و جرمی
او را در کنار فرات ذبح کردند منم پسر انکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت
بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند انکه در راه خدا کشته شد و کودکان وهمین فخر
مرا بس است پس فرمود ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها

و من لم یعرفنی ... انا

به بعد من نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط
کردانیدید پس لعنت بر شما باد با آنچه برای خود بآخرت فرستادید و بد رائی برای خود پسندید
و بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزیکه بشما گوید که عترت
مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس بانگ صدای گریه از هر جانب
بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد
حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت
مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت لازم است چون
حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن تو را
میشنویم و اطاعت می نمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان حرمت تو هستیم هرچه
میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که
با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود که
هیهات هیهات ای غداران مکاران دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را
باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق خداوند آسمانها
و زمین که اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز
جراحت دلهای ما ملتئم نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز
فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان
خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل
و با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام حسین مظلوم
و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و مرثیه
آنحضرت اینست که فرمود لا غرو ان قتل الحسین و شیخه ؛ قد کان خیرا من حسین
واکرما ؛ فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی ؛ اصیب حسین کان ذلک اعظما ؛ قتیل
بشط النهر روحی فداه ؛ جزاء الذی ارداه جهنما ؛ یعنی عجیبی نیست که حسین علیه السلام
کشته شد زیرا که پدر او کشته شد و حال آنکه از او بهتر بود ای اهل کوفه بکشتن حسین
شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود و کشته شد حسین ع در کنار فرات

جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است و در بعضی از کتب معتبره
از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد لعنه الله از برای مرمت دار
الاماره کوفه طلبیده بود و من مشغول گچ کاری بودم که ناگاه صدای شیون بسیاری
از اطراف کوفه شنیدم و صداهای نوحه و زاری بگوشم میرسید از خادمی که نزد
من ایستاده بود پرسیدم که این صداها و نوحه و گریه چیست گفت کسی بر یزید خروج
کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند او را کشتند و امروز سر او را داخل
شهر میکنند گفتم کی بود آنکه خروج کرده بود جواب گفت که فرزند ساقی کوثر ؛
شهید وادی محنت حسین تشنه جگر ؛ من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون
رفت چنان طپانچه بروی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم ؛ زدم بروی خود
از جور کوفیان شیوه ؛ چنان طپانچه که نزدیک بود که دو دم کور ؛ پس دست خود را شستم
و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مرد و زن بسیار ایستاده
اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ؛ که ناگاه از دروازه شور و غوغا شد
چهل کجاوه و محمل از دور پیدا شد ؛ مخدرات سراپرده رسول کبیر ؛ نشسته بر شتران جمله
با غل و زنجیر ؛ ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند این حرم محترم
سید الشهداء است و فرزندان فاطمه زهرا و جگر گوشگان علی مرتضی در این محملهایند
آه واویلا ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتری برهنه سوار است
و غل و زنجیر بر گردن و خون از بدن مبارکش میریزد و میگوید و از روی
حزن و اندوه شعری چند میخواند که یا امة السوء لا سقیا لربعکم ؛ یا امة لم تراعی
جدنا فینا ؛ لو اننا و رسول الله یجمعنا ؛ یوم القیمة ما کنتم تقولونا ؛ تسیرونا علی الاقتاب
عاریة ؛ کاننا لم نشید فیکم دینا ؛ بنی امیة ما هذا الوقوف علی ؛ تلک المصائب لا تلبون
داعینا ؛ تصفقون علینا کفکم فرحا ؛ وانتم فی فجاج الارض تسبونا ؛ الیس جدی رسول
الله ویلکم ؛ اهدی البریة من سبل المضلینا ؛ یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا ؛ والله
یهتک استار المسیئینا ؛ و مضمون شعر اینست که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد مر
شما را رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب

خواهید گفت او را ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران جبر ببرید گویا که ما هرگز
بکار دین شما نیامده ایم ای جماعت بنی امیه چه باعث است اینکه نه ایستادگی شما بر مصاحب
ما و اصحابت دعوت کنند کان ما یا نکردید و مال ایتا سزا میگوئید و دست بهم مینهید و بکشتن
نوباوهٔ رسول شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیاء
جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که تسکین نمی یابد بغلو کنید
که پاره کردید پردهای اهل بیت را که ای بظلم و ستم بدترین امتها مدام رحمت
حق باد منقطع از شما روز حشر ندانم با احمد مختار چسان جواب دهید ای گروه
بدکردار تمام آل نبی را برهنه و عریان نموده اید بخواری سوار بر شتران تمام
را چو اسیران بهر دیار ببرید بهر دیار بدین گونه خوار و زار ببرید گشوده اید بعادت
ظلم و کین گویا نیامدیم دمی بکار دین شما زکینه چند ندانم ره جفا جوئید بما ستم
زدگان چند ناسزا گوئید چه شد که از غم ظلم جهل دلخوش و شادید بقتل آل نبی شاد
از غم آزادید نهاد واقعه کربلا بر دل غمی که هرگز مرا از دل نمیشود زایل پس اهل
کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم
خاتون رضی الله عنها زجر میکرد ایشان را و میفرمود یا اهل الکوفه یا اهل الکوفه
انّ الصدقة علینا حرامٌ ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و آنها را
از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهدهٔ
احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را
شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند خطاب کرد سوی کوفیان
بصوت حزین بگو به کفت که ای کوفیان بد آئین کشند تیغ رجال شما بکشتن ما گشته
گریه بر احوال ما زنان شما بروز حشر خداوند حاکم دانا بعدل حکم نماید میان ما و شما
در این حال صدای شیون عظیمی برخواست که گویا آسمان از هم پاشیده میگشت و زمین
متفرق میشود ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزها کرده بودند پیدا شد
و در میان آنها سری را دیدم در نهایت صفا و نور و ضیاء و شبیه ترین مردم بود

برسول

که هدایت کند مردم را
از راهای گمراهی براه
راست
صح

برسول خدا و مانند ماه تابان مید رخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود ز
چشم دل بر آنجناب چون نگریست سؤال کرد از یک کوفی که این سر کیست جواب داد
که خورشید مشرقین است این سر مبارک سلطان دین حسین است این بر آن سری که
بر وجبرئیل شانه کشید کسی چگونه بدین صورتش تواند دید کجاست فاطمه تا بر رخش
نظاره کند به بیندش بدین حال و جامه پاره کند پس همراه آن سر مقدس آمدند تا برود
کجاوه حضرت زینب خاتون رسید چون زینب خاتون را نظر بر آن سر افتاد آه و بلا
و وا مصیبتاه سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد که یا هلالاً لمّا
لمّا استتمّ کمالاً غاله خسفه فابدی غروبا ما توهّمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدّراً مکتوبا یا
اخی فاطمة الصغیرة کلّمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی
و صار صلیبا یا اخی لو تری علیاً لدی الاسر مع الیتم لا یطیق وجوبا کلّما اوجعوه بالضرب
نضرب ناداک بذلّ یفیض دمعاً سکوبا یا اخی ضمّه الیک و قرّبه و سکّن فؤاده المرعوبا
ما اذلّ الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا ای ماه فلک امامت چونکه تمام کردی
کمال آن جور تیره دوران منخسف گردیدی وای خورشید سپهر خلافت که از گردش
دوران کاد رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی و گمان میکنم ای پاره دل من که
بود شهید شدن تو مقدر و نوشته شده ای برادر مهربان فاطمه دختر خود را بطلب
و دلداری ده که نزدیک است هلاک شود ای برادر بزرگوار همیشه تو با ما مهربان
بودی سبب چه شد که نامهربان گردیده ای برادر عزیز هرگاه نظر میکردی
علی را در وقت اسیر کردن دشمنان ما را با فرزند یتیم خود بی تاب میشدی در وقت
که بلان او را بد در دمی آوردند میخواند تو را بذلت و خواری که اشک پی در پی از دیده
میریخت ای برادر مهربان او را بنزد خود بطلب و تسکین ده دل ترسیده او را چه بسیار
ذلیل بود شخص هنگامیکه پدر خود را ندا میکرد و جواب نمیشنید از سخنان جان سوز
آن نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا جگرهای حاضران پاره پاره گردید
و اشک دیده ایشان زمین را گلگون ساخته و اندود آه ایشان هوا تیره و تار شده
چون اهل بیت مقدس را بجائی که اسیران فرود می آوردند باز داشتند و آن ملعون

خسران مآل بعد از آنکه مجلس را آراست و اذن عام داد سر مقدس سید الشهدا را با سایر
سرها و اهل بیت اطهار طلبید و سر مقدس آن امام مظلوم را در طبقی گذاردند و نزد آن ملعون
ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و طهارت و فرزندان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را بروش اسیران در مجلس آن لعین در آوردند و
بروایت حضرت امام زین العابدین ع سنان بن انس علیه اللعنة و العذاب سر مبارک
آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورده شعری چند خواند پس گفت پر کن رکاب مرا
از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را کشته ام که بحسب و نسب از
همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند؛ سر حسین علی ع
بر سنان نمود سنان؛ نزد ابن زیاد آمد و گشود زبان؛ که کشته ام پسر شاه ملک ایمان
سرور سینه زهرا و شاه مردانرا؛ براه بهر تو کشتم شه دو عالم را؛ عزیز واشرف
اولاد آل آدم را؛ ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که
او چنین است چرا او را میکشتی؛ زبان بطعنه او برگشاد ابن زیاد که ای منافق
دون لعین بی بنیاد؛ تو را که معرفت اهل بیت حاصل بود؛ مراد و مطلبت از
کشتن حسین چه بود؛ پس حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند و چون سر مبارک
انور را نزدیک آن بدگهر گذاردند تبسم بسیاری کرد آه واویلاه چوبی
بر دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا که بوسه گاه جناب رسالت
مآب بود میزد و میگفت ای حسین چه بسیار خوش لب و دندان بود؛
سر مبارک شه را بنزد خود طلبید؛ ز راه عشرت و خوشحالی و فرح خندید
نهاد چوب بلعل لب امام زمان؛ حسین بود بگفتا چه خوش لب و دندان
پس زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مرد کهن سال
بود و در کنار آن شقاوت آثار جا داشت گفت ای پسر زیاد چوب خود را
از این دو لب بردار پس قسم بخداوندی که نیست الهی غیر از او که من آنقدر لبهای
مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این دو لب دیده ام که نمیتوانم شمار در آورم و
بعد از آن بگریه در افتاد؛ یکی ز صدر نشینان آن لعین پلید؛ نماند طاقت و اشکش

برخ ز دیده چکید بگریه گفت که آه این چراغ بزم نبی است؛ مزن بلعل لبش چوب این
چه بی ادبیست؛ فدای آن لب و دندان شوم که نور خداست؛ شکفته غنچه گلزار
سید شهداست؛ بریده باد دو دستت حیا نداری تو؛ ز خلق شرم و حیا از خدا نداری تو
همین لبست که بوسید احمد مختار؛ ز جد او نکنی شرم چوب را بردار؛ فقال له ابن
زیاد ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله و الله لولا انک شیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک
لضربت عنقک ابن زیاد شقی گفت خدا چشمهای تو را بگریاند آیا از برای فتحیکه خدا بما داده
گریه میکنی والله که اگر شیخ و ضعیف نمیبودی و عقلت نرفته بود البته گردن تو را میزدم
زید گفت روزی [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر او حسن را بر ران راست
خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشا
بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت
را ثم رفع زید صوته یبکی و خرج و هو یقول ملک عبد حرا انتم یا معشر العرب العبید
بعد الیوم قتلتم ابن فاطمة و امرتم ابن مرجانة حتی یقتل خیارکم و یستعبد اشرارکم
رضیتم بالذل فبعدا لمن رضی پس گریان از مجلس ابن زیاد بیرون آمد و گفت مالک شد
بنده آزاد را شما ای گروه عرب بنده خواهید شد بعد از این روز فرزند فاطمه را کشتید و
فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد
راضی شدید شما بذلت بعد از مذلت پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در یک
گوشه قصر نشسته و کنیزان او اطراف او را گرفته اند فقال ابن زیاد من هذه التی انحازت
فجلست ناحیة و معها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة و ثالثة یسأل عنها
ابن زیاد ناپاک پرسید کیست این زن که در آن ناحیه نشسته است و زنان با او همراه اند و
دور او را دارند زینب خاتون جواب نداد تا آنکه دو بار و سه بار سؤال کرد بعضی از کنیزان
گفتند این زینب خاتون دختر فاطمه دختر رسول الله است پس ابن زیاد ملعون گفت
حمد میکنم خداوند را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید فقالت الحمد لله
الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح
الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا زینب گفت شکر و سپاس پروردگاری را که

ما را مکرم ساخته است به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله و دامن عصمت ما را پاک و پاکیزه
کرده است از رجس و لوث شرک و نفاق و گناه جز این نیست که رسوا میشود فاسق و دروغ
گو بر می آید فاجر و او غیر از ماست ابن زیاد شقی گفت چون دیدی فعل الهی را نسبت
بخود و اهل بیت خود زینب گفت الله تعالی برحسب اقتضای حکمت بالغه و استدعای
مصلحت شامله قتل ایشان را مقدر کرده بود پس بعضا جمع خود رفتند و زود باشد
که الله تعالی در عرصهٔ محشر میانهٔ تو و ایشان جمع کرده ایشان بر تو حجت کیرند
و با تو خصمی کنند پس ابن زیاد ناپاک افروخته و غضبناک شد عمرو بن حریث
گفت ایها الامیر بدرستیکه این زن است و زنان مؤاخذ نمیشوند بحرف خود و عیبا نشوند
و بر خطاب خود مذمت کرده نمیشوند پس ابن زیاد ملعون بزینب گفت بتحقیق
که خدای تعالی نفس مرا شفا و خوشحالی داد از قتل جماعت طاغیه و عاصیه
از اهل بیت تو پس زینب رقت کرده بگریست و فرمود بعمر خودم قسم و بتحقیق
که بقتل رسانده شیخ و بزرگ مرا و ابرازو پرده ساخته اهل مرا و قطع نموده
فرع مرا و منقطع کرده اصل مرا پس اگر اینمعنی ترا شفا میدهد پس بتحقیق که شفا
یافتی و بمراد خود رسیدی ابن زیاد ملعون گفت این زن طرفه شجاعت و جرأت
دارد و بعمر خودم قسم که پدرش شجاع و شاعر بود زینب فرمود زن کجا و شجاعت
کجا بدرستیکه مرا با شجاعت کاری نیست ولیکن از سینهٔ من تراوش کرده آنچه گفتم و
بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن
حسین ع دیدهٔ جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و لبهای او را میمکید و او را بدوش
خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در آخرت بعد از آن علی بن الحسین ع را
حاضر کردند ابن زیاد ملعون پرسید که تو کیستی فرمود که علی بن الحسین ع گفت آیا
خدای تعالی نکشت علی بن الحسین را فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را
مردم بقتل رسانیدند ابن زیاد ناپاک گفت بلکه الله تعالی او را کشت حضرت فرمود
اللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا خدا قبض روحها را میکند نزد مرگ آنها پس ابن زیاد
غضبناک شد گفت تو جرأت می نمائی بر جواب من ببرید او را و گردن بزنید چون

زینب

زینب خبر قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست و بر آنحضرت چسبید و فرمود
ای پسر زیاد بس است ترا از خونهای ما آنچه ریختی و حضرت را در بر گرفته گفت والله
که من از این طفل معصوم جدا نمیشوم پس اگر او را بقتل میرسانی مرا هم با آن بکش حضرت فرمود
ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن
در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد
که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت
در آن ایام یک زن از زنان اهل کوفه بنزد ما نیامدند و چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن
ما می آمدند و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد
را طلبید و گفت نامهٔ که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن
زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای
دفع تشنیع مردم عمر گفت که من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من
نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمن پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید که من راضی
بودم که حسین ع کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند
که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع
رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر بالای
منبر بر آمد گفت حمد میکنم خداوندی را که حق را با اهلش ظاهر کرد و یاری داد امیر
الفاسقین یزید را با لشکرش و کشت کذاب پسر کذاب را با شیعه اش پس عبد الله بن
عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و از جمله زهاد بود در مسجد
بعبادت تا شام بسر میبرد و یک دیده اش در جنگ جمل و دیدهٔ دیگرش در جنگ صفین
ضایع شده بود از جا برخاست گفت ای دشمن خدا وای پسر مرجانه کذاب توئی و پدرت
و آنکسی که ترا والی ساخته و پدرش ای پسر زیاد ولد الزنا اولاد پیغمبران را میکشی
و بر بالای منبر بجای صدیقین می ایستی و سخنانی که لایق خودت و مولای خود
میباشد بر زبان نخوت جاری میکنی پسر زیاد در غضب شد و گفت که این
گوینده کی بود این عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره

ابن زیاد لعین ساعتی بطرف زینب نگریسته گفت عجب حرف زدی
نعم و حوضتی و الله که می خواهم
اینست که این زن اند زوی اینکه
دارد که من او را با این نشستم
مکن اردیت بنیه که من محالم
اوراتا از زبان بعد که با
هستند و عیب کلی که آید او را
کافیست بنی

وستم کوفیان ببین ۝ این نخلهای شمع یمان ز موج تیغ ۝ در بحر خون چه شاخهٔ مرجان
نهان ببین ۝ آن سر که مثل غنچه در آغوش داشتی ۝ چون اشک خون بچشم سنان خانه
ببین ۝ روئی که سود دیش بر خ خویش روز و شب ۝ چون قرص آفتاب بر روی سنان ببین
از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفهٔ خود نشسته بودم که ناگاه
صدای شیون مردان و زنان و هجوم عام و خروش عوام اهل کوفه بگوشم رسید
چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرهای بسیار بر سر نیزها کرده اند و
یک سری در میان آنها است مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید
و چون بنزدیک غرفهٔ من رسیدند غرفهٔ من از شعاع آن سر منور شد بدیده کرده
سر گلدستهٔ رسول ای روزگار را خوش کلی آورده بباد و دیدم که لبهای مبارک
آنجناب حرکت میکند و چون بنزدیک من رسیدند گوش دادم دیدم سورهٔ کهف
را تلاوت میفرماید و باین آیه رسیده اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا
مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا یعنی آیا گمان کردهٔ که اصحاب کهف و رقیم بودند از آیات عجیب ما
پس بخدا سوگند که از شدت فزع موی من راست شد چون نیک نگریستم شناختم
که سر مقدس سید الشهداء حسین علیه السلام است بی اختیار ندا کردم که یا بن
رسول الله امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون
سر آنحضرت را در میان کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد بآواز بلند و صوت
حزین بخواندن سورهٔ کهف تا رسید باین آیه اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ اٰمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ
هُدًی و [illegible] این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب زیادتی
ضلالت [illegible] ند و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بر درخت
آویختند این آیه را خواند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود
باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود پس بنا بر
روایات سابقه ابن زیاد لعین فتحنامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و
حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت پناه
حکم نماید بعمل آورد و نامهٔ در این خصوص بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت

سر جو...

و چون مدتی کشید که از حرکت سید الشهداء ع از مکه بسوی عراق خبر به بنی هاشم
نرسید بود هر روز جمعی می آمدند و در طرف دروازهٔ عراق بجهة تفحص احوال آن
حضرت می نشستند تا آنکه سواری از طرف عراق پیدا شد مردی از قریش از جا
برخاست فَقَالَ مَا الْخَبَرُ فَقَالَ الْخَبَرُ عِنْدَ الْاَمِیرِ پس گفت چه خبر داری گفت خبر
در نزد امیر است چون این سخن را شنید مرد هاشمی عمامه را از سر
برداشت و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ شهید شده است قسم بخدا حسین ع
چون خبر بامیر مدینه لعنه الله رسید حکم کرد که در مدینهٔ رسول ندا کنند که
حسین ع کشته شده است پس اندک زمانی نگذشت که مسجد پیغمبر ص از مرد و زن
مملو گردید پس عمرو بن سعید لعنه الله امیر مدینه امر کرد خطیب را که بر منبر
برآ و فتحنامهٔ ابن زیاد را بخوان پس خطیب بی شرمی را اختیار نمود برابر روضهٔ
آنحضرت بر منبر آنحضرت بالا رفت و فتحنامهٔ ابن زیاد را خواند پس شیون از
خانهای بنی هاشم و سایر خانهای مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی
نشده بود و گویا بزبان حال باین مقال در گفتگو بودند ۝ ای ساکنان عرش ز دل ناله
بر کشید ۝ این داوری ز ظلم بداد گر برید ۝ لب تشنه چاک کرد جگر شاه دین
ساغر ز آب دیده و خون جگر کشید ۝ آن ناله که در غم یحیی کشیده اید ۝ در ماتم حسین
علی بیشتر کشید ۝ آتش بجان ز حسرت خیر النساء زنید ۝ از دل فغان بیاری خیر البشر
کشید ۝ بر سینهٔ زمانه ز ماتم زنید چاک ۝ در دیدهٔ سپهر ز غم میل در کشید ۝ در
ماتم عزای شهیدان کربلا ۝ ای طایران قدس بخون بال بر کشید ۝ ای ساکنان
خاک چه خاقان درین عزا ۝ افغان ز دل بگنبد افلاک بر کشید ۝ [illegible] حسین
تن جامها درید ۝ فریاد الامان بدرگه یا بر یه ۝ پس آن ملعون بر منبر بر
آمد و گفت این نالها و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانها
بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت [illegible] میخواستم که سر او در بدنش
میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسیکه شمشیر
بروی ما کشید و ارادهٔ قتل ما نماید بغیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد

حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است وتزعم انک علی
دین الاسلام و گمان میکنی که تو بر دین اسلامی و دعوای مسلمانی میکنی واغوثاه
این اولاد المهاجرین والانصار لا ینتقموا من طاغیتک اللعین ابن اللعین علی
لسان محمد رسول الله رب العالمین کجایند اولاد مهاجرین وانصار که انتقام
نمیکشند از طائفه طاغیه تو ای لعین پسر لعین که حضرت رسالت شما را لعنت
کرده است پس ابن زیاد لعین برآشفت گفت این مرد را گرفته پیش من بیاورید پس نوکران
او او را گرفتند و چون گرفتار شد بطور شعار قبیله ازد ندا کرد هفتصد نفر جمعیت نموده
و او را از دست خدمه ابن زیاد گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بخانه خودش رسانیدند
و چون شب شد آن شدید العداوة ناپاک لشکر بسیاری با قبایل مضر بسرکردگی
محمد بن اشعث فرستاد و گفت بروید و این کور را برای من بیاورید چون این خبر بقبیله
ازد و سایر قبایل یمن رسید جمعیت نموده آغاز تعصب کشیدن نموده فیمابین
این دو گروه حرب عظیمی واقع گردید تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف
طعمه شمشیر یکدیگر گردیدند اخر الامر نظر بقلت اصحاب عبد الله عفیف و جمعیت
لشکر و اصحاب ابن زیاد غلبه بر اصحاب عبد الله عفیف کردند و بدر خانه
عبد الله عفیف رسیدند در را شکستند و داخل خانه شدند چون دختر عبد الله
عفیف آن حالت را از آن ملاعین مشاهده نمود آن پیر ضعیف را خبردار کردانید
که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن بده چون دختر شمشیر را باو داد شروع
کرد بخواندن این رجز انا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی وابن ام
عامر کم دارع منکم وحاسر وبطل جدلته مغاور یعنی من پسر عفیفم که
صاحب فضل بود و پاک بود عفیف پدر منست و پسر ام عامرم آیا صاحب زره
و بی جامه و دلیری در میان جمعیت شما با او و شمشیر خود را حرکت میداد و آن منافقان را
از خود دور میکردانید و دختر نیک اختر او میگفت یا ابت لیتنی کنت رجلا اخاصم
بین یدیک الیوم هؤلاء الفجرة قاتلی العترة البررة وای پدر کاش من مرد بودم
و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم

میکردم

وآن کافران از هر جانب که قصد او میکردند آن دختر او را خبر میکرد که از
فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا
تا آنکه بسیار شدند و از چهار جانب او را احاطه کردند دختر من فریاد برآورد که
واذلاه یحاط بابی ولیس له ناصر یستعین به دشمنان پدر مرا احاطه کردند و یاوری
نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور بینا شمشیر میکردانید و این رجز را میخواند
اقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی ومصدری قسم بخدا که هر گاه
روشن میشد از برای من چشم من هر آینه تنگ میشد بر شما این خانه من و آن نامردان را
عاجز میکرد تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد ابن زیاد لعین آوردند چون نظرش
بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد ابن عفیف گفت که ای دشمن خدا و رسول
به چه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم داشتم کار را بر تو تنگ میکردانیدم
ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگویی در حق عثمان ابن عفان گفت ای ولد الزنا
غلام بنی علاج وای پسر مرجانه زانیه تو را با عثمان چکار اگر بحق بود یا باطل بود
خدا میان او و قاتلان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال کن از خود و پدرت
و یزید و پدرش تا تو را بعیب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از
تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار
ما است شمشیر عشق بر سنگ مزار ماست الحمد لله رب العالمین من پیوسته
از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو متولد شوی که خدا شهادت
روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعونترین خلق باشد
و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و
الحال بالحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا امیدوار گردانید و شهادت را روزی
کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن
زدند و بدار کشیدند و چون صبح روز دیگر طلوع نمود ابن زیاد شقی امر نمود
که سر مقدس نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و فرستاد در همه کوچها
و محلات و قبایل گردانیدند ای شاه دین سیه دلی شامیان ببین بی آبروی

بلغ

پس عبد الله بن سایب از جای برخاست و کفت اکر فاطمه زنده میبود و سر حسین ترا امید بد
چه میکرد عمر کفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست
و فرزند او فرزند ماست اکر فاطمه زنده میبود چشمش میکریست و جکرش میسوخت
و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله جعفر از کیفیت
اطلاع بهم رسانید نزد عبد الله رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو کفت
عبد الله رضی الله عنه بزبان شکیبائی و رضا کفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل
آزادکرده او کفت که از حسین بن علی بما این رسید عبد الله نعل خود را باو زد و کفت
ای فرزند کنیز کنند به نسبت بامام حسین علیه السلام چنین سخن میکوئی بخدا سوکند
که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اکر خود نتوانستم
در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او
بسعادت شهادت رسیدند پس چون خبر شهادت فرزندان عقیل بام لقمان دختر
عقیل ابن ابی طالب رسید خواهران خود را ام هانی و اسماء و رمله و زینب را جمع
نمود و بر کشتهای کربلا کریه میکرد و ام لقمان میکفت ماذا تقولون اذ قال النبی
لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری
و قتلی ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحمی چه خواهید کفت شما ای کافران بی حیا در جواب حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم در وقتیکه سؤال نماید از شما که ای قوم من چه کردید شما با
عترت و اهل بیت بزرکوار من بعد از من و حال آنکه شما آخر امتها بودید بعضی
از ایشان کشته و بخون درغلطیده شدند و بعضی را اسیر کردید بود این جزای
من زیرا که نصیحت و وصیت کردم شما را در باب عترت طاهره و اهل بیت خود بعد از من که
خلافت نمودید مرا بیدی در عترت طاهره و اهل بیت بزرکوار من پس
آزادکرده ام البنین مادر حضرت عباس و جعفر و [illegible] و عمر اولاد امیر
المؤمنین علیه السلام با کریبان پاره داخل شد ام البنین [illegible] سیاه آخر
چهار پسر من در سفرند چرا فال بد میزنی کفت انجا تو ز من عمر کشته شده است

کفت

کفت آیا عثمان هست کفت عثمان کشته شده است کفت آیا جعفر هست کفت جعفر کشته شده
است کفت آیا فرزندم عباس هست کفت عباس را هر دو دست او را قطع کرده اند
و عمود بر فرقش زدند تیر بسینه اش زدند او را شهید کردند کفت ام البنین ای کنیز
آیا فرزندم حسین علیه السلام هست کفت او را هزار و نهصد و پنجاه جراحت زدند آخر
الامر او را شهید کردند ام البنین کفت چادر مرا بمن بده هیچ ابن منیر زنان بنی هاشم
رسید همه جمع شدند چنان شیونی شد که زمین مدینه بلرزه برآمد از کریه ام البنین
نوحه امیر المؤمنین عم و بزبان حال کویا چنین میفرمود محبان روز ماتم یاد آرید
ز حال اقربا و دوستانم هزاران داغ غم دارم بسینه ز داغ حسرت لب تشنکانم نمیدانند
کسی حال دلم را تو لی واقف خدایا از نهانم بیادا ای محبان وفادار رود از یادتان
داغ نهانم بهرجا کشته زاری برببینید بیاد آرید نعش طفلکانم ببینید هرکه اشکی تر غم من
بود از دوستان و یاورانم پس ام البنین آمد در بقیع بر سر تربت نور دیده رسول فرزندش
امام حسن عم و سر را بر قبر آنحضرت کذارد و کفت ای نور دیده برادرت عمر کشته شده است
برادر دیکرت عثمان کشته شده است جعفر کشته شده است عباس کشته شده است برادرت حسین
شهید شده است بعد از آن میکفت ای عمر بر تو کریه کنم ای عثمان بر تو کریه کنم ای جعفر بر
تو کریه کنم ای نور دیده ای عباس بر حال تو کریه کنم آه چکنم ایمادر بر شما کریه نمیکنم بر کسی
کریه میکنم که مادر ندارد پس نوحه و ندبه میکرد و کویا بدین مقال میفرمود ستیزه کر
فلکا از جفا و جور تو داد ز نفاق پنجه سپهر از کینه ات فریاد مرا بکوش رسانیدی از جفا حرفی
که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد ستیزه کر فلکا این جفا چرا کردی چرا معاونت دشمن خدا
کردی بیان سرد ملک دیده کعبه را تا حشر سیاه پوش ز اندوه این عزا کردی جواب فاطمه
روز جزا چه خواهی کفت سر حسین علی را از تن جدا کردی ز جوش خنجر بیداد خوش دم
آبی بحلق [illegible] کربلا کردی علم نکون شده و کشته اهل بیت امینه امید هست
شوی سرنکون چها [illegible] دی و همچنان ام البنین آواز نوحه و زاری بسپهر هفتمین
رسانید که اهل مدینه بصدای کریه و نوحه او میکریستند حتی مروان حکم با شقاوت
و عداوت که با اهل بیت رسالت پناه صلی الله داشت از نداء او بیتاب شد و میکریست و میکفت

که این تن دل مرا کباب کرد پس ناگاه در هوا مرثیه چند شنیدند و گریه عظیم بود
أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
مِنْ نَبِيٍّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلٍ قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنْجِيلِ
ای گروهی که شهید کردید از روی نادانی حسین را بشارت باد شما را بعذاب درد
آورنده همه اهل آسمانها از پیغمبران مرسل و غیر مرسل و قبایل ملائکه لعنت میکنند
بر شما بتحقیق که لعنت کرده شده اید بر زبان داود و موسی و عیسی

فصل یازدهم

در بیان شهادت نوباوه‌های بوستان جعفر و عقیل که بعد از شهادت سید شهدا
در کوفه بدرجه شهادت رسیدند در امالی باسانید چند روایت کرده است که
آنها دو پسران مسلم بودند و در مناقب قدیم باسانید چند روایت کرده است که
ابراهیم و محمد دو پسران عبد الله جعفر علیه السلام بودند و چون جناب مولانا
محمد باقر مجلسی در بحار الانوار در جلد دهم هر دو روایت را ذکر فرموده است
این اقل السادات نیز تاسی باو نموده نقل مینمایم که چون جناب سید الشهداء را بدرجه
شهادت رسانیدند و آن دو طفل صغیر را اسیر کردند نزد عبد الله زیاد بردند
آن ملعون زندان بان خود را طلبید و آن دو طفل را باو سپرد و سفارش نمود
که طعام نیکو و آب سرد بایشان مده و آن دو طفل معصوم غریب و بیکس روزها
بروزه بسر میبردند و چون شب میشد زندان بان دو قرص نان جو و یک جام آبی
برای ایشان می آورد و چون ماندن ایشان در زندان قریب بیکسال طول کشید
یکی از آنها بدیگری گفت که ای برادر طول کشید مکث ما در زندان و ما خواهیم
پوسید و اعضای ما از هم خواهد پاشید پس باید وقتیکه شیخ زندان بان بیاید
خود را باو بشناسانیم و نزدیکی خود را برسول خدا باو ظاهر گردانیم شاید
توسعه در طعام و شراب بما دهد و چون شب شد شیخ زندان بان دو قرص
نان جو و کوزه آب را برای ایشان آورد پس آن طفل کوچک گفت ای شیخ
آیا محمد صلعم را میشناسی گفت چگونه نمیشناسم محمد صلعم را و حال آنکه پیغمبر منست
گفت آیا جعفر پسر ابی طالب را میشناسی گفت چگونه نمیشناسم و حال آنکه

جناب

جناب باری بعوض دو دست او دو بال کرامت فرموده با ملائکه بهر جائی که خواهد پرواز
میکند گفت ای شیخ آیا علی بن ابی طالب علیه السلام را میشناسی گفت چگونه نشناسم و
حال آنکه پسر عم و برادر پیغمبر منست گفت ای شیخ ما از عترت محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر تو ئیم و از اولاد مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم در دست تو اسیریم و از تو آب و نان
گوارا میخواهیم و تو ان را مضایقه میکنی و زندان را بر ما تنگ کرده ساخته شیخ زندان
بان بر پای ایشان افتاد و بوسه میداد و میگفت جانم فدای شما باد شما عترت نبی مصطفی
اید در زندان گشوده است هر جا که خواهید بروید چون شب شد دو قرص نان و کوزه
آبی بایشان داد و بسر راه رسانید و ایشانرا وداع نمود و عود کرد آن دو طفل مظلوم
در آن شب حیران و سرگردان راه را می پیمودند تا بدر خانه پیرزالی رسیدند و آن پیرزال
بدر خانه آمده بود گفتند ای عجوزه ما هر دو کودک غریبیم و راه بجائی نمیبریم چه
شود امشب ما را پیش خود نگاه داری و فردا ما را سر براه دهی عجوزه گفت میدانم که
شما از بزرگزادگان دینید بگوئید کیستید؛ شما چه درر گران مایه اید و از چه صدف
نجابت و نسب خویش را دهید شرف؛ که از تصور این حال دیده حیرانم؛ ز بیکسی
شما بیکسان پریشانم؛ گفتند ما عترت محمد مصطفی صلعم پیغمبر تو ئیم از زندان عبید الله بن
زیاد گریخته ایم که میخواست ما را بقتل رساند؛ در سرشک ز چشم دیده‌ها سفتند؛
نجابت و نسب و سرگذشت خود گفتند؛ عجوزه گفت ایجان من مرا داماد فاسقی هست
که در این واقعه با عبید الله زیاد بوده میترسم از او بشما آسیبی رسد گفتند امشب
ما را نگاه دار و فردا سر براه ده؛ زن از تصور آن چون حباب شد بی برگ؛ بآن رسید
که گردد از شوق شادی مرگ؛ چو سایه در قدم آن دو شاه می افتاد؛ بر آنکه نقش
قدم بوسه بر زمین میداد؛ گرفت آن دو گران مایه را چو جان در بر؛ بگریه گفت که
ای بیکسان بی پدر و مادر؛ فدای درد و غم و محنت شما گردم؛ هلاک بیکسی و غربت
شما گردم؛ چو طفل اشک مرا جا بدیدگان گیرید؛ بجای مردمک دیده ام مکان گیرید
عجوزه رفت و خوردنی و آشامیدنی آورد بایشان داد و ایشانرا بجای خواب پنهان
ساخت چون نصف شب در آمد طفل کوچکین به بزرگین در رخت خواب گفت

ای برادر امشب شاید ایمن باشیم بیا دست بگردن یکدیگر کنیم و یکدیگر را ببوییم و تا مرگ نرسیده
است خود را بهم رسانیم و چون پاسی از شب گذشت و آن دو طفل مظلوم در خواب
بودند که آواز در برآمد عجوزه کفت کیست داماد کفت منم در را بگشا کفت این چه
وقت آمدنست کفت زود باش که عقل از سرم پریده و زهره ام شکافته و بلا بر ما نازل
شده است که دو کودک از زندان عبید الله بن زیاد بدر رفته اند و ندا میکنند که
هر کس یکی را بیارد هزار درهم میدهم و هر کس هر دو را بیارد دو هزار
درهم میدهم هر چند تفحص نمودم و جان کندم بدستم نیفتادند ؛ شنیدم این سخن و
همچو کردباد بسبیل ؛ سوار مرکب خود کشتم و بقصد تعجیل ؛ تمام کوه و بیرون کوه را
کشتم ؛ باینطریق که من اسب خویش را کشتم ؛ نیافتم خبر از حال آن دو دُر دانه ؛ ز شهر
کوچه و بازار و هم ز ویرانه ؛ عجوزه کفت وای بجان تو از محمد صلعم بترس که در روز
قیامت خصم تو شود کفت دنیا بهتر از آخرت است عجوزه کفت دنیا را چکنی ؛ که
آخرت را بباد داده باشی ؛ خطا بکو که ای مرد این چه بید و دیست ؛ که در طریقه اسلام
ناجوانمردیست ؛ کسی که تیغ بر اولاد مصطفی بکشد ؛ خدا از وی بدو کون انتقامها بکشد ؛
کفت تو را همچنین می یابم که حمایت ایشان میکنی مکر آنچه امیر طلب میکند نزد تو پیدا شده با
تا تو را نزد امیر برم کفت من چه میدانم پیرزالی هستم و در کوشه افتاده ام کفت در بکشا
که استراحت بکنم و فردا تفحص نمایم در را کشود آب و طعامی که آن زن از برای او
آورده بود خورد و خوابید ناکاه در دل شب شنید صدای نفس آن دو طفل پس
بشتاب در کنج خانه که آن دو طفل استراحت کرده بودند مثل شتاب کورد
شتر [illegible] و صدا میکرد مثل صدای کاو و دست بدیوار میکشید تا آنکه دست او بدست
طفل کوچکین رسید آن مظلوم کفت کیستی آن ملعون کفت من صاحب منزل شما
کیستید ؛ نظر فکند در آن حال آن لعین دغا ؛ چو دید دید دو خورشید آفتاب لقا
که کرده اند بکردن دو دست هم از غم ؛ شدند چون کل رعنا بیکدیکر توام ؛ قیاس کرد
فرود آمدن از سما ناهید ؛ که کشته خانه او صبح مشرق امید ؛ پس کوچکین بزرکین را حرکت
داد و کفت برخیز ای برادر مهربان من پس بتحقیق قسم بخدا که افتادیم در مهلکه آن

که ازان حذر میکردیم

کر حذر میکردیم کفت آن ملعون کیستید شما کفتند ای شیخ اکر راست کوییم در امانیم کفت
بلی قالا امان الله وامان رسوله وذمة الله وذمة رسوله ص کفتند در امان خداییم
و امان رسول خداییم و در پناه خداییم و در پناه رسول خداییم کفت بلی قالا ومحمد بن
عبد الله علی ذلک من الشاهدین قال نعم قالا والله علی ما نقول وکیل وشهید
قال نعم کفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله بر آنچه ما کفتیم کواه باشد کفت بلی
کفتند خدا بر آنچه میکوییم وکیل و کواه باشد کفت بلی کفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر
تو محمدیم ص از زندان عبید الله زیاد از کشته شدن کریخته ایم کفت از مرک بسوی
مرک کریخته اید الحمد لله که خدا مرا بشما ظفر داد و برخواست و شانهای مبارک ایشان
محکم بست ؛ چو این شنید زحاجت آن سک کمراه ؛ کزید ناخن زنهار و کفت وا عجبا
دو کیسوان سمن سای ایشان بهم ببست ؛ چنانکه از اش پشت [illegible] سپهر شکست ؛ پس
آن دو طفل معصوم با کتفهای بسته آن شب را بصبح رسانیدند پس چون صبح طالع
شد آن ملعون غلام سیاه خود را که فلیح نام داشت ندا کرد و کفت ای غلام بکیر
این دو کوهر بحر سیادت را و ببر در کنار فرات و بزن کردن هر دو را و سر ایشان
را نزد من بیار تا نزد عبید الله زیاد برم و دو هزار درهم را بکیرم پس آن غلام شمشیر را برداشت و
آن دو مظلوم را در پیش روی خود انداخت و میرفت تا آنکه کفت یکی از آن دو طفل
یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله صلعم ای سیاه چه بسیار شباهت
دارد سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا کفت بدرستیکه آقای من امر کرده است
مرا بکشتن شما پس کیستید شما کفتند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم ص از زندان عبید الله بن
زیاد از کشته شدن کریختیم ما را عجوزه مهمان یافت کرد و آقای تو اراده قتل ما را
دارد پس خود را بر قدمهای ایشان انداخت و یقول نفسی لنفسکما الفداء ووجهی لوجهکما
الوقاء یا عترة نبی الله المصطفی والله لا یکون محمد خصمی فی القیمة و کفت جان من
فدای جان شما و روی من سپر روی شما ای عترت رسول خدا قسم بخدا که نباشد
روز قیامت پیغمبر خصم من پس شمشیر را از دستش انداخت و خود را در فرات
انداخت و از جانب دیکر بیرون آمد پس آقای او صیحه زد باو که ای غلام عصیان

من کردی کفت ای آقای من جز این نیست که اطاعت میکنم تو را مادامیکه عصیان خدا نکنی
پس وقتیکه عصیان خدا کردی پس من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن ملعون
خسران مآل ندا کرد پسر خود را پس کفت ای پسرک من جز این نیست که جمع کرده ام دنیا را
حلال آنرا و حرام آنرا برای تو و دنیا حرص داشته شده است پس بکیر این دو پسر را
و همراه خود ببر تا کنار فرات و بزن کردن ایشان را و بیاور من سرهای ایشان را
تا اینکه ببرم آنها را نزد عبید الله زیاد و از او دو هزار درهم جایزه را بکیرم
پس کرفت شمشیر را و همراه آن دو سید بقلیل راهی آمد تا آنکه یکی از ایشان کفت
ای جوان چه میترسم بر جوانی تو از آتش جهنم کفت ای حبیبهای من شما کیستید کفتند
ما از عترت پیغمبر تو محمدیم ص پدر تو اراده کشتن ما کرده است پس آن پسر خود را
بر پاهای ایشان انداخت و بوسه میداد و میکفت جان من فدای جان شما و روی
من سپر روی شما ای عترت رسول خدا قسم بخدا که نباشد روز قیامت پیغمبر خصم
من پس شمشیر را از دست خود انداخت و خود را در فرات انداخت و از جانب
دیکر بیرون آمد پس صیحه زد باو پدر او که ای پسرک من عصیان من کردی
کفت اطاعت خدا و عصیان تو دوست تر است بسوی من از اینکه عصیان خدا
کنم و اطاعت تو نمایم آن ملعون کفت احدی متوجه کشتن شما نمیشود غیر از
خودم و شمشیر را برداشت و همراه ایشان رفت تا کنار فرات و شمشیر را از غلاف
کشید پس چون نظر آن مظلومان بشمشیر کشیده شده افتاد اشک حسرت از
چشمهای ایشان جاری شد ؛ چو این مشاهده کردند آن دو کوهر پاک ؛ باین
ترانه کشیدند ناله از دل چاک ؛ که وای بر ستم و بیکسی ما طفلان ؛ که مانده ایم
در اینجا اسیر و سرکردان ؛ کجاست مادر ما تا بما نظاره کند ؛ بحال ما نکرد جامه
پاره پاره کند ؛ کشید تیغ ستم آن لعین بدکوهر ؛ دوید بر سر آن بیکسان [illegible]
کفتند آن دو معصوم که ای شیخ کیسوان ما را بتراش و ببر ما را بسوی بازار
بنده فروشان و ما را بفروش و قیمت ما را بکیر ؛ اکر مراد تو مال است ای لعین
دغا ؛ بخون ناحق ما بیکسان مباش رضا ؛ دل شکسته ما را تو پیش از این

مخراش

مخراش ؛ دو کیسوان سمنسای هر دو را بتراش ؛ بکن برسم غلامان خویش حلقه بکوش ؛
ببر بکوشه بازار و هر دو را بفروش ؛ و رضا شو که فردای قیامت محمد صلی الله علیه
و آله خصم تو باشد ؛ مکن که آه یتیمان شبی بروز آرد ؛ فغان و [illegible] بعرش
ملایک اندازد ؛ حذر همین کن از آن ناوک سحرکاهی ؛ که کر بکوه زند روز
در و سازد ؛ بوقت نیم شبی کر بکوید ای الله ؛ هزار همچو تو از خانمان براندازد ؛
پس کفت آن ملعون نمیکنم این کار را ؛ ولیکن میکشم شما را و سرهای شما را میبرم
عبید الله بن زیاد میبرم و جایزه دو هزار درهم را میکیرم پس کفتند ای شیخ
آیا حفظ نمینمایی قرابت ما را با رسول خدا صلعم آن ملعون کفت نیست شما را با رسول خدا
قرابتی کفتند ای شیخ ما را نزد ابن زیاد ببر تا اینکه او حکم کند در ما بحکم
خود کفت نیست مرا راهی بسوی ابن زیاد مکر اینکه بسبب خون شما تقرب بجویم
او بهم رسانم کفتند ای شیخ آیا رحم نمیکنی کمی سن ما را کفت خدا از برای شما نکذارده
است در دل من رحمی کفتند ای شیخ هرکاه چنین است پس بکذار ما را آنقدر
که چند رکعت نماز کذاریم ؛ دیکر خطاب نمودند آن دو مهر لقا ؛ بالتماس
که ای شیخ از برای خدا ؛ امان بده تو زمانی بحق پیغمبر ؛ که ما نماز کنیم ای لعین
بدکوهر ؛ کفت پس نماز کذارید شما اکر نماز نفع دهد شما را پس آن دو مظلوم
چهار رکعت نماز کذاردند و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کردند و کفتند
یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا وبینه بالحق ای زنده و ای حلم دارنده
و ای حکم کننده ترا از [illegible] حکم کنندکان حکم کن میان ما و این ملعون بحق پس آن ملعون
از خدا بیخبر از جا برخاست و بر سر برادر بزرکین دوید و زد کردن او را و برداشت
سر او را و در کوشه کذارد و تنش را در فرات انداخت ؛ جدا نمود ز تن اول
آن سک مردود ؛ سر برادر مهتر که آن محمد بود ؛ نخست شیخ لعین توسن شقاوت
تاخت ؛ ز تن مبارک آنرا چو کل در آب انداخت ؛ پس کفت برادر کوچکین قسم
میدهم تو را بخدا اینکه بکذاری مرا تا آنکه ساعتی خود را بخون برادر بمالم آن ملعون
کفت این کار چه نفع میدهد تو را آن معصوم کفت همچنین دوست دارم و خود را

ساعتی مالید بخون برادر خود و میگفت من خضاب کرده بخون برادرم ملاقات
میکنم رسول خدا را آنملعون گفت نیست باکی بر تو زود ترا ملحق ببرادرت میکنم
پس آن ملعون بی دین گفت برخیز آن مظلوم برنخواست پس گذارد آنملعون
شمشیر را بر پشت گردن او و جدا کردن او را از پشت سر و بدن او را در آب فرات
انداخت پس بدن برادر بزرگین بر روی آب ایستاده بود تا آنکه آنملعون آن
بدن طفل کوچکین را در آب انداخت پس بدن برادر بزرگین آب را شکافت و
آمد تا آنکه ببدن برادر خود رسید و یکدیگر را در بر گرفتند و در آب رفتند
و آن ملعون میشنید از میان آن دو شهید صدائی که رب تعلم و ترى ما فعل بنا
هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة ای پروردگار ما میدانی و میبینی
که چه کرد بما این ملعون پس بگیر تو برای ما حق ما را از این ملعون در روز
قیامت پس سرهای مقدس آن دو بزرگوار را در توبره گذاشت و خون از آن
دو سر میچکید و رفت نزد عبید الله زیاد و آن ملعون بر کرسی نشسته بود
و در دست او چوبی از خیزران بود پس آن دو سر را در برابر او گذارد چون
نظر آنملعون بآن سرهای مبارک افتاد سه مرتبه برخواست و نشست و گفت وای
بر تو کجا بر اینها ظفر یافتی گفت عجوزه ما ایشانرا ضیافت کرده بود گفت پس
نشناختی حق ضیافت مر ایشانرا گفت نه گفت پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند
ای شیخ ببر ما را بسوی بازار و بفروش و منتفع شو بسبب قیمت ما و اراده
مکن که محمد صلعم در قیامت خصم تو باشد گفت تو چه چیز گفتی گفت گفتم این
کار را نمیکنم ولیکن میکشم و سرهای شما را نزد ابن زیاد میبرم و دو هزار درهم
جایزه میگیرم گفت پس چه چیز گفتند بتو گفت گفتند ما را همراه خود ببر نزد
ابن زیاد تا آنکه او حکم کند میان ما با من خود گفت چه گفتی تو گفت گفتم نیست
مرا راهی بسوی ابن زیاد مگر اینکه بسبب خون شما تقرب بسوی او بهم رسانم
گفت پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند مرا ای شیخ حفظ کن تو قرابت ما را از
رسول خدا صلعم گفت چه گفتی تو ایشانرا گفت گفتم ایشانرا که شما را به رسول خدا

قرابتی

قرابتی نیست گفت وای بر تو پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند ای شیخ رحم کن
بکمی سن ما گفت پس رحم نکردی تو ایشانرا گفت گفتم نگردانیده است خدا برای شما
در دل من رحمی گفت وای بر تو پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند پس بگذار
ما را تا چند رکعت نماز گذاریم گفتم نماز گذارید هرچه خواهید اگر نماز نفع دهد
شما را پس چهار رکعت نماز گذاردند گفت چه چیز گفتند در آخر نماز خود گفت
بلند کردند دستهای خود را بسوی آسمان و گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین
احکم بيننا و بينه بالحق گفت عبید الله زیاد بدرستیکه احکم الحاکمین بتحقیق که
حکم کرده است میان شما از جانب فاسق پس خواند ابن زیاد غلام سیاه خود را
که نام او نادر بود گفت ای نادر بگیر این شیخ را و کتفهای او را ببند و ببر در
موضع آنجا اینکه کشته شده در آن این دو طفل و بزن گردن او را و اسباب او برای تست
و ده هزار درهم برای تواست و تو آزادی از جهت رضای خدا پس برد آن غلام او را
در موضعی که آنملعون گردنهای آن دو طفل را در آن موضع زده بود آن ملعون
گفت ای نادر ناچاری از کشتن من گفت آری پس زد گردن او را و جسد نحس او را
در آب انداخت پس آب قبول نکرد او را و انداخت او را در کنار فرات و امر کرد
ابن زیاد اینکه او را با آتش سوختند و گردید در عذاب ابدی سرمدی خدا فصل
دوازدهم در بیان حرکت دادن ابن زیاد لعین اهل بیت رسالت پناه را با سرهای
شهدا و معجزات و غرایبات که در راه شام از سر مقدس سید شهداء بظهور رسید
و آنچه نسبت باهل بیت رو داد چون آن کافران دین را بدنیا فروخته و دست از آخرت
جاودانی برداشته و دلهای ایشان سیاه شده هرچه از خوارق عادات که میدیدند
تاثیر بآنها نمیکرد و آیه شریفه ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم
غشاوة بر ایشان صادق بود بلکه باعث زیادتی شقاوت آنها میشد و آنچه از ظلم
و ستم که ممکنشان بود در روا میداشتند و با دف و نقاره باستقبال اهل بیت رسول
میامدند پس باید گریه کنندگان بگریند در مصیبت آنحضرت و از آب دیده
شور مضایقه ننمایند هر دیده ها در روز قیامت گریانست مگر دیده که

بر حسین علیه السلام بگرید و همه دلها در آتش و در خوف ناک میباشند مگر دلی که بر حسین
بسوزد و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین
نوشت که سرها را و اسیرانرا بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا
رسید محفر بن ثعلبه را بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو
داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از کافران اهل کوفه
همراه او کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و مشغول تهیه
سفر مخدرات اهل بیت حضرت رسول صلعم گردید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را غل در گردن مبارکش گذارد و اهل بیت عصمت و طهارت را بطریق
اسیران فرنگ بر کجاوه های بی کجاوه پوش و شتران برهنه سوار کردند زمین
کوفه بلرزه در آمد و آسمان بطپیدن بر آمد و مرغان هوا و ماهیان دریا و
وحشیان صحرا بگریه و نوحه در آمدند ؛ بار این چه شورش است که در خلق
عالم است ؛ بار این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؛ بار این چه رستخیز عظیم است
کز زمین ؛ بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است ؛ این صبح تیره باز دمید از
کجا کزو ؛ کار جهان و خلق جهان جمله در هم است ؛ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ؛
کاشوب در تمامی ذرات عالم است ؛ گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست ؛ این
رستخیز عام که نامش محرم است ؛ در بارگاه قدس که جای ملال نیست ؛ سرهای
قدسیان همه بر زانوی غم است ؛ جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند ؛ گویا عزای
اشرف اولاد آدمست ؛ خورشید آسمان و زمین نور مشرقین ؛ پرورده کنار رسول
خدا حسین و با عمر سعد و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از مخالفان و منافقان از عقب
آنجماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند مؤلف گوید که در مطالعه بحار الانوار رسیدم
باین حدیث که در کنز المذکر بن محمد شعبی روایت کرده است که در دور کعبه
طواف میکردم دیدم مردی را که خود را آویخته بود بپرده کعبه و میگفت اللهم
اغفر لی و لا اراك تغفر لی خداوندا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نخواهی آمرزید
شعبی میگوید که من سؤال کردم از گناه او گفت ما پنجاه نفر بودیم که موکل بودیم

بر سر مقدس

بر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام در وقتیکه بشام میرفتیم پس شبی از شبها
دیدم قبه سفیدی از نور از آسمان نازل شد بسوی خیمه که سر امام حسین
علیه السلام در او بود و جمع کثیری دور آن قبه را احاطه کرده بودند
پس در آن قبه آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم
اجمعین بودند پس نازل شد از آسمان قبه دیگری از قبه اول نورانی تر و
در او بود پیغمبر ما صلعم و جبرئیل و میکائیل و ملك الموت چون نظر پیغمبر صلعم بر سر
نور دیده اش حسین علیه السلام افتاد گریه بسیاری کرد و انبیا و ملائکه از گریه پیغمبر صلعم
گریان شدند پس پیغمبر صلعم طلبید ملك الموت را و امر فرمود بقبض روح پنجاه
نفر که موکل بر سر آنحضرت بودیم و چیزی اوپی مینمودیم پس قبض روح یك یك
را میکرد چون نوبت بمن رسید در پایین پای من ایستاد که قبض روح من کرده
باشد فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان پس بخدا سوگند که من
مایل در قتل حسین علیه السلام نبودم و راضی بشهادت نبودم تو بنودم پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وای بر تو ایملعون تو میدیدی که بر حسین
مظلوم غریب مظلوم من چه میکردند پس عرض کردم بلی فدایت شوم پس فرمود
ای ملك الموت واگذار او را و قبض روحش مکن ناچار است اینکه بمیرد در روزی
یا شبی پس ملك الموت متعرض من نشد آمدم باینمکان شریف که تائب کردم
از آنچه بود با من و ایضا در خصایص روایت نموده اند که چون سر مقدس سید
الشهداء اباعبد الله الحسین علیه السلام را بشام میبردیم در یکی از منازل که
آن منزل را قنسرین مینامند نزول نمودیم پای دیر راهبی و سر مقدس آنحضرت
را بر سر نیزه کرده بودیم و جمعی پاسبانی میکردیم پس راهب بر بام دیر آمد و
نظر کرد لشکر بسیاری دید و سرهای بسیاری دید و نوری دید که از سری
ساطع است و بسوی آسمان بالا میرود پس راهب آمد و چهار هزار درهم
آورد و گفت این چهار هزار درهم را از من بگیرید و امشب این سر مقدس را
بمن بسپارید چهار هزار درهم را گرفتند و سر را تسلیم او نمودند و داخل صومعه

خود شد و چون داخل صومعه شد شنید صدائی و کسی را نمیدید و میکفت
بآواز بلند طُوبیٰ لَکَ وَطُوبیٰ لِمَنْ عَرَفَ حُرْمَتَهُ طوبی برای تواست و طوبی
برای کسی است که حرمت ایشمارا بداند پس چون شنید آن راهب صدا را
سر شرا بسوی آسمان بلند کرد و کفت یا رَبِّ بِحَقِّ عِیسیٰ تَأْمُرُ هٰذَا الرَّأْسَ
بِالتَّکَلُّمِ مَعِی ای پروردکار من قسم میدهم ترا بحق عیسی علیه السلم که امر فرما
این سر مقدس را که با من سخن بکوید پس بیک مرتبه آن سر بسخن بزبان
فصیح و لسان بلیغ بتکلم درآمد و فرمود ای راهب سؤال کن از من از هرچه
میخواهی عرض کرد کیستی تو ای سر فرمود اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفیٰ وَاَنَا ابْنُ عَلِیٍّ
الْمُرْتَضیٰ وَاَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَاَنَا الْمَقْتُولُ بِکَرْبَلَاءَ اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْعَطْشَانُ
منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند فاطمه زهرا منم شهید
دشت کربلا منم مظلوم منم لب تشنه چون این سخن را راهب شنید پس صورت
خود را بر صورت امام حسین علیه السلام کذارد و کفت صورتم را برنمیدارم از صورت
تو تا اینکه شرط بکنی که شفیع من باشی در روز قیامت پس سر مقدس حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که برکرد بدین جدّم محمد پس راهب کفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان علیاً محمداً رسول الله پس سر مقدس حضرت امام حسین
فرمود قبول شفاعت تو کردم پس چون صبح شد کرفتم آن سر مقدس را و در منزل
دیکر سرها را خواستیم قسمت نمائیم چون نظر کردیم سنک شده بود راوی میکوید
چون بحران رسیدند بر سر پلی خانه یهودی بود که او را یحیی حرانی
میکفتند چون کثرت آن لشکر را دید و سرها را بر نیزها مشاهده نمود بکنار
پل آمد و یک یک سرها را سؤال مینمود تا آنکه نظرش بر سر منور ری افتاد
باستقبال او شتافت دید [illegible] مقدس لبهای مبارکش بهم میخورد و کوش فرا
داشت این کلمات شریف بسمع یهودی رسید که وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ
یَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده آن حال متعجب شد پس سید که این سر کیست کفتند
چکار باسم و رسمش داری سر پادشاه مغرب و مشرقست کفت اسمش را بکو

کفت اسمش حسین بن علی علیه السلام است یهودی کفت پدرش را شناختم مادرش
کیست کفتند مادرش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است یهودی کفت اکر دین
جد او حق نبودی این برهان از وی بدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت
و مسلمان شد و سید بن طاوس و دیکران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند
که کفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که میکفت
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَمَا اَرَاکَ فَاعِلاً خداوندا بیامرز مرا و حال آنکه میدانم که نخواهی
آمرزید فقلت له یا عَبْدَ اللّٰهِ اتَّقِ اللّٰهَ وَلَا تَقُلْ مِثْلَ هٰذَا فَاِنَّ ذُنُوبَکَ لَوْ کَانَتْ
مِثْلَ قَطْرِ الْاَمْطَارِ وَوَرَقِ الْاَشْجَارِ فَاسْتَغْفَرْتَ اللّٰهَ غَفَرَهَا لَکَ فَاِنَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ
پس کفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مکو زیرا که اکر کناهان تو
مانند قطرات باران و برک درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی می آمرزد
خدا برای تو آن کناهان را آن مرد کفت بیا تا من قصه خود را برای تو نقل کنم پس
مرا بکناری برد و کفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر مقدس حضرت امام
حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنسرور در
آن بود میان میکذاشتیم و مشغول شراب خوردن میشدیم در یکی از شبها ایشان
بر سایر رفقای من مشغول شرب خمر شدند و من نخوردم چون پاسی از شب کذشت
و آنها بخواب رفتند صداهائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرکز چنین صدائی
نشنیده بودم که کویا آسمان از هم میپاشد و زمین متفرق میشود و صدائی شنیدم
که کسی ندا کرد که ای آدم و ای نوح و ای ابراهیم و ای اسمعیل و ای اسحق فرود
آئید و صدائی شنیدم که کسی میکفت که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می آید نا
کاه نکاه کردم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و حضرت پیغمبر آخر الزمان
با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان
بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و
بوسید و بر سینه خود چسبانید و کریست و همه پیغمبران آنسر را میکرفتند و میبوسیدند
و میکریستند و تعزیت حضرت رسالت میکفتند و آنحضرت میکریست و حضرت رسالت

و صدای جبرئیل اسرافیل و کروبیان و جمیع سلاح مردان بکوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق

با ایشان کفت که ای پیغمبران خدا ببینید که با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناکاه
جبرئیل نیز بحضرت رسالت صلعم آمد و کفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کردانیده
است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اکر میفرمائی زمین را بلرزه می آورم
و سرنکون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم
که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سر سید شهدا
نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناکاه کروهی از ملائکه نازل شدند و کفتند یا رسول
الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور
شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش در دست داشتند و بهر کس که حربه میزدند
آتش در او میکرفت و میسوخت پس یکی از ایشان بقصد من آمد فریاد برآوردم که
الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد
دیدم که همه رفقای من خاکستر شده اند و بروایت دیکر چون اهل بیت مقدس نزدیک
شهر بعلبک رسیدند سیاه دلان آنشهر با بیدقها و علمها و فرح باستقبال ایشان آمدند
و شادی میکردند امکلثوم خاتون رضی الله عنها کفت خدا کثرت شما را برانداز و
بر شما مسلط کرداند کسی را که شما را رحم نکند و بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شعری چند خواند در شکایت روزکار و جفاهای زمانه غدار و بسیار
کریست و اشعار آنحضرت اینست: هُوَ الزَّمَانُ فَلَا تَفْنیٰ عَجَائِبُهُ؛ مِنَ الْکِرَامِ وَمَا
تَهْدَی مَصَائِبُهُ؛ فَلَیْتَ شِعْرِی اِلیٰ کَمْ ذَا تُجَاذِبُنَا؛ فُنُونُهُ وَتَرَانَا لَمْ تُجَاذِبُهُ یَسْرِی
بِنَا فَوْقَ اَقْتَابٍ بِلَا وِطَاءٍ؛ وَسَائِقُ الْعِیسِ یَحْمِی عِنْدَهُ غَائِبُهُ؛ کَاَنَّنَا مِنْ اُسَارَی الرُّومِ
بَیْنَهُمُ؛ کَاَنَّمَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ کَاذِبُهُ؛ کَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللّٰهِ وَیْحَکُمْ؛ فَکُنْتُمْ مِثْلَ مَنْ ضَلَّتْ
مَذَاهِبُهُ؛ زمانیست که منقطع نمیشود عجایب و مصایب او از نیکان پس کاش می
دانستم که تا چند میانداز د ما را فتنهای او و ما را میبینی که از روی ترحم نمیاندازیم
او را و سیر میدهد ما را بر شتران بی کجاوه و پوش را ننده زند کانی حمایت میکند از زمانه
بد وش خود کویا ما از اسرای رومیم در میان اهل زمانه کویا جناب اقدس
الهی آنچه در رعایت حق ما فرموده دروغ فرموده است کافر شدید ای

قوم برسول خدا صلی الله علیه و آله دست مریزاد خوشا بحال شما پس مثل کسی میباشید که کمراه شده باشد از موضع راه و
کاربیکرده باغیه پس جناب اقدس الهی آنشهر را خراب کرداند و جمعیت ایشان را
بتفرقه مبدل کرداند و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که کفت در جوار
بحرم دیدم مردی از آنهائیکه همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند کفت در راه
شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنسرور بر نیزه بود و ما بدور آن حراست
میکردیم چون شراب حاضر نمودیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناکاه
دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت
اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ؛ آیا امید دارند امتی که شهید کردند
حسین را شفاعت جد حسین را در روز قیامت ما بسیار ترسیدیم و میخواستیم که آن دست
را بکیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بقلم فولاد
و مداد خون نوشت: فَلَا وَاللّٰهِ لَیْسَ لَهُمْ شَفِیعٌ؛ وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الْعَذَابِ؛ بخدا سوکند
که ایشانرا شفاعت کننده نخواهد بود و ایشان در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود
باز چون یکی از ما اراده کرد که آن دست را بکیرد باز غایب شد و چون نشست پیدا
شد و نوشت بدیوار با قلم فولاد و مداد خون: وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بِحُکْمِ جَوْرٍ؛ وَخَالَفَ
حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتَابِ؛ و بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان
حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از آن سر مقدس بجانب آسمان
ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آئید کفتند از عراق می آئیم و
بجنک حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید پلید بهدیه میبریم راهب کفت حسین
که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر پیغمبر شماست کفتند آری کفت لعنت بر شما
اکر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود مینشانیدیم پس راهب کفت
من التماسی دارم که شما بر کرده خود بکوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث
رسیده است آنرا از من بکیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب نزد من
باشد و چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر نحس لعین کفتند کفت
زر را بکیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنکام رحیل پس راهب دو همیان

نه چنین است

نیز که ده هزار درهم بوده باشد از دیر بزیر انداخت و عمر لعین آنرا اضافی نموده
سرش را مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آنسرور را بآن پیک اختر داد
راهب گفت چون سر آن بزرگوار را بدیر بردم صومعه من از نور آنسر مشرق گردید
و صدای هاتفی را شنیدم که گفت خوشا حال تو و خوشا حال کسیکه حرمت این
بزرگوار را داند پس راهب آنسر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر
گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق
عیسی امر کن این سر بزرگوار را که با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت
بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی گفت تو کیستی فرمود منم فرزند دلبند محمد
مصطفی منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم
لب تشنه مظلوم اهل جور و جفا أَنَا ابْنُ الْمُصْطَفَى مَمْنُوعُ مَائِي أَنَا ابْنُ الْمُرْتَضَى ذَبِيحُ
الْقَفَائِي أَنَا ابْنُ الْفَاطِمَةِ خَيْرِ النِّسَائِي مُرَمَّلٌ فِي الدِّمَاءِ بِالْعَرَائِي راهب چون این
سخنان جانسوز را شنید خروش بر آورد و روی بر روی آنسرور گذاشت و گفت
روی خود را بر نمیدارم تا آنکه بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک
سید شهدا صدائی آمد که بدین جد من در آ تا ترا شفاعت کنم در روز قیامت راهب
گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ سر حضرت امام حسین
قبول شفاعت نمود و چون صبح شد و خواستند سر را از او بگیرند راهب بر بام
دیر آمد و گفت میخواهم دو کلمه با سر کرده این لشکر سخن بگویم چون عمر نحس لعین
آمد بپای قلعه راهب گفت ترا بخدا قسم میدهم و بجد صاحب این سر محمد مصطفی
سوگند میدهم که این سر را در صندوق بگذار و دیگر باین سر مبارک خفت مرسان
عمر سعد لعین رو سیاه دنیا و آخرت قبول کرد ولیکن چون شیوه نامرضیه او بیوفائی
بود وفا بعهد خود نکرد و راهب از دیر بزیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت
و در کوهها و بیابانها بسر میبرد و عبادت حق تعالی میکرد تا آنکه برحمت الهی
واصل گردید و بمطلوب خود فایض و بهره مند گردید رحمة الله علیه و چون
نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر

خود را ملاحظه نمود و سرهمیانها را باز کرد دید که آن زرها سفال شده است و مثل قلبش
سیاه شده است و بر یک روی آنها نقش شده است وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمون و بر روی دیگر نقش شده است
که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران
که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود پس آن ملعون خسران مآل گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ زیان کار دنیا و عقبا شدم و بغضب پروردگار گرفتار گردیدم و آن
سفالها را امر نمود که تا آنکه بآب ریختند از ابو سعید دمشقی روایت کرده اند
که من همراه آن جماعت بودم که سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را بشام
میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان لشکر عمر سعد لعین افتاد که
مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد شبی خون آورد و سرها را بگیرد
یا آنکه امام زین العابدین را [illegible] آن لشکر مضطرب گردیدند با احتیاط تمام میرفتند شبانگاه
بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکمی بود رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن
دیر را پناه خود سازند تا اگر کسی شبی خون آورد ایمن بمانند راوی گوید شمر
ذی الجوشن علیه اللعنه والعذاب بدر گوشک راهب آمد و نعره زد پیری که بزرگ
آن دیر بود بر بالای گوشک آمد و نگاه کرد لشکر انبوهی دید با علمهای سیاه و قلبهای
سیاه و دید سرها که در دیر آمده اند و ایستاده اند و شمر ملعون در پیش در قلعه
ایستاده و نعره میزند پیر پرسید که این چه لشکر اند و شما چه کسانید شمر لعین گفت ما
ملازمان یزید علیه اللعنه والعذابیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر راهب گفت
بچه کار متوجه شام شده اید شمر گفت در عراق شخصی بر یزید لعین خروج کرده بود
ما بحرب او رفتیم و او را با کسانش کشتیم و اینکه سرهای ایشانرا بر نیزه ها کرده ایم
و اهل بیت او را اسیر آورده ایم تا نزد یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید که بر نیزه ها
کرده اند پرسید که سر مهتر ایشان کدام است اشاره بحضرت امام حسین کردند
پیر در آن نگریست هیبتی از سر مقدس سید شهدا در دل او افتاد پیر راهب
گفت که در دیر من چرا آمده اید شمر علیه اللعنه والعذاب گفت جمعی اتفاق نموده اند

که با ما بیعت ن آورده باشند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر
تو در آئیم پیر گفت لشکر شما بسیار است و دیر من گنجایش این لشکر را ندارد شما این
سرها و عورات را بدیر من در آورید و خود گرد اگرد دیر را فرو گرفته آتشها بر افروزید
و هشیار بیدار باشید از شبی خون ایمن گردید و دشمنان اگر بیایند و مطلوب خود را
نه بینند باز گردند و کسی را بر دیر من دست نباشد شمر لعین گفت نیکو میگوئی پس
سر مقدس امام حسین را در صندوقی گذاردند و در آنرا محکم کرده قفلی بر آن
زدند و هر کس را از لشکریان گفتند که همراه صندوق بدیر در آیند چون پاره راه دیده
بودند که بچه بلیه گرفتار شدند قبول نکردند پس صندوق را بدیر در آوردند
و در خانه مضبوط نموده گذاردند و قفل گرانی بر آن در زدند و امام زین العابدین
و سایر اهل بیت رسالت پناه را در جای دیگر جا دادند و رفتند و در قلعه را گرفتند
پس پیر راهب گرد اگرد آنخانه که صندوق را گذارده بودند میگردید که ناگاه دید که
آنخانه که صندوق در ویست بی شمع و چراغ روشن شده و گویا نور بآسمان میرود
پیر راهب متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی آنخانه
خانه دیگر بود که روزنه در آن خانه داشت پیر بر آنخانه در آمد و از روزنه
که بود در آنخانه مینگریست که صندوق را گذارده بودند دید که آن روشنی از آن
صندوق است و ساعت بساعت زیاده میگردد تا بجائی رسید که کسی تاب دیدن
آن نداشت بعد از غلبه نور پیر راهب دید که سقف خانه بشکافت و قبه از نور پیدا شد
و از آنجا زنان خوب روی بسیار بیرون آمدند از بزنان دنیا نمی مانند دید صدائی
میآید که طرق طرق و راه دهید راه دهید که اینکه اول مادر آدمیان حوا می آید
و اینک راحیل مادر خلیل الله و ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل و کلثم
خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی می آیند و فرود می آمدند و
در کنار صندوق میایستادند گویا انتظاری داشتند پس صدائی آمد که راه دهید
اینک خدیجه کبری می آید با بعضی از ازواج مطهرات حضرت رسالت پس
فرود آمدند و کنار دیگر صندوق ایستاده و انتظار میبردند که ناگاه صدای ناله زاری
عظیم بلند

عظیم بلند شد که گویا آسمانها از هم پاشیده میشود و زمین متفرق میشود پس یکی بر بانگ
زد که چشمها را بر دارد و نظر کردن را موقوف بدارد باز من نظر میکردم باز بانگ برزد
که ای فرنگی چشمت را بردار که خاتون قیامت میآید باز نظر میکردم دیدم پرده کشیده
شد که کسی را ندیدم ولیکن خروش و فریاد و ناله ایشانرا میشنیدم و آواز زنی را میشنیدم
که میگفت السَّلَامُ عَلَيْكَ ای مظلوم مادر وای شهید مهموم مادر وای غریب مخمور
مادر وای نور دیده مادر وای سر و سینه مادر وای فرزند پسندیده مادر غم مخور
که من داد ترا از خصمان تو خواهم گرفت و شعله غضب تو را بآب انتقام فرو نشانم پیر
از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش باز آمد از آنها نشانی ندید برخاست
و از آنجا بیرون دوید و قفلی که آن لعینان بر در آنخانه زده بودند برهم شکست
و بخانه در آمد و قفل صندوق را نیز بشکست و بگشود و در پیش صندوق بخاک افتاد
و گریه بسیاری کرد پس برخاست و در صندوق را باز نموده نظرش بر سر منور افتاد آنسر
مقدس را از صندوق بیرون آورد و بمشک و گلاب بشست و بر سجاده خود نهاد و دو شمع
روشن کرده آورده بدو طرف آنسر گذارد و بیامد و بدو زانوی ادب برابر آنسر
نشست و ساعتی در آنسر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سرور عالم
وای مهتر بهترین بنی آدم گمان میبرم که تو از کسانی باشی که صفت و نعت تو
در توریة موسی خوانده ام و در انجیل حضرت عیسی دیده ام بحق آن خدائی که ترا
این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عزت از اول شب تا بحال بزیارت
تو می آیند و خاتونان سراپرده نبوت بزیارت تو میآمدند و برای تو گریه و زاری
مینمودند که مرا خبر ده که کیستی ؛ که بود آنکه ترحم نکرد بر جانت ؛ نکرد رحم باین
گل دگان کریانت ؛ بجان خویش که از ابتدا این حکایت کن ؛ ز واقعات جهانسوز روایت کن
سوز خودم
فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال سر مقدس امام حسین بسخن در آمد که ای
پیر أَنَا الْمَظْلُومُ أَنَا الْمَهْمُومُ أَنَا الْمَقْتُولُ وَالْأَسِيرُ الْغَرِيبُ منم تشنه منم غم دیده
و محنت کشیده منم که بتیغ دشمنان کشته شده منم آواره از خویش و تبار منم غریب و منم
بیکس و منم مظلوم ؛ منم قتیل و منم کشته و منم مخمور ؛ منم شهید جفا کیف حالة الشهداء

منم اسیر بلا کیف حالة الاسری؛ منم که دیده ام از اشک دیده گلگون است؛ زمین ز خون
سر من بریده جیحون است؛ پیر راهب گفت ایها الناس المبارک المیمون زدنی بیان
حال شریف خود را ای سر مقدس زیاده فرما سر منور حضرت امام حسین ع فرمود آه
واویلاه ای پیر از حال حسب و نسب میپرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی
اگر از نسب میپرسی انا ابن النبی المصطفی من فرزند پیغمبر برگزیده ام منم که جبرئیل
امین گهواره مرا جنبانید؛ منم که احمد مرسل بدوش خویش نشاند؛ منم که روح
الامین گاهواره ام جنبانید؛ انا ابن ولی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء منم پسر
ولی پسندیده منم سرو رهینه خیر النساء؛ من نور دو چشم مصطفایم؛ فرزند علی
مرتضایم؛ خدا که غریب و ستمدیده مظلوم و شهید کربلایم؛ پس پیر دیرانی که
این سخنان استماع نموده برخاست و روی خود را بر روی منور آنحضرت گذارد
و عرض کرد که روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردا شفیع تو ام آن سر مقدس فرمود
که ای پیر تو کافری بدین جدم برا تا تو را شفاعت کنم پیر عرض کرد بفرما اچه
باید بگویم آن سر مقدس فرمود که ای پیر راهب برو نزد امام زمان تا تو را مسلمان
کند پیر گفت من امام زمان نمیشناسم آن سر منور فرمود که آن جوانی که در آنجا در
غل در گردن دارد امام زمان است سلام مرا باو برسان پس پیر برخاست چون
نزدیک آنجا شد که اهل بیت را جا داده بودند صدای ضعیفی شنید که گفت ایعمه
این غل گردنم را زخم کرده است پس پیر راهب در را باز کرد و گفت ایجوان پدرت
بتو سلام رسانید و فرمود مرا مسلمان کن آنحضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس پیر راهب مریدان خود را جمع نمود و صورت
حال را با ایشان گفت و همه مسلمان شدند و همه را بر داشت و باتفاق بخدمت حضرت
امام زین العابدین ع رسیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند و عرض کردند
یا ابن رسول الله اجازت فرما تا از این دیر بیرون رفته و تیغی بر این لشکر زنیم
و دل خود را از این ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کردانیم حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرمود که جزاک الله خیرا خدایتعالی شما را جزای خیر دهد

ایشان عنقریب بسزای خود خواهند رسید و پاداش خود را خواهند یافت چون روز دیگر
شد لشکر حضرت و اهل بیت را از راهب طلب نمودند راهب ببالای دیر آمد و گفت مرا
با صاحب شما کاری هست چون شمر آمد راهب گفت تو را بخدا قسم میدهم که این سر را در
صندوقی که گذاردی و بآن اهانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر ملعون
قبول کرد اما وفا نکرد و از آن منزل حرکت کردند و منزل بمنزل می آمدند تا نزدیک
دمشق رسیدند

فصل سیزدهم

در بیان ورود اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سرهای شهدای کربلا در شام تا مراجعت اهل بیت از شام ای برادران واقعه
کربلا رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل
بیت مطهر او را اسیر کردند و سر مقدس نوباوه رسول و میوه دل بتول را بر سر نیزه
کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و این مصیبتی است که مانند خود ندارد
پس کدام دل با اطلاع بر این مصیبت جانسوز شاد میتواند بود و کدام دیده بعد از استماع این
واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند نمود بدرستیکه آسمانهای هفتگانه
برای شهادت آنحضرت گریستند و دریاها بجوش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند
و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان در آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا
و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهداء اشک خونین ریختند پس باید شیعیان و محبان
و دوستان و یاوران حضرت امام حسین ع چون ماه حزن آنحضرت داخل شود بامر تعزیه
داری اقدام نمایند و اشک خونین جاری سازند بسبب ظلمهائی که باهل بیت آنحضرت روا داد
بعد از شهادت آنحضرت غل در گردن امام زین العابدین ع گذاردند و یازده نفر را بیک
ریسمان بستند و سر ریسمان را بدست امام زین العابدین بیمار بستند و بنزد یزید ملعون
با اهل بیت و سرها بردند؛ بیا که دفتر غم پیش یاد بگشائیم؛ زبان بپرسش زین العباد بگشائیم
که ای چراغ شبستان مرتضی چونی؛ بسوز شعله ایداغ مبتلا چونی؛ بدرد داغ یتیمی چگونه
میسازی؛ ز آشنا نبدی اینچنین جدا چونی؛ هزار جان جهان مقدس فدای جان تو باد
بجان گدازی این درد بیدوا چونی؛ شکسته پشت صبوری نزار مهجوری؛ بزیر بار بلا
با قد دوتا چونی؛ ز نیش ناله دل مستمند ما ریش است؛ بدل خراشی این نالهای ما چونی

خدای صبر دهد هم تو را و هم ما را چگونه میگذرانی در این بلا چونی پس در این مصیبت
مرغان هوا بزاری آمدند از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت
کرده اند که فرمود جغد در زمان جدم رسول خدا ص در شهرها جا میگرفت و با مردم
انس بهم میرسانید و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان طعام حاضر میشد و طعام
پیش وی می ریختند و او میخورد و وحشتی نداشت پس چون حسین بن علی ع را در کربلا
شهید کردند و از ظلم و جور فرو گذاشت نکردند از بنی آدم وحشت کرد و از آبادانی
بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بودید شما که فرزند
پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از جهت حزن و اندوه
بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و طعام نمیخورد و چون شب میشود نوحه
و ناله بر حسین ع میکند تا صبح ای خوشا حال چنین حیوانی که معرفت بحال امام حسین ع
دارد و بدا بحال انسانیکه حسین ع را میکشد و آبرا بروی میبندد و کینهای خود را ظاهر
میسازد آه خدا ما را فدای امام حسین ع و فرزند بیمارش کند که با ناخوشی حال و سنگینی
غل و زنجیر و تشدد مخالفان صبر کرد و از کربلا بی پدر او را بر شتر سوار کردند و
برای یزید بردند؛ بعزم شام چه از کربلا سفر کردی؛ چسان وداع تن بی سر پدر کردی
اسیر و همره آن کاروان راه سفر؛ بدوش بار یتیمی چسان سفر کردی؛ نمانده هیچ تو را
آب در جگر از غم؛ چسان بگریه لب خشک خویش تر کردی؛ نکرد بر تو ترحم کسی زهی
مظلوم؛ چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی؛ جبین اهل حرم را بدست غم خوار دی؛
چگونه پاک ز خون ناب جگر کردی؛ ای برادران این مصیبتی است که بسبب این مصیبت
آسمان خون بارید و جنیان بر آنحضرت گریه و نوحه میکنند چنانچه در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند از هند دختر عون که حضرت رسالت ص چون از مکه بمدینه
هجرت مینمودند با اصحاب خود در منزل ام معبد خالدی فرود آمد و از او شیر طلبید
ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه
گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت
داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از

پستان آن فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه را پر کرد و خود و اصحاب خود
همه می آشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه قیلوله
فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه بود دست
شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ
شد فرمود که از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت
نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند
زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار
بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای او فرو ریخته بود
و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از او بهم رسیدند ما
دیدیم بسیار بزرگ و زرد رنگ و سرخی بود و بوی عنبر و شیرینی عسل و هر گرسنه که
از او میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا
مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میشد و هر صاحب حاجتی که می
خورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتری یا گوسفندی که میخورد
فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت روبما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید
پس ما آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعیکه بر دور ما بودند از اهل بادیه
می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ درخت را برای برکت با خود
میبردند و در بیابانها که آب و نانی نبود آن برگها ایشان را سیر و سیراب میکرد و اینه
و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت
فرو ریخته و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه
تفکر کردیم بعد از آنکه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید
معلوم شد که در آن روز یک تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت از دار
فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه میداد اما کمتر از میوه اول
در بزرگی و بوی و لذت و سی سال بر آن حالت ماند تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم که سرا

پای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و
میوه هایش برطرف شده و ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه شهید شده بود پس بعد از
آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می
آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و در صحراهای بشاخ و برگ آن
تبرک میجستند و مدتی بر آن حالت نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر
آن درخت خون تازه بجوش شده و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده و از شاخها
و برگهای آن درخت قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم
که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبری
میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای ناله و گریه بسیار بلند شد
و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت أيا ابن النبي ويا ابن الوصي
ويا من بقية ساداتنا الأكرمينا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی
و ای بقیه آقایان بزرگوار ما و روایت کرده اند از ام سعید بنت مالک الخزاعیه
که میگفت من آن درخت را دیدم و از ثمره که میوه آن درخت باشد در زمان خلافت
علی بن ابی طالب علیه السلام خوردم و بگوش خود شنیدم در آن شبی که نوحه
میکردند چنان پس من آن نوحه را حفظ کردم از ایشان و نوحه اینست یا ابن الشهید
يا شهيدا عمه خير عمومة جعفر الطيار عجبا لمصقول أصابك حده في الوجه
منك وقد علاه غبار ای پسر شهید و ای شهید عموی تو بهترین عموهاست و
او جعفر طیار است عجب از برای کارد و شمشیر و خنجریست که برسد دم آن
و تیغه آن بر روی تو چنان روی که غبار گرفته است بر روی آن و لیکن صدای گریه
و نوحه ایشان تا صبح بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا
و خامس آل عبا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سر پای آن درخت خشک شد و باد
و باران او را در هم شکست و اثری از آن نماند مؤلف گوید فتنه و مصیبتی عظیمتر
شدیدتر از قتل امام حسین ع نخواهد بود و این فسادیست که حق تعالی در قرآن

یاد فرموده است که ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت أيدي الناس و اول فساد
یکه در عالم روداد کشته شدن هابیل بود و آخر فساد یکه روداد کشته شدن حضرت
امام حسین ع بود و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانرا گشودند و در آسمان
سرخی بهم رسید که زایل نخواهد شد تا روز قیامت و آفتاب تیره و تار شد و چون
آنحضرت را شهید کردند و اموال او را بغارت بردند و آتش بر خیمهای حرم آنحضرت
زدند و اهل بیت او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند تا آنکه بنزدیک
دمشق رسانیدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که فرمود که پدرم امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را بنزدیک یزید پلید
میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت رسالت را
بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و سر پدر بزرگوار عالیمقدارم را بر سر
نیزه کرده بودند در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور
ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب دیده ما جاری میشود
نیزه بر سر ما میکوبیدند * مخدرات شریفش اسیر و زار شدند * دو چار دشمن
احباب هشت و چار شدند * دو دست عابدش از رشته جفا کاری * بر پشت
باز بربستند باد و صد خواری * چو سر که تا بسر نیزه آه جا کرده * چراغ شام میان
بلا دوا کرده * بعترتش ز ستم زهر غم چشانیدند * برهنه بر شتران جمله را نشانیدند
باتفاق علمهای سروران ستم * روان شدند بسوی دمشق اهل حرم * پس با آن حال ما را
داخل دمشق کردند ملعونی ندا کرد اینها اسیران اهل بیت ملعونند و بروایات
اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم گفت کنیزش را که برو بنزد شمر
و بگو که دختر علی ع خواهر حسین ع کلثوم ترا میطلبد چون جاریه پیغام را با آن ملعون
داد آن خسران مآل بخدمت آن معصومه رسید گفت چه میخواهی حسین ع چه مطلب داری
از بیقدری دنیای غدار و ناسازگاری روزگار ناپایدار و گردش فلک کج
رفتار کار بجائی رسید که دختر حضرت رسالت پناه صلعم محتاج شمر لعین گردید
ام کلثوم فرمود ای شمر یک التماس دارم ظاهرا ما را داخل شام خواهید کرد باید

گفت بلی ام کلثوم فرمود التماس من اینست که چون اهل این شهر ما را ندیده اند و
نمیشناسند وقتیکه ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی برده باشند که مردم
کمتر نظاره کنند یا بگو که سرهای مبارک غریبان کربلا را پیشتر برده باشند که مردم
مشغول شوند بنظر کردن بسرهای مبارک و بدختران رسالت پناه و پردگیان سراپرده
عصمت و طهارت بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا گفت هیهات هیهات دیگر خواهر
حسین دختر علی ع چه در نظر دارد از نهایت کفر و عنادی که داشت قبول نکرد آه
و اویلاه و حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند * بخاطر آمد شان خانه رسول الله
مدینه و حرم و بارگاه عزت و جاه * شهادت خلف دودمان آل عبا * بخون طپیدن سر و
قدش بدشت بلا * غم جدائی احباب و دستگیری خویش * بغربت آمدنش و محنت اسیری
خویش * ز ظلم بیکس و بی یاور و تبار شدن * اسیر لشکر کفار نابکار شدن * بآن گروه
ستم پیشه هم سفر بودن * تمام راه از آن قوم پر حذر بودن * تسلی دل اطفال بی پدر دادن
غذای دیده ز خونابه جگر خوردن * سوار بر شتران بودن و مشقت راه * کشیدن ستم و
طعن دشمن جانکاه * ز بسکه طاقتشان طاق شد ز رنج و تعب * ز سوز دل شده شان
ناله آشنا با لب * تمام ناله و افغان بماه بر آوردند * ز بانگ نوحه فلک را بناله در آوردند *
چون یزید ملعون خبر ورود اهل بیت را شنید امر نمود که شام را آئین بندند و
زینت نمایند پس آنملاعین مشغول زینت شدند و شهر شام را زینت کردند *
بنزدیک دمشق آنکه رسیدند * لعینان این خبر را چون شنیدند * بیکبار یکی صلای عام
دادند * بآئین بستن شهر ایستادند * و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که
سهل بن سعید شهرزوری گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم
در نهایت معموری با اشجار و انهار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و بازارها را
آئین بسته بودند و پردها آویخته بودند و مردم زینت کرده بودند و دف
و نقاره و انواع سازها مینواختند با خود گفتم مگر در این شهر عیدی هست که
در میان عرب متعارف نیست تا آنکه بجمعی رسیدم که در مسجد خرابه مشغول زاری
بودند از ایشان سؤال نمودم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف

نیست گفت اصحاب نبی پیری دل آگاه * گذارش بر دمشق افتاد ناگاه * بدید آن شهر
از زربفت و دیبا * مزین گشته چون دیر نصاری * بدید و اهل آن شهر از غم * بنادی
چون دف ارباب ماتم * بپرسید از یکی آن پیر دانا * که این شادی بخلق از چیست آیا
از این آئین و عشرت چیست منظور * مگر عیدی شما راهست دستور * پس گفتند
ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعیدم و بخدمت جناب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکرر رسیدم گفتند ای سهل ما تعجب میکنیم از اینکه
چرا آسمان خون نمیبارد و زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند ای سهل این
فرح و شادی که ملاحظه مینمائی برای آنست که سر مقدس فرزند رسول خدا صلی الله
علیه و آله حسین بن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند * که این امت در
عصیان گشودند * چها با آل پیغمبر نمودند * یزید بیحیا را بر گزیدند * حسین بن علی را
سر بریدند * سرشرا این زمان با اهل عصمت * برند سوی یزید بهر تهنیت * کند
امروز در این شهر منزل * که اهل شهر را شادیست در دل * نمیبارد چرا از آسمان
خون * نمیگردد چرا عالم دگرگون * که بعد قتل نور چشم زهرا * بعیشند این گروه
بی محابا * گفتم سبحان الله فرزند پیغمبر را میکشند و سر امام حسین ع را می آورند
و مردم شادی میکنند پرسیدم که آیا از کدام دروازه داخل خواهند کرد گفتند
از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم * روان شد همچو اشک از خون
آن پیر * بکنجی آمد و بنشست دلگیر * چون اندک زمانی گذشت دیدم رایت
کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آمدند و فوج فوج لشکر با علمهای سیاه و قلبهای
تباه و روهای سیاه داخل شهر میشوند و خلق بسیار با زینتها باستقبال آمدند
که ناگاه دیدم سواری می آید و نیزه بلندی در دست دارد و سری بر آن
نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پناه صلعم و
سرهای بسیار دیگر بر نیزها کرده اند * که ناگه گشت از یک سو هویدا * سر بیداد
بر نوک سنانها * سری در آن میان دید آن پریشان * که مینمود طعنه بر خورشید
تابان * شده بر خون لب چون انگبینش * غبار غم نشسته بر جبینش * بر پیشانی

نور انیش صد جا نمایان بود زخم تیر اعدا بر آن سر دید زخم از حد افزون زخون
رخساره اش گردیده کلکون پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه
سوار کرده بودند و می آوردند و مردم مشغول نظاره بودند پس چهل کجاوه
دیدم که کجاوه پوش نداشتند پس رفتم بنزدیک یکی از ایشان که جاریه در کناره
کجاوه او میرفت پرسیدم که این خاتون کیست گفت حالا که اسم و رسمی ندارد
گفتم من سهل بن سعیدم از صحابه جد شمایم گفت این سکینه دختر حسین است پس
رفتم بخدمت آن معصومه و عرض کردم که ای دختر امام حسین ع من سهل
بن سعیدم از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما خدا مرا فدای شما
گرداند سکینه خاتون گفت ای سهل برو نزد آن مردی که سر پدر بزرگوار
غریب بیکسم را دارد و نوعی کن که این ملعون از میان ما بیرون رود و سرها را
پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر منور و دیده خود را از
اهل بیت پیغمبر بر دارند و بحرمت رسول خدا این قدر بی حرمتی روا ندارند
بفرمود آن سکینه اینکه ای سهل برو نزدیک آن ملعون بی جهل که راس
شاه دین در نیزه دارد زروح جد ما شرمی ندارد بگو با آن سگ دون جفا
کز اهل بیت آن سر را بر د پیش که شاید مردم آن سر را چو بینند نظر از روی زنها
باز گیرند سهل گفت که من رفتم نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم
آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار طلا از من بستانی گفت
حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بر ده پیشی
و از پیش روی ایشان رفته باشی آن ملعون قبول نمود و زرها را از من
گرفت و حاجت مرا روا گردانید و بروایت ابن شهر آشوب چون خواست
آن ملعون که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش
نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر نوشته
بود سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و قطب راوندی از منهال بن
عمر روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر حضرت

لام حسین ع

امام حسین ع را که بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف را میخواند
چون باین آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت
جناب باری سر مقدس سید شهدا بسخن آمد و در نهایت فصاحت و بلاغت فرمود
که امر من از امر اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای
طلب خون خود از آن کافران و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون فرزندان
و خواهران و خویشان حضرت سید شهدا را برای یزید ملعون پلید میبردند بر شتران
سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیاء اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان
و اهل بیت باین نیکوئی هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون دختر سید الشهداء آهی
از دل پر درد بر کشید و بآواز بلند فرمود که ای اشقیا ای شام مائیم دختران و اسیران
آل محمد ص و اهل بیت حسین شهید سکینه گفت که ما بیکسان و مغمومیم مخذولات حسین
شهید مظلومیم حسین کدام حسین نص سوره کافها حسین کدام حسین ماه طارم طاها
حسین کدام حسین گوشوار عرش مجید حسین کدام حسین زینت مه و خورشید
حسین کدام حسین آن شمامه اطهار حسین کدام حسین آن سلاله اخیار حسین کدام
حسین انکه مادرش زهراست حسین کدام حسین انکه شافع فرداست حسین کدام
حسین سبط احمد مختار حسین کدام حسین نقد حیدر کرار و بروایت دیگر
منقولست که در شام مکرر از سر مقدس حضرت امام حسین ع میشنیدند که
میفرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ پس یزید پلید مجلس خود را آراست و بازینت
تمام بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و چون اهل بیت
رسالت را بدر خانه آن لعین رسانیدند و اهل بیت را در بارگاه آن ملعون باز داشتند
غلها در گردنهای ایشان گذارده بودند و دوازده نفر بودند از مردان اهل بیت
که بیک ریسمان بسته بودند و سر ریسمان را بدست امام زین العابدین علیه السلام
بسته بودند در این حال مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ
که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید
چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین ع فرمود یا شیخ هل قرأت

الْقُرْآنَ قال بلی ای شیخ آیا خوانده قرآن را گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که
حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود این آیه را خوانده
که وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی بپیغمبر خود را
امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ
مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود که
مائیم ذوی القربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا ای شیخ این آیه را خوانده إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت
فرمود که مائیم اهل بیت رسالت ص که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است
آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت
و رو بآسمان کردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد ص
از جن و انس پس بخدمت آنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول
میشود فرمود بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر او بیزید رسید او را بقتل رسانید
پس در آنحال که امام زین العابدین ع را غل در گردن او گذاشته بودند و دوازده
نفر را بیک ریسمان بسته و سر ریسمان را بدست آنحضرت بسته بودند و در بارگاه
یزید باز داشته بودند ابراهیم پسر طلحه آمد بکذرد نظرش بر آنحضرت افتاد که باین حال
ایستاده جراحت شمشیرهای جنگ جمل را که در سینه پر کینه اش بود اظهار نمود و گفت
آخر کی مغلوب شدای پسر حسین حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد
چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آواز که بلند است و بلند
خواهد بود تا روز قیامت پس مخضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر
المؤمنین علیه السلام آورده ایم حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن راه
با کسی سخن نمیگفت در اینوقت فرمود بخدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست
پس چون یزید پلید مجلس خود را آراست و بر تخت شوم خود نشست و تاجی مکلل
بدر و یاقوت بر سر گذارد و سر حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید پس آنشخص که

پس آن مرد پیر ساکت گردید و نادم شد از گفتهٔ خود و گفت آن مرد که راستی شما اهل بیت علی ابن الحسین ع و موجود باشید شما اهل نبی شک و حق جد رسول خدا صلی الله علیه و آله که بدرستیکه شما همانید پس یم

سر حضرت را داشت میگفت أَوْقِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا أَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا قَتَلْتُ
خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبَا وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره بدرستیکه
کشتم من سید بزرگی را کشتم کسیرا که بهترین مردم بود بجهة پدر و مادر
صاحب نبی بهتران او در روی زمین نبود یزید ملعون گفت هرگاه او را میشناختی
و علم بحالش داشتی چرا او را کشتی پس امر کرد او را بجهنم واصل کردند و سر مقدس
آنحضرت را که خشند و بر طبقی از طلا گذاردند و در نزد یزید گذاردند بطشت از سر
خونین سید شهدا بهار گردید همین خزان گل رعنا بطشت چون که سر اشرفش گرفت قرار
از آن سبب است ضر اشرفی بلند عیار ز طشت زر سر پر نور آن امام شهید بشام مطلع
خورشید را نمود پدید گذاشتند چه آن طشت را به پیش یزید نظاره کرد و سر سرور
شهیدان دید و ملاعین اهل شام را حاضر کردانید و مجلس شراب آراست و با ندیمان
خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد
و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن مرا نزد من گذاشته اند و دلشاد
و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین ع و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم
میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد
و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند میریخت پس
حضرت امام رضا ع فرمودند هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و
شطرنج بازی کردن و بردن و باختن آن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که
در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع و
لعنت کند یزید و آل یزید را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان
آسمان باشد پس یزید چون سر مقدس امام حسین ع را دید شادی بسیار کرد و گفت
این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر
یزید و جد من بهتر است از جد او و همین سخن او را بکشتن داد پس عبد الرحمن بن
حکم گفت لَهَامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةً مِنِ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَغْلِ
سُمَيَّةُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَا وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلُ خوب کردی

کرنسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر را بنزد یک او آورد و گفت سبحان الله این مجلس جای این سخنها نیست و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفس بودیم از مردان اهل بیت رسالت پناه که ما را بمجلس یزید پلید ملعون بردند غلها در گردنهای ما بود و ما را بیکدیگر بریسمانها بسته بودند و سر مقدس پدر بزرگوارم را در طشتی از طلا گذاشته بودند و در منزل آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آهی سرد از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود پس آن بحیای ملعون چوب خیزرانی طلبید و بر لب و دندان مبارک سید شهدا که بوسه گاه حضرت رسالت پناه بود میزد و میگفت لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ فَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ وَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرٍ مِثْلَهَا وَبِأُحُدٍ يَوْمَ أُحُدٍ فَاعْتَدَلْ لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند در اینجا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم پس مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی از مثل آنچه ایشان در جنگ بدر واحد کردند و نبودم من از نیکان اگر انتقام ایشانرا نمیکشیدم از اولاد احمد صلی الله علیه و آله آنچه ایشان کردند پس خطاب کرد بر حضرت امام حسین ع و قال كَيْفَ رَأَيْتَ يَا حُسَيْنُ و گفت چگونه دیدی ای حسین؛ اشاره کرد سوی راس سید شهدا؛ خطاب کرد که ای نور دیده زهرا؛ چرا کسی با امام زمان خروج کند؛ ازین سبب بجهان شهرت لجوج کند؛ پس ابو برزه اسلمی که از صحابه رسول بود و در آنمجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و حال آنکه من مکرر دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند

ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درک جحیم پس یزید ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس یزید ملعون بیرون بردند پس زینب خاتون دختر حضرت امیر المؤمنین ع از جا برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیانرا و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ گرفتی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تواست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مرادتو حاصل شده است و پادشاهی بتو منتقل شده است آیا ای یزید فراموش کرده فرموده خدا را که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که داده ایم کافرانرا بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت تواست ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده ها نشانیده و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میکردانی و بی یاوری و معاونی و مددکاری از طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتیکه جگر برگزیدگان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیرها برروی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت ص بود و بحسین مطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد صلی الله علیه و آله و ریختن خونهای اهل بیت رسالت

و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست من تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودم و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خدایا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شدی از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامیکه حق تعالی تفرقه ایشانرا بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشانرا بامنیت آورده باشد و حق ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور است در مخاصمه با تو و زود خواهد یافت عذاب خود را و خواهد دانست بدی مآل حال ستمکارانرا آنکسی که حیله و مکر نموده و ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم برای آنست که خطاب در تو فایده نمیکند بعد از آنکه دیدها مسلمانانرا گریان و سینهای ایشانرا بریان کردید و موعظه چه فایده بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغین و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینهائی که شیطان در آنها آشیانه کرده و باعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیاء ایشان بدستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما

از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بجا آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک زمانی و جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزیکه ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خدا را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل گرداند و اجر ایشانرا مضاعف سازد و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از برای ما یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس ساعتی سر بزیر انداخت پس آن ملعون رو بجانب امام زین العابدین ع کرد و خطاب کرد که ای فرزند حسین ع پدرت قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه فرمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد پس امام زین العابدین ع فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول صلی الله علیه و آله در دست جد من علی بن ابی طالب ع بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود؛ کرا خدای جهان منصب رسالت داد؛ بی امر خلایق کرا خلافت داد؛ کرا خطاب شد از منزلت رسول الله؛ که بود ما صدق امر قل کفی بالله؛ که پا گذاشت بوقت شکستن بت زد؛ برنگ مهر نبوت بکتف پیغمبر؛ کرا نشست ولایش بقلبهای نکی؛ که با خدای جهان گشته آ خانه یکی؛ بگو که بود که گفتی نبی بر و ملق؛ منی از حسینم و باشد حسین چه جان از من؛ کسیکه این همه اش جاه منزلت باشد؛ کسیکه این همه اش قدر و مرتبت باشد؛ کسیکه عرش منور شد از ولادت او؛ دلت چگونه رضا داد بر شهادت او؛

وای بر تو ای یزید اگر بدانی چکرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر
و عموها و اهل بیت من هر آینه بگریزی و بر روی خاک تیره بنشینی و فریاد و واویلا
و واثبورا بر آوری اما شرم نداری که سر مقدس پدر من حسین فرزند فاطمه و علی
و جگرگوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت
رسالت است در میان شما تو ای ستمکار بی آبرو چها کردی چه رخنها که تو در دین
مصطفی کردی ز ظلمهای تو در کربلا چه غم و درد کشیده‌ایم جفائی که شرح
نتوان کرد بگو یزید که این از کجای ایمانست کسیکه کار چنین کرد کی مسلمانست
پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات
مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان
خود را حکم کرد که ببر او را در این باغ و گردن بزن و آنجا دفن کن چه این شنید
یزید لعین زن بن عباد طلب نمود بقصد امام دین جلاد پس آن ملعون
حضرت را بباغ برد و مشغول قبر کندن شد و آنحضرت مشغول نماز شد چون
از کندن قبر فارغ شد دست آنحضرت را گرفت و نشانید و اراده کرد که
آنحضرت را بدرجه شهادت رساند گرفت بازوی آن نوجوان بیکس را بزیر
تیغ نشاند آن نهال نورس را پس زبان مبارک آن امام مظلوم در زیر
تیغ آن ملعون بکلمه طیبه لا اله الا الله جاری بود در زیر بلیه و محنت کجاست
پیغمبر کجاست بابم کبار توحید و صفدر کجاست جده‌ام امروز حضرت
زهرا کجاست باب شهید تو شید شهدا که زیر تیغ یزیدیان نشسته‌ام بیند
دل شکسته و رنگ پریده‌ام بیند چون اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا
پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان بجهان نار
جهنم داد حاصل چون یزید آن حالت را دید بغرید پلید لعین اش آمد و
آنچه روداده بود برای آن ملعون نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را
در آن قبر دفن کنند که برای آنحضرت کنده بود و حضرت را بمجلس حاضر
کردانند و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه

دختر حضرت

دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید
پلید علیه اللعنه والعذاب الشدید بردند اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ
روئی سرخ موئی از اهل شام از جا برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن
بخش و اشارت بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بجامهای عمه‌ام زینب
چسبیدم و میلرزیدم چون عمه‌ام آنحالت را از من مشاهده فرمود عمه‌ام مرا تسکین
داد و بآن شامی خطاب کرد چه این شنید در آنحال زینب محزون خطاب کرد
بآن روسیاه کی ملعون تو کیستی که خود را عزیز میخواهی ز اهل بیت رسالت
کنیز میخواهی کجا رواست که از خانه‌زاده عفت شود کنیز تو ای بیحیای بیعصمت
که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید کشود زینب مظلومه
تیغ تیز زبان چه ذوالفقار بروی یزید بی ایمان بگویه گفت که دستی بجز یدالله
نمیرسد بر عترت رسول الله پس یزید ملعون گفت اگر خواهم میتوانم کرد
زینب خاتون گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی
و کفر باطن خود را ظاهر سازی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین
سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر
و جد و برادرم هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت
دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب خاتون گفت ای ملعون تو اکنون پادشاهی
و بسلطنت خود مغرور شده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب ترا نمیگویم
پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت
شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهای ترا کور گرداند و دستهای
ترا خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکاران
اولاد تو نمیشوند خدا کند که شوی لال و کر و چشمت کور ز فیض حضرت
پروردگار کردی دور هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی
دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای
او خشک شد پس ام کلثوم خاتون فرمود الحمد لله که خدا بهره از عقوبت خود

را بتو در دنیا چشانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت بشود و بروایت
سید ابن طاوس در مرتبه دویم شامی سؤال کرد از یزید که اینها کیستند یزید گفت که آن
دختر سید شهدا حسین است یزید گفت که این دختر امام هداست بناز پرور و فرزند
سید شهداست و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین بن
فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت
پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا سوگند که من توهم کردم که
ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند ترا نیز بایشان ملحق خواهم ساخت
و حکم کرد که او را گردن زدند پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که ای یزید ترا بخدا سوگند میدهم که اگر حضرت رسالت ما را باینحال ببیند
چه خواهد گفت پس آن ملعون شرمنده شد و آنحضرت را پیش طلبید و سوهانی طلبید
و بدست نحس خود آن آهن را از گردن امام زین العابدین ع برداشت و گفت
ای پسر حسین ع دانستیکه بچه سبب خودم متصدی این امر شدم حضرت فرمود
که برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون
این آیه را خواند مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ حضرت فرمودند که این
آیه در حق دیگران است آن آیه در شان ماست که مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي
الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى
مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه
در جانهای شما در نامه نوشته‌ایم پیش از آنکه انفس شما را بیافرینیم تا
آزرده نشوید آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است
بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده‌ایم و بقضای حق تعالی راضی شده
ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم
از آنچه بما برسد از نعمتهای دنیا پس آنحضرت را در پهلوی خود نشاند
و چون نظر زینب خاتون بسر مبارک برادرش افتاد که در پهلوی
یزید است بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین

که دلها را کباب گردانید فریاد بر آورد که یا حُسَيْنَاهُ يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللّٰهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَ
مِنًى يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ ای حسین ای حبیب قلب رسول خدا ای
فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیده نساء فاطمه زهرا ای جگرگوشه محمد
مصطفی دردا که نور چشم پیمبر شهید شد دوران چرخ سفله بکام یزید شد
زینب بشکوه گفت ببین یا محمداه خورشید آسمان علی ناپدید شد از بخت خود
و هستی خود وا مصیبتا امیدوار آن شد و این ناامید شد صبح امید آل نبی تیره
شد چو شام بر اهل شام آه که چون صبح عید شد از دود آه و گریه ماتم زن عزا
گردون سیاه دیده انجم سفید شد حاصل مباد کام تو تا حشر ای فلک حاصل چه از تو
کام یزید پلید شد خاقان بما تشنه ترکن که روز حشر درهای خلد داشت ترکلید
شد آل نبی ز جور فلک در بدر شدند در هر طرف به موی کنان نوحه گر شدند
پس از گفتگوهای زینب خاتون دیدهای حضار مجلس از گریه مجروح گردید
و صدای شیون بلند شد و یزید ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت پس دختر
عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و سابق بر آن در حباله امام حسین ع
بود با عمهای یزید چون صدای ناله از بارگاه آن ملعون شنیدند آمدند پشت
پرده زن یزید ملعون رو بعمهای یزید کرد و گفت این صدا بگوش من آشنا
می آید اندک تامل نمائید که بلکه تشخیص داده شود پس هند گفت بخدا سوگند
که این صدا بصدای زینب دختر فاطمه میماند نمیدانم بر که یزید گفت خدا دهن ترا
بشکند زینب را کسی اسیر نمیکند گفت بخدا زینب است و بارگاه یزید دوید در
و تکیه مجلس عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول
خدا را بر در خانه من نصب کرده و تنیده بر علی الحسین علیه السلام و نادی
یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل والیتامی یا قتیل اولاد
الادعیاء یا حسیناه یا قریباه و گریه کرد بر امام حسین ع و ندا کرد که ای حبیب دلها
وای بزرگوار اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس
بیوه زنان و یتیمان وای کشته اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران صدا بخروش

برآوردند پس آن ولد الزنا ندای خود را بر سر آن زنان انداخت و گفت داخل حرم شوید تا آنها را داخل کنم پس یزید گفت ای زینب خواهر حسین ع خدا بکشد این مرد را که من رضا نبودم بکشتن حسین علیه السلام کن شنیدها کذشت داخل حرم من شوید پس ان ناقل بیباک آن سرای عذاب نگاه کرد بسوی زینب و عود خطائی که انچه رفته نباید سخن کرفت از سر چرا کرد گفته خطائی بکو چیچها و دیگر پس زینب خاتون از جا برخواست و چون خبر بر د واهل بیت رسالت با اهل حرم یزید رسید لباسهای دیبا و زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و دو طرف راه ایستادند و زینب خاتون دستمال در دست داشت و گریه میکرد و ام کلثوم خاتون و سکینه خاتون و سایر زنان نیز گریه میکردند و چون داخل حرم یزید پلید شدند زنان آل ابی سفیان صدا بگریه بلند کردند و عمه یزید بخدمت زینب خاتون رسید و عرض کرد که ای خاتون من تا چند گریه میکنی پس زینب خاتون فرمود ای آل ابا سفیان شما چه قدر کم حیا اید برادر مثل حسین ع را کشتید و هفده نفر از برادرها و برادرزادها و عمو و عموزادها را در برابر سر برید ید و باز مرا منع از گریه میکنید پس زینب خاتون رضی الله عنها این مرثیه را خواند: أَمَا شِجَانٌ بِأَنْكَى قَتْلُ الْحُسَيْنِ وَالْحَسَنِ ظُمَآنُ مِنْ طُولِ الْحُزْنِ وَكُلٌّ وَعِيدٍ نَاصِلَ يَقُولُ يَا قَوْمِ أَبِي عَلِيٌّ الْبَرُّ الْوَصِيُّ وَطَابَتْ فَاطِمُ أُمِّي الَّتِي لَهَا التُّقَى وَالنَّائِلُ مُنُّوا عَلَيَّ بِابْنِ الْمُصْطَفَى بِشُرْبَةٍ يَحْيَى بِهَا أَطْفَالُنَا مِنَ الظَّمَا حَيْثُ الْفُرَاتُ سَائِلٌ قَالُوا لَهُ لَا مَاءَ لَا إِلَّا السُّيُوفُ وَالْقَنَا فَانْزِلْ بِحُكْمِ الْأَدْعِيَاءِ فَقَالَ بَلْ أَنَا صَائِلٌ حَتَّى أَتَاهُ مُبْغِضٌ دِمَاهُ وَغْدٌ أَبْرَصُ مِنْ سَقَرٍ لَا يَخْلُصُ رِجْسٌ دَعِيٌّ وَاغِلٌ فَهَلَّلُوا بِقَتْلِهِ وَاعْصَوْصَبُوا الْقَتْلَهُ وَمَوَّتُوا فِي فَضْلِهِ قَدْ أَنْجَمَ الْفَاضِلُ وَعَفَّرُوا جَبِينَهُ وَخَضَّبُوا عَشُونَهُ بِالدَّمِ يَا مُعِينَهُ مَا أَنْتَ عَنْهُ غَافِلٌ وَهَتَكُوا حَرِيمَهُ وَذَبَحُوا أُنْجُمَهُ وَأَسَرُوا كُلْثُومَهُ وَسِيقَتِ الْحَلَائِلُ يُسَقْنَ بِالتَّنَائِفِ بِفَجْعِهِ الْهَوَاتِفِ وَأَدْمُعٌ ذَوَارِفُ عُقُولُهَا ذَوَائِلُ يَقُلْنَ يَا مُحَمَّدُ يَا جَدَّنَا يَا أَحْمَدُ قَدْ أَسَرَتْنَا الْأَعْبُدُ وَكُلُّنَا ثَوَاكِلُ تُهْدَى سَبَايَا كَرْبَلَا إِلَى الشَّامِ وَالْبَلَا قَدِ انْتَقَلْنَ بِالدِّمَا لَيْسَ لَهُنَّ

تَاعِلُ إِلَى يَزِيدَ الطَّاغِيَةِ مُعِدٌّ بِكُلِّ دَاهِيَةٍ مِنْ نَحْوِ بَابِ الْجَابِيَةِ نَجَاحِدٌ وَضَالِلٌ يُجْبَى دَنَا بِدُرِّ الدُّجَى رَأْسُ الْإِمَامِ الْمُرْتَجَى بَيْنَ يَدَيْ شَرِّ الْوَرَى ذَاكَ اللَّعِينُ الْقَاتِلُ يَظَلُّ فِي بَنَانِهِ قَضِيبُ خَيْزُرَانِهِ يَنْكُتُ فِي أَسْنَانِهِ قُطِّعَتِ الْأَنَامِلُ أَنَامِلٌ بِجَاحِدٍ وَحَاقِدٍ مُرَاصِدٍ مَكَائِدٍ مَعَانِدٍ فِي صَدْرِهِ غَوَائِلُ طَوَائِلُ بَدْرِيَّةٌ غَوَائِلُ كُفْرِيَّةٌ شَوْهَاءُ جَاهِلِيَّةٌ ذَلَّتْ لَهَا الْأَفَاضِلُ فَيَا عُيُونُ اسْكُبِي عَلَى ابْنِ بِنْتِ النَّبِيِّ بِفَيْضِ دَمْعٍ نَاضِبٍ كَذَلِكَ يَبْكِي الْعَاقِلُ ای اهل خانه آیا اند و هناك نکو دارید تو را کشته شدن امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از تشنگی حضرت امام حسین ع و از طول حزن و اندوه آنجناب ع و حال انکه هر خدمت کننده در راه خدا تشنه است و آنحضرت ع میفرمود در وقتیکه نهر فرات جاری بود ای قوم پدر من علی کبیر وصی پیغمبر است و نیکو سیرت و نیکو جده فاطمه مادر من است آنچنان فاطمه که از برای اوست دستکاری و پرهیزکاری منت کنا دید بر پسر محمد مصطفی بجامی از آب که زنده میشوند اطفال ما از تشنگی بسبب اب در جواب آنحضرت میکفتند که نیست آبی از برای تو و نیست چیزی برای تو مکر شمشیرهای هندی و نیزهای خطی و بر طرف کردن تیغ پس راضی شو ای حسین ع بحکم اولاد زنا پس آنحضرت میفرمود که داخل در حکم اولاد زنا نمیشوم بلکه جنگ میکنم با شما و جنگ کرد تا انکه با علی درجات

ولد الزنائی

شهادت رسید و تیغی انداخت بسوی آنحضرت ناکس پیسی پیعی طلوکننده وری که البته خلاص نخواهد شد از آتش جهنم و بسبب فریفتن آنحضرت میکفتند لا اله الا الله وجمع شدند برای قتل آنحضرت و حال انکه کشته شدن آنحضرت در راه خدا بسبب تیرهائی بسو د کشتم بتحقیق که انداختند تیرهای بسیار بر آنحضرت و مالیدند صورت آنحضرت را بخاك و محاسن آنحضرت خضاب کردند محاسن آنحضرت را ای معین حسین علیه السلام نیستی تو از او غافل و هتك حرمت او کردند و اقوام او را ذبح کردند و کلثوم را اسیر کردند و زنان او را راندند و سیراب شدند زنان او بسبب خوردن صدمات و آفاتها در دنیا که هاتفهای جاری شدن اشکهای ایشان عقلهای ایشان زایل شده بود و آن زنان میکویند

ای محمد ع و ای جد ما و ای احمد ع بتحقیق که دشمنان ما ما را اسیر کردند و ناله در دنیا میکردیم و اسیران کربلا را آوردند بسوی شام و بلا و بسبب خونهائیکه ریخته شد متغیر شدند ایشان و نیست یاری کننده از برای ایشان و از جانب باب جابیه آوردند ایشانرا بسوی یزید طاغی که معدن هرنها خوشیت و انکار کننده است دین خدا را و اخلال رساننده در دین رسول خدا ع تا انکه در پیش روی شریرترین خلق خدا سر منور برادر بزرگوارم حضرت امام حسین ع گذارده شد ملعون و قاتل حسین ع است این یزید و در بدی کردن بدختران آنحضرت روز را شب آورد و چوب خیزران در دست داشت و بر دندانهای مبارك آنحضرت اشارة میکرد خدا قطع کند انگشتهای او را و سرزد این از انگشتهای او بسبب انکار کردن او حق ما را و بدا کینه که از ما در دل داشت و بسبب حیله کردن در دشمنی با ما را زما در سینه او کینهای روشن و کینهای کافرانه بدنهادیست یزید که ذلیل شدند از جهت کینهای دیرینه او عزیزان ما پس ای چشمهای من گریه کن بر فرزند دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله به بسیار جاری شدن اشك چنین گریه میکند عاقل و دانا پس صدای گریه و نوحه از اهل حرم یزید بلند گردید و سه روز ماتم داشتند و هند زن یزید در میان صحن خانه نشست و گیسوان پریشان کرده خاك بر سر میکرد و میگفت ای فرزند مکه و منی و ای نور دیده علی مرتضی و ای جگر گوشه سیده نسا و ای شهید آل عبا ای مظلوم کربلا ای لب تشنه کربلا و زاری میکرد و صدای نوحه از حرم یزید بلند شد یزید آمد بالای سر آن زن ایستاد و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید و از حضرت سید الساجدین ع روایت کرده اند که چون سر مقدس سید شهدا ع را بنزد یزید پلید آوردند آن ملعون سر مقدس را در مجلس شراب حاضر میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت یا مَلِكَ الْعَرَبِ هَذَا رَأْسُ مَنْ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ مَا لَكَ وَلِهَذَا الرَّأْسِ فَقَالَ إِنِّي إِذَا رَجَعْتُ إِلَى مَلِكِنَا يَسْأَلُنِي عَنْ كُلِّ شَيْءٍ رَأَيْتُهُ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُخْبِرَهُ بِقِصَّةِ

هَذَا الرَّأْسِ ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت تو را با این سر چه کار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملك سؤال میکند میخواهم بر حال این سر مطلع کردم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریك کردد رسول بود در شهر فرنك بسوی یزید چه این معامله اهل بیت عصمت دید زینب محبت زین العباد را اندوخت دلش بحالت آن مبتلای محنت سوخت بصد هزار ادب اندیشید که سؤال کند کیست این سر این نوجوان و این اطفال یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا جواب گفت که فرزند سید دو سرا است سر بریده نبا و هیچ ماست نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین تو بدان و آگاه باش که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاك پای مرا برای شفا میبرند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یك مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس گفت شنیده حکایت کلیسیاء حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت آنست و در آن میان معموری نیست بغیر یك شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصارا است و در آن شهر کلیسیاء بسیاری هست و بزرگترین کلیسیاهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه از طلا آویخته اند که در آن حقه سمی هست که میکویند سم حماریست که حضرت عیسی ع بر آن سوار شده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا مزین کردانیده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند چو این شنید فرنگی از آن سگ غدار جواب گفت که ای بحیای بدکردار شنیده که سمی مانده از خر عیسی زیارتش شده واجب کنون بمذهب ما تو ای لعین به بزرگیش میکنی اقرار که هست

سبط کبار محمد مختار کسی بزادهٔ پیغمبرش جفا کرده مکر کسی که در او مادرش زنا کرده یزید پلید کفت که بکشید این نصرانی را تا ما را در بلاد خود رسوا نکند چه این شنید یزید از فرنکی و دید اشاره کرد بجلاد که ای سرش بردار بکردن سر این نابکار بیدین را فرنکی از سر تقلید چون شنید اینرا چون فرنکی این سخن را شنید کفت میخواهی مرا بکشی یزید کفت بلی کفت نصرانی دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و کفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از فرموده او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و برسالت حضرت رسالت پناهی فکند بر نس و برخواست از سر او زنار زیر فکند هوای کالیسیای فرنک پس برجست و سر مبارک سید شهدا را بر داشت و بر سینهٔ خود چسبانید و میبوسید و میکریست و مینالید روانه کشت سوی راس سید شهدا بهرد و دست کرفت آنسر مبارک را از سر کذشت و ندا کرد بهر دین جان از سر کرفت فرنکی طریق ایمان را تا انکه بدرجه شهادت فایز کردید و بدرجات عالیه بهشت رسید و شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید سؤال نمود که این جوان بیمار کیست کفت علی بن الحسین ع پرسید که حسین ع پسر کیست یزید کفت پسر علی بن ابی طالب ع است پرسید مادرش کیست کفت مادرش فاطمه دختر محمد ص یهودی کفت سبحان الله حسین ع فرزند پیغمبر ص شما است که باین زودی حرمت جدش را در باب او رعایت نکردید و او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوکند اکر فرزند زاده موسی در میان ما میبود کمان داشتم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بودید شما یزید حکم کرد که او را کردن زنند یهودی برخواست و کفت میخواهید مرا کردن بزنید و میخواهید مرا بکشید من توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود کفت روزی راس الجالوت

بزرکترین علمای یهود بمن رسید و کفت بخدا سوکند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما دیروز که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید صاحب مناقب روایت کرده است که یزید ملعون امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برده و خطیب را طلبید که دین را بر بنیاد فروخته و آتش آخرت را بر خود قرار داده بر منبر بالا کرد و آن خطیب ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت سید شهدا صلوات الله علیهما کفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که وای بر تو ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم مهیا بدان پس حضرت سید الساجدین ع فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بر زبان جاری سازم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد پس تدری دنیا را در نظر درآور که مسجد و منبر بنای پیغمبر است و فرزند او را منع میکنند از رفتن بر منبر پس اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید ملعون کفت اکر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا خواهد کرد کفتند از این کودک چه بر می آید یزید کفت که او از اهل بیتی است که در شیر خوارکی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام مبالغه را از حد کذرانیدند یزید لابد کردید رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای جناب باری ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران کریان و دلهای ایشان بریان کرد و فرمود ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمد ص و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة ای کروه مردمان حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا فرموده

جفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده است عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی ع و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می کند و از ماست حمزه شیر خدا و از ماست شیر رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند انکه مقام ابراهیم را بر دای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند انکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند انکه او را در یک شب از مسجد الحرام بردند بمسجد اقصی منم فرزند انکه جبرئیل امین او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند انکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند انکه نماز کذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند انکه شمشیر زد بر بینی مردان تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند انکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در هر دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنک بدر و حنین و کافر نبود بخدا در یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کننده کان و زینت عابدان و تاج کریه کننده کان و صبر کننده ترین صبر کننده کان و بهترین نماز کذارنده کان منم فرزند موید جبرئیل و منصور میکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده سارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و برانداز نده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و کلستان

حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع ذکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اسلاب و متفرق کننده احزاب انکه دلش از همه کس ثابت تر بود و غیرتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشهٔ شجاعت بود و بشمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار انداخت شیر بیشهٔ جهاد و مرد مردانهٔ عراق شهسوار بدر و احد شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب ع پس فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهراء منم فرزند سیده زنان منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند انکه نوحه کردند بر آن جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند انکه سرش را بنیزه کردند و کردانیدند در شهرها منم فرزند انکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تع پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید پلید ترسید که مردم از او بر کردند مؤذن را اشارت کرد که اذان بکو چون مؤذن کفت الله اکبر حضرت فرمود لا شیء اکبر من الله یعنی نیست چیزی بزرکتر از خدا چون مؤذن کفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمودند شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی شهادت میدهد باین کلمه پوست من و کوشت من و موی من و خون من چون مؤذن کفت اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت فرمود محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته ای یزید بکو این محمد که نامش را برفعت ذکر میسازی جد منست یا جد تو اکر کوئی که جد تو است دروغ کفته و کافر میشوی و اکر کوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون در صدد جواب بر نیامده سکوت نموده و مشغول نماز شد قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که کفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که

نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنجا بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین ع را بشام میبردیم و در راه شام معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده نمودیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را نزد یزید بردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسیرا کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر مقدس را در پیش خود گذاشت و شادی بسیاری کرد و اهل مجلس جمیعا ای بسیار بر او تمام کردند و فائده نکرد چنانچه تفصیل آنرا سابقا ذکر نمودم و ما را بر آن سر موکل کرد و من از مشاهده معجزاتی که از آن سر بزرگوار مکرر مشاهده نموده بودم دهشت و وحشت عظیمی بمن رو داده بود و خواب از من منقطع گردیده بود و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صدای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی ندا میکرد که ای آدم فرود آی پس آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای نوح فرود آی پیغمبر بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی پس آنحضرت فرود آمد با ملائکه بیشمار و همچنین ندای دیگر شنیدم که ای عیسی فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار بدیدم انکه عیان شد باه و شور و فغان : خلیل و آدم و عیسی و موسی عمران : چه چشمهای پی بسر پی تن امام افتاد : فغان و آه کشیدند با دل ناشاد : پس غلغله عظیمی از هوا بگوشم میرسید و ندائی شنیدم که ای محمد ص فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها : و ملائکه دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین ع در میان آن بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ضعف کرد و نشست ناگاه

بس اهرکه دیگر از منو را در حجرهٔ که برای مجلس عیش و عشرت او بود نصب کردند

دیدم آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را بر سینهٔ خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم ع آورد و گفت ای پدر من آدم ع نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کردهاند پنهان بخاک تیره چه شد ماه مصطفی : رخسار ماه تیره شد از آه مصطفی : شد سرنگون ز گردش این چرخ واژگون : از تندباد حادثه خرگاه مصطفی : از بهر ماتم شه دین فخر اولیا : بودند انبیا همه همراه مصطفی : از زخم خنجری که بآن شاه دین رسید : گویا دریده شد جگر گاه مصطفی : شد منخسف ز گردش این چرخ واژگون : خورشید مشرقین زمین ماه مصطفی : دل خون شود در دیده گریان فاطمه : واحسرتا ز ناله جانکاه مصطفی : خاقان بروز حشر شفیعت بود حسین : یارب بحرمت علی و جاه مصطفی : خاقان ز سیل حادثه دنیا اگر خراب : زان غم مها که شافع یوم الحساب دید : در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل ع نزد حضرت رسالت ص آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر لرزانیدن زمین رخصتی ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت رخصت نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کردانم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزدیک هر یک که میرفت دبر ایشان میدمید آتش میگرفت و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آنسر را ندید و شیخ ابن بابویه روایت کرده است که شبی از شبها سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دیدم که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود و چون آن ناقهها از من گذشتند آن کنیز نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ص ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دویم ابراهیم خلیل بود

در المنتخب

سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخاست کی بود گفت آن جد تو رسول خدا بود : یکی که مرتبه اول از بهر تو گذشت : وزید از بهر ریش نسیم باغ بهشت : رسول مرسل پروردگار عالم بود : گفت خلاصه بحر رسالت آدم بود : یکی دیگر که جبینش ز درد گاهی بود : نهان چه مردمک دیده در سیاهی بود : چراغ خانه خورشید بود بدر الم : لقب بملک متین مسیح بن مریم : یکی که از آتش اندوه و حزن مینالید : بیکدیگر گفتند و در دمینالید : خلیل حضرت حق بود باغبان نعیم : که یافت خانه حق از تهجد شان تعظیم : یکیش موسی عمران که طور ماوی بود : که رعشه اش بالم در تمام اعضا بود : یکی که از همه بودش زیاده بیتابی : نداشت عارض اش از آب دیده سیرابی : بکف محاسن خود را گرفته بود از درد : فغان و ناله از آن جمله بیشتر میکرد : بمرتبه از همه خلق زمانه افضل بود : نگین خاتم پیغمبران مرسل بود : من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حور پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گرفته بود و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین علیه السلام پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین علیه السلام را همراه برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو ای

دختر حسین ع گفت دیشب چون نمازها فارغ شدم بحال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیاری کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت خرمی و سبزی و بانواع انهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری شاهده کردم در نهایت رفعت و زینت : که ناگهان ز فلک شورشی عیان گردید : بهیبتی که مرا دل ببر طپان گردید : در آشیانه مرا پنج ناقه گشت بدید : که بود شعشعه شان تا بچرخ خورشید : نشسته بود بهر ناقه والضحی رخی : شهنشهان اولو العظم عنبرین موئی : یکان یکان ببرم گذار بنمودند : ز سوز ناله دلم داغدار بنمودند : ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از آن حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو حسین ع است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دویم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجمی که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی گفتم خیر گفت هذا جدك رسول الله او جد تو حضرت رسول بود گفتم مرا او را الی این یریدون فقال الی ابیك الحسین ع بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین ع رفتند فقلت والله لالحقن فاخبرنه بما جری علینا پس گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جدا مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول ص مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا میبینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آنحوری بمن گفت که ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت ص را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم که در نهایت عظمت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر

جد تو

وجامهای سیاه پوشیده بودو موهای خودرا پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی
در دست داشت وهرگاه بر میخواست ایشان بر میخواستند وهرگاه او مینشست ایشان
مینشستند وازهر باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این
خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست ودیگری مریم مادر عیسی و دیگری
خدیجه ودیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل وبروایتی هاجر مادر اسمعیل وانکه
پیراهن بردست دارد وهمه او را تعظیم میکنند جده تو فاطمه زهراست پس نزد یک
جده بزرگوار خود رفتم گفتم ای جده نام دار پدر مرا کشتند ومرا یتیم کردند؛ چو نام
فاطمه را از آن ملک شنیدم من؛ چه طفل اشک بر وسوی او دویدم من؛ فتاد چون بمن
زار و ناتوان نظرش؛ بغل کشود و مرا داد جا چه جان ببرش؛ خطا بکرد بمن کی ضیاء
دیده من کل ریاض حسین بخون طپیده من بیان نما که بر این همرهان شود معلوم
وقایعی که ترا روی داد ای مظلوم؛ کشیدم آه وکشودم پس از خطابش من؛ زبان
بشکوه ودادم چنین جوابش من؛ بکربلا چو رسیدیم ما شکسته دلان؛ ز بیحیائی مروانیان
بی ایمان، زتیغ کین همه مردان ما شهید شدند؛ بخون طپیده بفرموده یزید شدند
کسی که مانده همین عابدین مهجور است؛ ولی زدرد پدر دل فکار و رنجور است
سکینه که بود نور هر دو دیده تو؛ سکینه که بود نبت برگزیده تو کجا رواست که اموزن
بی پدر باشد؛ مدام عارضش از آب دیده تر باشد؛ کجا رواست که دور از برادرش
باشد سر پدر بسنان در برابرش باشد؛ پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید وبسیار
گریست وآن خواتین دیگر بسیار گریستند وگفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان
تو ویزید در روز قیامت پس بمن گفتند که بس است حضرت فاطمه را بگریه در
آوردی ای سکینه؛ کشید آه و بگفتا که ای سکینه بس است؛ مرا جگر ز کلام تو پاره امید
ملتمس است؛ که پیش از این دگرم طاقت شنیدن نیست؛ بکن نقل که تو ام قوت رسیدن
نیست؛ چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بروی خود زد و گریست وگفت
مرا با قتل حسین بن علی چکار بود وایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت
امام زین العابدین عم وعمرو فرزند ان حضرت امام حسن علیه السلام را طلبید وعمرو که

یازده ساله بود یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت که کشتی بچکار ما
می آید وشان ما نیست اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من بده وکاردی
بدست او بده تا با یکدیگر در مقام مقاتله بر آییم هر یک از ما بر دیگری فایق آید قوت
او معلوم میشود یزید ملعون گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس بحضرت
امام زین العابدین عم گفت که ای پسر حسین هر چه میخواهی از من طلب نما که حاجت تو
بر آورده است که شنیدها گذشت مطالب خود را مذکور ساز که با نجاح میرسد؛
خطا بکرد بزین العباد آن بدکیش؛ که رفته است خطائی زمن ز کرده خویش؛ پس
آنحضرت فرمود سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی؛ دویم آنکه
حکم نمائی که هر آنچه در کربلا از ما غارت کرده اند بما رد نمایند سیم آنکه اگر اراده تو
قرار گرفته است بکشتن من کسی را همراه مخدرات استار عصمت وطهارت کنی که ایشان را
بحرم محترم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هیهات هیهات هرگز روی پدر خود را
نخواهی دید واز کشتن تو گذشتم وزنان را تو خواهی برد وآنچه از شما برده اند من
از مال خود عوض میدهم؛ هر آنچه رفته ناسبا بتان بکرب وبلا؛ تمام را دو مقابل
عوض دهم بشما؛ حضرت امام زین العابدین عم فرمود مال ترا نمیخواهم ولیکن متاعهائی
که از ما گرفته اند میخواهم چون جامه چند در آن میان هست که جده ام فاطمه زهرا عم
ریسمان آنها را رشته است ومقنعه وپیراهن وقلاده جده ام فاطمه عم در میان آنها است برای
آن آنها را طلبیدم؛ دگر اساس نخواهیم مال تو بعوض؛ همین بما بده اسباب اهل بیت غرض
در آن میانه بود یادگار بیرهنی؛ که نیست غیر من بی پدر سزای تنی؛ بدست خویش تنی
رشته است؛ همین نازدست لشکر بدکیش تو شده یغما؛ دگر زجمله اسباب ما که بر
یغماست؛ بر پیش قوم تو عمامه رسول خداست؛ پس حکم کرد که آنها را بیاورند؛ خطاب
کرد یزید پلید نامقبول بیاورند تمام اساس آل رسول چون آوردند اسباب
را دو بیست دینار طلا بانها ضم نموده تسلیم آنحضرت کرد حضرت زرها را گرفت
وبه فقرا ومساکین شام قسمت فرمود پس یزید آنحضرت را مخیر کردانید میان
ماندن در شام وبرگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که ای یزید از روزیکه

پدر بزرگوار مرا بدرجه شهادت رسانیدند تا حال نگذارده اند که اشک دیده ما بیرون
آید خواهش بسیار دارم که مرخص کردانی خانه از برای ما خالی نمایند و عمها وخواهرهای
مرا با سایر زنان مرخص کنی که تعزیه پدر غریب مظلومم را نگاه داریم وقدغن نمائی
که کسی متعرض حال دوستان ما نشود چند روزی مشغول تعزیه داری شده باشیم پس
یزید گفت ای پسر حسین عم آنچه خواهید بکنید وخانه برای ایشان مقرر کرد وخالی کردند
وفرش نمودند؛ خطا بکرد یزید پلید نافرجام؛ مرخصید که اندر عزا کنید قیام؛ نمود امر
منادی کنند از طرفین؛ مرخصند زن و مرد در عزای حسین؛ واهل بیت را مرخص نمود
وزینب خاتون را گفت که پسر برادرت خواهش نموده است که تعزیه پدرش را نگاه
دارد زینب فرمود که آرزوی من همین است پس همه اهل بیت جامهای سیاه پوشیدند
وهر که در شام بود از قریش وبنی هاشم با ایشان در ماتم وزاری وتعزیت وسوگواری
موافقت کردند وخانه آنحضرت از زن بسیار شد پس زینب داخل خانه شد نظرش
با مام زین العابدین بیمار افتاد او را در بغل گرفت وگریست؛ نشاند حضرت سجاد را
بسینه خاک؛ خطا بکرد به بیمار خود جعلت فداک؛ بیا بیا بیر طفل اشک ما تیمان؛ بیا بیا
پسر پادشاه تشنه لبان؛ نشست واهل حرم را بدور خویش نشاند؛ باین نواز دل
زار خویش مرثیه خواند؛ که اهل تعزیه خوش منزلیست خوش باشد؛ عجب خرابه
دلیست خوش باشد؛ بباد رفته راه ستم ریاض علی؛ خرابه کاشی بی حاصلیت
خوش باشد؛ چنان شیون بخواست که زمین بلرزه بر آمد روایتی وارد شده
است که دختری داشت حضرت امام حسین عم کوچک حتی از شهادت پدر بزرگوار
خود نداشت وهر وقت از اوقات که سراغ پدر مهربان میگرفت فلکم میمودند
که بجائی رفته است خواهد آمد؛ یقین نداشت که آن شه شده شهید ستم؛ شکار لشکر
کفار شد غزال حرم؛ زهر که از پدر خویش میگرفت سوال؛ نکار ناخن غم میشدش
جراحت داغ؛ جوابش از همه این بود هر مقام سوال؛ که میرسد پدرت هر کجا
که هست الحال؛ پس شبی از [illegible] شد وعمه اش زینب خاتون را بیدار کرد
وگفت ایعمه ای زینب من پدرم را میخواهم آنحضرت فرمود ای نور دیده برادر بجائی

پدرت رفته است خواهد آمد گفت ایعمه تا بحال نزد من بود یا او را نزد من آرید یا آنکه مرا
پیش او برید قبل از آنکه جان من از تنم مفارقت کند؛ چو چشم خویش بامید دیدنش
بگشاد؛ رخش ندید و بر آورد از جگر فریاد؛ که گر نه بینمش اینم هلاک میکردم؛ ز
همه مان اسیران خاک میکردم؛ نه بود مادر ش آنجا که در رو تسکین؛ دهد کهیش ز الطاف
بوسه بجبین؛ شدند زینب وکلثوم عاجز از غم او؛ ز آه هر نفس وشیون دمادم او؛
آه واویلا از گفتگوهای آن طفل یتیم از اهل حرم صدای نوحه وزاری باوج فلک الافلاک
رسید وآنچه سعی میکردند که آن طفل را از گریه باز دارند مفید نمی افتاد واضطراب
تمام میکرد وپدر بزرگوار خود را میخواست چون صدای گریه ونوحه اهل بیت بگوش
یزید پلید رسید از اهل بیت بنی امیه فغان برخاست که شد یزید خبردار وگفت
این چه صداست آن ملعون گفت این چه غوغاست یکی گفت دختری دارد امام حسین
او را از شهادت پدرش مطلع نکرده اند حال پدرش را در خواب دیده است وگریه
میکند وپدرش را میخواهد؛ یکیش گفت که طفلی اسیر شهر وطن؛ بخواب دیده پدر را
ومیکند شیون؛ پس یزید گفت که بروسر امام حسین عم را بردار در ظرف طلا
کذار و برای آن طفل ببر ده باش تا دیده باشد بلکه از گریه ساکن گردد آه آه آتش
مقدس را برداشتند ودر ظرف طلا گذاردند وسرپوشی بر سر آن نهادند ونزد
آن طفل آوردند؛ یزید گفت ببر نزد او سر پدرش؛ خموش سازد فریاد وبیقراری
دیگرش؛ سر امام بطشتی نهاد وسرپوشید؛ نبرده که از آن در حجاب شد خورشید
ببرد برای همان طفل آتدم آتش را؛ نهاد پیش با عزاز زینبی زر را؛ آن طفل گفت ای
عمه من پدرم را میخواهم برای من طعام چه سود دارد؛ پس حامل آتش گفت مطلوب
تو در اینجاست وظرف طلا را نزد او گذارد پس آن طفل سرپوش را برداشت نظرش
بر سر مقدس پدرش افتاد آتش را در بر گرفت ولب بر لبش گذارد ونوحه و
زاری میکرد تا آنکه جان بحق تسلیم کرد وخود را بپدر بزرگوار خود رساند
طفل بپدر بازان چو سر پدر باز دید؛ نعره کشید از غم از ان بگه باد [illegible] باز دید؛ با سر پدر
ای پدر کجا بودی؛ بهر چه بر من مدتی از برم جدا بودی؛ آمدی پدر امشب نزد من بمهمانی

سر بریده تو مهمان جانم بقربانی ... بدیده خدمم بابا در بدر خدمم بابا بدیده تو خودیم بابا خون جکر خوردم بابا ای پدر خشک لب آلودنی در میدان محنت بدیع روز و شب بر امامت با سکینه مبتلی ای پدر حیران طفلی با پدر حسین نیست بیخون ناکس و عکس فرزند حضرت آن نیست ای پدر یتیم نعیم بعد حسین شد بنی لب لب خورده ام از شر من ظالم و فرو سیلی کشند جواب ای سر بریده جانم دم خون خوابم ای بشر شهید آنم که چون زینب آغالت را مشاهده نمود فرمود ای دختر تو هم مردی و داغ مرا تازه کردی پس صدای شیون از اهل حرم بلند شد چون حامل سر مقدس بنزد یزید برکشت سؤال کرد که دیگر چه رو داده است گفت ای یزید چون آن طفل سر پدر بزرگوارش را دید نعرهٔ جان سوزی از دل کشید و گریه و زاری بسیار کرد و از دنیا رفت یزید گفت مرا چه کار بود با قتل حسین ع خدا بکشد ابن زیاد را و پشیمان بود از کردهای خود و پشیمانی بعد از وقوع واقعه چه سود داشت و تا هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را آن ملعون طلبید و نوازش نمود و عذر خواهی کرد و تکلیف بماندن در شام کرد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین ع می ایستادند و میگفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت

جهت ... بابا کیست
فدای حنجر ... مشرکان ...
کشتند ... تیغ ...
... خم ... تیغ ...
... عجال ... بلبل ...
... جان شیرین ...

هر طفل ... ساکن ...
نگاه او ... جان ...
... سر ...
... کفت ...
... است ...
... جانها ...
بلکسی ... نگاه ...

ای ... شهید الله خاطر رسول الله
هر ... ای ... امام

من از دهشت اینحال خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاری در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین ع چکار بود چون خواب را شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید پس قبول ماندن شام را نکردند و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید لعنه الله نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت ص بود طلبید و گفت جهاز کیری و تهیهٔ خود بکن که این زنان را بمدینه بری : طلب نمود زخاصان بشیر نعمان را : باو سپرد پرستاری یتیمان را : برای دفع سخن مرحمت گذارش کرد : باو رعایت اهل حرم سفارش کرد و چون خود خواست که کار سازی و تهیه سفر آن غریبان ماتم زده کان بکند حضرت علی بن الحسین ع را طلبید و در مسند خود نشاند : نشانه قبهٔ زهاد را بمسند خویش : نشست در بر آن شاه و سر فکنده به پیش : گذشت چون دمی اظهار و سیاهی کرد : ز کردهای بد خویش عذر خواهی کرد : و گفت لعنت خدا بر پسر مرجانه باد بدان بخدا قسم که اگر من همراه پدر تو میبودم از من هر گز سؤال خصلتی نمیکرد مگر اینکه قبول میکردم و تا استطاعت و قدرت داشتم دفع هلاک از وی مینمودم و لیکن از مدینه بمن چیزی بنویس بهر حاجتی که ترا روی دهد و هر کاری که اتفاق افتد بمن اعلام کن : پس از مکالمه احترام او بر داشت : بنای رفتن شان را بسوی مدینه گذاشت : و نعمان را با جمعی از ملازمان همراه کرد و محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال و جواهر بسیار در محملها ریخت و چون اهل بیت را آوردند که بر محملها نشانند ام کلثوم گفت ای یزید اینها برای چه است یزید گفت اینها عوض آنچه بشما واقع شد ام کلثوم سر شرا بدوم محمل زد که خون جاری شد و گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی

ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام ای یزید تا امر نکنی اینها را بردارند ما داخل محمل نمیشویم ای یزید ما را چه کار است بزینت دنیا ما صاحب مصیبتیم پس برداشتند و اهل بیت بمحملها سوار شده روانه مدینه طیبه گردیدند و بنعمان سفارش بسیار نمود و فرمود که باید شب ایشان را براه ببرید و همه جا ایشان در پیش باشند بقدری که از نظر غایب نباشند و هر جا و هر مکان که خود ایشان مایل باشند فرود آیند و تو خود با اصحاب خود دورتر از ایشان فرود آمده از باب کفیلی و نگهبان حراست ایشان بکنید و اینقدر فرود آیند که هر گاه یکی از ایشان از برای وضو یا طهارت یا قضای حاجت بیرون رود شرم نکند پس نعمان بشیر گفت که خدمت ایشان بر من لازم است و منت دارم حسب الخواهش ایشان انشاء الله تقدیم خواهیم رسانید بدانکه در باب سر مبارک سید الشهدا خلاف بسیار میان علماست و ذکر اقوال ایشان بدون فایده است و مشهور میان شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین بجسدها ملحق کردانید و این قول بغیر روایت بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مقدس را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و روایت دیگر هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود برد چنانچه حدیثی که سابق ذکر شد دلالت بر آن میکند و شکی نیست که آن سر و بدن باشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد پس چون اهل بیت رسالت ص از شام حرکت کردند و روانه عراق شدند چون نزدیک عراق رسیدند سکینه خاتون دختر امام حسین ع از عمه اش زینب خواهش نمود که خدمت برادر مهربانش عرض کند که ایشان را بکربلا پدرش برده باشد پس حضرت زینب باتفاق سکینه بخدمت امام زین العابدین ع رسیدند زینب گفت ای پسر برادر یتیمی بی پدری مرا شفیع کردانیده است نزد تو و استدعا دارد که التماس او را قبول فرموده بکربلا دیگر بکربلای برادر مظلومم رفته باشیم حضرت سکینه را در بر گرفت و صورت او را بوسید و فرمود ای خواهر منهم بکربلای پدرت میروم پس آنحضرت نعمان را طلبید و فرمود که ما را بکربلا

ببر و از آنجا متوجه مدینه شو او مضایقه نکرده حرکت کردند رو بکربلا و چون بکربلا رسیدند در آنوقت جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند چون شنیدند که امام زین العابدین ع با اهل بیت وارد کربلا میشوند دو طرف راه ایستادند چون نظر ایشان بآنحضرت افتاد صدای واحسیناه و وا اماماه و وا اقتیلاه بلند کردند پس آنحضرت پیاده شد : پیاده گشت ز یک میل راه زین عبا : روانه شد بسر قبر سید شهدا : نظر فکند چه بر مرقد منیر پدر : بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر : کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم : کجا بشرح غمت یارای زبان دارم : چسان بروضه جد بزرگوار روم : چسان بخدمت آن سید کبار روم : بآن جناب مقدس چسان سلام کنم چگونه پیش بحضرتش پیام کنم : مرا چگونه جواب سلام خواهد داد : چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد : چسان روم بسر قبر حضرت زهرا : چسان حدیث شهادت باو کنم انشا : زدوریت بلحد تاب صبر چون آرد : ترا نه بیند و از قبر سر برون آرد : سوی من آید و اَیْنَ الحسین خطاب کند : ز ناشک خانهٔ اهل جهان خراب کند : پس اهل حرم همه خود را از شترها انداختند و بر سر تربت سید شهدا جمع شدند و جمع کثیری از زنان اهل قرای و نواحی شنیدند همه جمع شدند و نوحه و زاری بسیار کردند پس سکینه سؤال کرد که اهل حرم را چه رو داده که از شترها پیاده شدند : جواب گفت که این دشت دشت غربت اوست : همین زمین که شتر ایستاده تربت اوست : چه این شنید ز آن شخص سکینه شد بی تاب : بدید قبر پدر کرد خویش را بیتاب پس سکینه خود را از شتر انداخت و بر سر تربت پدر مظلوم خود آمد از جمعیت راه نمی یافت که خود را بقبر پدر بزرگوار رساند خطاب کرد بزینب خاتون که ای عمه کو منظر منم سکینه دختر حسین اینجماعت راه دهند مرا تا پدر را وداع کنم پس زینب خاتون دست سکینه را گرفت و پیش آورد چون نظر سکینه بتربت پدر مظلومش افتاد آهی سر داد و نعره بر کشید و خود را بر آن تربت انداخت گشاده خانهٔ آغوش را بقبر پدر : ز شوق روی پدر قبر را کشید ببر : سحاب وار گهی گریه بر پدر میکرد : ز هر دو دست گهی خاک غم بسر میکرد : خطاب کرد بقبر

پدر بدیدی تن: بگریه گفت کهای گوش عرش را زیور: سبب چه بود که از ما کناره
گیر شدی: چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی: تو چون شهید شدی ما اسیر کینه‌ور
بانو زنان خاندان ستمگر کردیدیم: چه خاطر که بیتو با قوم کوفیان کردند: ز ما ستم زدگان
منع آب و نان کردند: بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود: مخدرات ترا خلق در تماشا
بود: نشسته بر شتران برهنه بی معجر: تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور: بگفت این و ز
بسیاری فغان و خروش: بجوش زد ز الم آنچنانکه رفت از هوش: خروش ماتم آل
رسول گشت بلند: چنانکه زلزله بر عرش کبریا افکند: خبر شدند ز هر سو خلق آن
صحرا: ز حال تعزیه داران سید شهدا: پس سه روز امام زین العابدین ع با اهل بیت
و جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم و
جمع کثیری از زنان اهل قری و نواحی که در آن مکان شریف جمع شده بودند برای تعزیه
داری آنحضرت چنان برپا شده است چون روز چهارم شد حسب الامر امام زین العابدین
از کربلا حرکت نمودند بعد از وداع حضرت امام حسین علیه السلام پس خوشا حال کسیکه
این فیض عظیم را دریافته بزیارت آنحضرت مشرف شود حدیث وارد که هر که بزیارت
آنحضرت برود و در نهر فرات غسل کند هر قدمی که برمیدارد جناب اقدس الهی
ثواب یک حج و یک عمره که با پیغمبر مرسلی کرده باشد در نامه عمل او مینویسد بسند معتبر
از صفوان روایت کرده اند که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله
سبب حزن و اندوه تو چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه
ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی
فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت کردن بر
کشندگان امیر المؤمنین ع و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان و گریه کردن
ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع هستند و شدت جزع ایشان پس
با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت امام حسین ع

روید

روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان
و کاتبان اعمال می آیند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و
چون از ایشان سؤالی میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب
گردیده است پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت قدری
از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از
بعضی از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز
دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی
گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و
از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا
که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا
میروند و با سمعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر
ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله
علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف
شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را
بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن
ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از
برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون برگردند بالهای خود را بر
دور ایشان بمالید و ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشان را میسپاریم بخداوندی که
هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب
هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او
نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار شهید و هزار هزار
ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه میکنند
و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میگردد

برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص بنزد فاطمه
می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و از تسبیح و تقدیس حق
باز داشتی پس صبر کن ای دختر که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد
کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال
میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد پس ادمی را چه چیز مانع میشود
که ترک زیارت آنحضرت را کند و حال آنکه وارد شده است که هر روز چهار
هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آنحضرت
گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان
بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری میکنند تا
طلوع صبح پس گریه را برای چه روز خود گذارده اید زاری نمائید حضرت فاطمه را
در تعزیه فرزندش حسین ع چنانچه ملائکه او را یاری میکنند پس هرگاه سفری
برای کسی اتفاق افتد و دیگری باتفاق او برود و یکی در معرض تلف در آمده باشد
غم دیگری بسیار مشکل است بعلت تعلقی که دارد پس هرگاه کسی اندک تاملی نماید
و نظر کند بر احوال اهل بیت حضرت امام حسین ع که با دستگاه تمام و پدر و برادرها
و عمها و برادرزادها و خیمه و خرگاه از مدینه طیبه حرکت کردند و چون معاودت
نمودند با چشم اشکبار و دل خونچکان وارد شدند که هیچ چشمی تاب دیدن
آن نداشت خدا ما را فدای امام زین العابدین ع گرداند که در آن روز یکه وارد
مدینه طیبه با اهل بیت میشدند چه حال داشتند و پاره سخنها فرمودند که دیده حاضران
را گریان و دلهای ایشان را بریان گردانید چنانچه در مقام تحریر آن واقعه برمی
آئیم بتوفیقات جناب باری جل اسمه پس بنا بر روایت سابق چون اهل بیت عصمت
حضرت امام حسین ع آنحضرت را وداع نموده از کربلا حرکت فرمودند و منزل
بمنزل می آمدند تا بحوالی مدینه رسیدند: ز کربلای ستمدیدگان بحال خراب
روانه گشت بسوی مدینه با اصحاب: سوار بر شتران کرده اهل ماتم را: بسوی مدینه

برافراشت

برافراشت رایت غم را: روانه شدند ز کرب و بلا بسوی وطن: مخدرات با فغان و ماتم
شیون: بشیر بن حذلم که از رفقای ایشان بود گفت چون بنزدیک مدینه رسیدیم
و حضرت سید الساجدین علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام با اهل بیت چون
بنزدیک مدینه رسیدند ام کلثوم خاتون گفت بخواهر مهربان خود زینب خاتون
که ای خواهر این مردی که باتفاق ما از دمشق بمدینه آمده در خدمتگاری ما در هر
منزلی سعی بلیغ بعمل آورده و در خدمات ما کوتاهی و اهمال نکرده پس
حق او بر ما لازم است و ما خانواده بزرگی و کرامتیم و از اهل بیت جود و سخائیم
و بر همه کس حق داریم و حق احدی را ضایع نکرده ایم و بسیار خواهش مند میباشیم
که احسانی نسبت باو شده باشد و حال آنکه هیچ نداریم و آنچه بود بیغما بردند اگر ممکن میشد
بوی احسانی میکردیم بسیار بموقع میبود زینب خاتون فرمود ای خواهر راست میگوئی
نهایت چکنیم ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهت او فرستیم مگر آنکه قلیلی از
زیورها بیشتر که باز زنان باقی مانده جمع آوری نموده نزد او فرستیم پس آن زیورها را
از دست و گوش و گردن زنان بیرون آوردند و بنزد نعمان فرستادند و عذر
بسیار از او خواستند که این هرچند قابل نمیباشد و بسیار خجالت داریم مزد بعضی
از خدمتگذاری تواست و باقی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهیم داد پس آن
شخص که نعمان باشد چون آن زیورها را دید گریان شد و قبول نکرد و عرض
کرد که من خدمتگذاری شما را بجهة خوشنودی خدا و جد شما حضرت رسالت ص
کردم و بهیچوجه من الوجوه غرضی از اغراض دنیوی را بنظر در نیاورده ام و
از این بسیار خوشنود گردیدم و مرا بس است که آنچه مشخص شد خدمتگذاری
من مقبول طبع مبارک ذریه رسول الله ص افتاده اگر روزها روزه بدارم
و شبها را بعبادت بسر برم که از عهده این شکر بر نمیتوانم آمد پس اهل بیت عصمت
او را بدعای خیر یاد کردند پس چون سواد شهر مدینه ظاهر شد حضرت سید
الساجدین ع در مکان مناسبی نزول اجلال فرمودند و فرمود که خیمه حرم
را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و بشیر حذلم را طلبید

د فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود آیا تو از پیشهٔ پدر خود نصیبی و بهره داری عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم پس حضرت فرمودند که ای بشیر داخل مدینه شو و شعری چند در باب مرثیه سید شهدا انشاء کن و بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع کردان خبر بده من پی پدر بخویش تبار بگو که آمده فرزند سید ابرار بشیر گفت بجلالت الهی را بجا آوردم که آنحضرت مرا سرافراز فرموده این شغل را بمن محول فرموده پس سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل مدینه شدم و چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بنوحه و گریه و زاری بلند کردم و گفتم يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمُعِي مِدْرَارُ الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَا مُضَرَّجٌ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ یعنی ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و آن سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست و بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش بر نیزه کرده اند و در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که ای اهل مدینه علی بن الحسین با عمها و خواهرها و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار بگریه گفت که ای قوم احمد مختار؛ مخدرات جگر گوشهٔ رسول خدا؛ رسیده اند نزدیکی دیار شما؛ یتیم آل عبا با سپاه و ناله و غم؛ زده است بر در دروازه خیمهٔ ماتم؛ بی زیارت آن نور دیده بشتابید؛ که تا سعادت فیض دو کون دریابید؛ چون خبر ورود آنحضرت با سایر اهل بیت در مدینه منتشر شد جمیع اهل مدینه و مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند؛ از آن خبر همه مردو زن نعره زنان شدند؛ ز شهر رو ببرا پردها روانه شدند؛ خصوص قوم بنی هاشم از حساب برون؛ روانه شدند سراپا برهنه بر هامون؛ گذاشت رو ببرا پردهای اهل حرم؛ ز شهر موجهٔ سیلاب گریه و ماتم؛ رسید اشک بجائی ز گریهٔ احباب؛ که زد سپهر برو مینمود همچو حباب؛ بشیر میگوید که هرگز مدینه را بآنحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده

ونشنیده بودم پس همه اهل مدینه بنزد من دویدند و گفتند که ای ناعی اندوه ما را تازه کردی بر سید شهدا و جراحتهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آئی گفتم منم بشیر حذلم و مولای من علی بن الحسین عم است مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب مظلوم لب تشنه در فلان موضع فرود آمده است پس زنی را شنیدم که نوحه میکرد بحضرت امام حسین عم و میگفت نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا فَعَيْنَيَّ جُودَا بِالدُّمُوعِ وَأَسْكِبَا وَجُودَا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعًا عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشَ الْجَلِيلِ فَزَعْزَعَا فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالدِّينُ أَجْدَعَا عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْسَعَا خبر مرگ مولای ما را آورده دل ما را بدرد آورده و چشم ما را پر بار کرده ای دو چشم من نیکوئی از گریستن و اشکهای خود را روان کنید که در پی در آوردن اشکها از برای کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بلرزید و بزرگ دین دنبالهٔ بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او و اگرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون این خبر را اهل مدینه از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم خلایق که داخل خیمه شوم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم محترم امام حسین عم شدند و سراپردهٔ امام حسین عم خالی از آنحضرت دیدند و مسند و متکای آنحضرت را بدون صاحب دیدند و دختران و خواهران را سیاه پوشیده دیدند و پسران و برادران آنحضرت را ندیدند و سرهای اهل حرم را بر زانوهای غم دیدند گریبان طاقت را از دست دادند گریبانها را پاره کردند و فریاد و فغان برآوردند و آه و ناله و زاری را بفلک نیلگون رسانیدند و ناله واحسیناه و وا اماماه بلند کردند؛ که آمدند سوی خیمه امام شهید؛ مخدرات بنی هاشم از سیاه و سفید؛ شدند داخل و دیدند متکای حسین؛ که او فتاده و بیجا

است جای حسین؛ چو این مشاهده کردند آن زنان عرب؛ روان شدند بسوی سکینه و زینب؛ زدند دست و دریدند جامه در بر خویش؛ با آه و ناله کشیدند معجر از سر خویش؛ بعضی از بیاری گریه و فغان بیهوش؛ و برخی با زینب و سکینه دست در آغوش؛ یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد؛ یکی ز مهر سر او بروی سینه نهاد؛ یکی بگوبیه سر او گذاشت بر دوش؛ یکی گشود بزینب ز اضطراب آغوش؛ گهی نوازش آن داغ دیده میکردند؛ گهی تدارک خوناب دیده میکردند؛ گهی بنوحه گذاری گهی بدلداری؛ گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری؛ پس بعد از سعی بسیار خود را بخیمه حضرت امام زین العابدین عم رسانیدم دیدم که آنحضرت بر کرسی نشسته و آب از دیدهٔ حق بینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده و فوج فوج و دسته دسته می آمدند و آنحضرت را تعزیت میفرمودند و صدای ناله و حنین و واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین بآسمان رسید و آب دیدهٔ قدسیان ملأ اعلی روی زمین را گلگون ساخته چون شدت طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره فرمود که ساکت باشید چون ساکت شدند فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ الَّذِي بَعُدَ فَارْتَفَعَ فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى نَحْمَدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَأَلَمِ الْفَجَائِعِ وَمَضَاضَةِ اللَّوَاذِعِ وَجَلِيلِ الرُّزْءِ وَعَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاظِعَةِ الْكَاظَّةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا بِمَصَائِبَ جَلِيلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمَةٍ قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عم وَعِتْرَتُهُ وَسُبِيَ نِسَاؤُهُ وَصِبْيَتُهُ وَدَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السِّنَانِ وَهَذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتِي لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٌ ای گروه مردم خدا راست

حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ و رخنه در اسلام شد بزرگ کشته شد سید جوانان بهشت و عترت او و اسیر کردند زنان و اهل بیت او را و سر شریفش بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد أَيُّهَا النَّاسُ فَأَيُّ رِجَالَاتٍ مِنْكُمْ يُسَرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ أَمْ أَيَّةُ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَضَنُّ عَنِ انْهِمَالِهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا وَالسَّمَاوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَالْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا وَالْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَالْحِيتَانُ وَلُجَجُ الْبِحَارِ وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَأَهْلُ السَّمَاوَاتِ أَجْمَعُونَ ای گروه مردم پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفت گانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و رکنهای او بر خود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد برآوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحِنُّ إِلَيْهِ أَمْ أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثُلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ ای گروه مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن این رخنه که واقع شد در اسلام دارد أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ مَذُودِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَأَنَّا أَوْلَادُ تُرْكٍ وَكَابُلَ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَكْرُوهٍ ارْتَكَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوِصَايَةِ بِنَا لَمَا ازْدَادُوا عَلَى مَا فَعَلُوا بِنَا فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَفْجَعَهَا وَأَكَظَّهَا وَأَمَرَّهَا وَأَفْدَحَهَا فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا أَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا إِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ای گروه مردم نمیدانید که چه کردند بما ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و در شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل

بودیم و کردند اینها ما از غیر کناهی که کرده باشیم ما آنرا و از غیر مکروهی که مرتکب شده
باشیم ما آنرا و از غیر رخنه در اسلام که کرده باشیم ما آنرا و نشنیده ایم اینها ما از پدران
خود و نیست این الا مکر فتنها بخدا سوکند که اکر پیغمبر ص باشان سفارش در کشتن
و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت
ما باشان وصیت کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ چه مصیبت جان کداز و چه واقعه ایست راحت بر انداز و نزد خدا مزد خود را
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران
پس صوحان بن صعصعه از جا برخواست و عذر بسیاری خواست و عرض کرد خدا
مرا فدایت کند من زمین کیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم کردیدم و باین
فوز عظیم نرسیدم حضرت عذر او را قبول فرمود بر پدرش ترحم نمود پس
حسب الاستدعاء اهل مدینه حضرت امام زین العابدین علیه السلم حرکت فرمود
و اهل بیت و اهل مدینه باتفاق آنحضرت رو بمدینه کذاردند چون بمدینه طیبه رسیدند
و نظر ام کلثوم خاتون بمدینه منوره جد بزرکوارش افتاد آه سرد از دل پر درد
بر کشید و با صورت حزینه این مرثیه را میخواند که دیدهای حاضران را کریان
و سینه ایشانرا بریان ساخت مَدِينَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِينَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا
أَلَا فَاخْبِرْ رَسُولَ اللهِ عَنَّا بِأَنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِي أَخِينَا وَأَنَّ رِجَالَنَا بِالطَّفِّ صَرْعَى بِلَا
رُؤُوسٍ وَقَدْ ذَبَحُوا الْبَنِينَا وَأَخْبِرْ جَدَّنَا أَنَّا أُسِرْنَا وَبَعْدَ الْأَسْرِ يَا جَدَّا سُبِينَا وَرَهْطُكَ
يَا رَسُولَ اللهِ أَضْحَوْا عَرَايَا بِالطُّفُوفِ مُسَلَّبِينَا وَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَيْنَ وَلَمْ يُرَاعُوا جَنَابَكَ
يَا رَسُولَ اللهِ فِينَا فَلَوْ نَظَرَتْ عُيُونُكَ لِلْأُسَارَى عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ مُحَمَّلِينَا رَسُولَ
اللهِ بَعْدَ الصَّوْنِ صَارَتْ عُيُونُ النَّاسِ نَاظِرَةً إِلَيْنَا ای مدینه جد ما ما را قبول
مکن و راه مده و مکذار که داخل تو شویم پس بدرستیکه آمدیم ما با حسرت و ندامت
و اندوه ای مدینه جد ما خبر کن رسول خدا را از ما بدرستیکه ما بمصیبت برادر
بزرکوار کرفتار شدیم ای مدینه جد ما خبر کن رسول خدا را که مردان ما در زمین
کربلا بی سر انداختند و کشتند فرزندان ما را وای مدینه خبر کن جد ما را که ما را اسیر

وقد ذبحوا

کردند بعد از آنکه اسیر

کردند ای جد ما ما را شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند ای جد ما اهل بیت ترا در زمین کربلا
کشتند و برهنه کردند و شهر بشهر کردانیدند و بتحقیق که کشتند حسین ترا و حرمت ترا
در حق ما رعایت نکردند ای جد بزرکوار چکونه بود اکر میدیدی دیدهای تو اسیران اهل
بیت خود را که بر شتران برهنه سوار بودند ای رسول خدا ما که پرده نشینان سرادق
عصمت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردم با نظر میکردند پس ام کلثوم خاتون رضی
الله عنها خطاب بمادر بزرکوارش فاطمه زهرا صلوات الله علیها نمود و کفت أَفَاطِمُ لَوْ
نَظَرْتِ إِلَى السَّبَايَا بَنَاتُكِ فِي الْبِلَادِ مُشَتَّتِينَا أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ إِلَى الْحَيَارَى وَلَوْ
أَبْصَرْتِ زَيْنَ الْعَابِدِينَا أَفَاطِمُ لَوْ رَأَيْتِنَا سَاهِرَاتٍ وَمِنْ سَهَرِ اللَّيَالِي قَدْ عَمِينَا أَفَاطِمُ
مَا لَقِيتِي مِنْ عِدَاكِ وَلَا قِيرَاطَ مِمَّا قَدْ لَقِينَا فَلَوْ دَامَتْ حَيَاتُكِ لَمْ تَزَالِي إِلَى يَوْمِ الْقِيمَةِ
تَنْدُبِينَا ای مادر ای فاطمه چکونه میبود حال تو اکر میدیدی دختران خود را در حالتیکه
حیران و سرکردان بودند و در شهرها متفرق بودند و دادرسی برای ایشان نبود
ای فاطمه کاش نظر میکردی بسوی حیرت زدکان چه میبود که میدیدی زین العابدین ترا
با غل و زنجیر ای مادر ای فاطمه چه میبود حال تو اکر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم
و غصه خواب نمیکردیم و همکی از کثرت بیخوابی شبها کور شدیم ای مادر ای فاطمه آنچه
ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از دشمنان خود ندیدی اکر حیات تو باقی میبود تا روز
قیامت بر ما نوحه میکردی پس اهل بیت پیغمبر ص رفتند بقبیع بر سر تربت امام
حسن علیه السلام چون نظر سکینه خاتون دختر امام حسین ع بر قبر عمش افتاد بی
اختیار صدا بکریه و نوحه بلند کرده با جکر بریان و دیده خون فشان میکفت يَا عَمِّ
يَا الْحَسَنُ الْمُزَكِّي عِيَالُ أَخِيكَ ضَائِعِينَ أَيَا عَمَّاهُ إِنَّ أَخَاكَ أَضْحَى بَعِيدًا عَنْكَ بِالرَّمْضَاءِ
رَهِينًا بِلَا رَأْسٍ تَنُوحُ عَلَيْهِ جَهْرًا طُيُورٌ وَالْوُحُوشُ الْمُوحِشِينَ وَلَوْ عَايَنْتَ يَا مَوْلَايَ
سَاقُوا حَرِيمًا لَا يَجِدْنَ لَهُمْ مُعِينَا عَلَى مَتْنِ النِّيَاقِ بِلَا وِطَاءٍ وَشَاهَدْتَ الْعِيَالَ مُكَشَّفِينَا
ای عموا ای حسن مجتبی فرزند رسول خدا اهل بیت برادر ترا بر طرف کردند ای عم
بدرستیکه برادر تو حسین ع از تو دور افتاده و کرو کذاشته شده بسر در زمین کرم
و طیور و وحوش با آواز بلند بر بیکسی او کریه میکنند ای آقای من چکونه میبود حال

سرکردان دیدم

تو اکر بچشم خود میدیدی اهل بیت برادرت را بی معین و یاور همکی برهنه و عریان
سوار شتران بی جهاز پس سکینه خاتون رو بمدینه جد بزرکوارش کرد و با ناله و فغان
که ماهیان دریا و حیوان صحرا را کباب کرد کفت مَدِينَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِينَا فَبِالْحَسَرَاتِ
وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا خَرَجْنَا مِنْكِ بِالْأَهْلِينَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِينَا وَكُنَّا فِي الْخُرُوجِ
بِجَمْعِ شَمْلٍ رَجَعْنَا حَاسِرِينَ مُسَلَّبِينَا وَكُنَّا فِي أَمَانِ اللهِ جَهْرًا رَجَعْنَا بِالْقَطِيعَةِ خَائِفِينَا
وَمَوْلَانَا الْحُسَيْنُ لَنَا أَنِيسٌ رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنُ بِهِ رَهِينَا فَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا
كَفِيلٍ وَنَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلَى أَخِينَا وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا نُشَالُ عَلَى الْجِمَالِ الْمُبْغِضِينَا
وَنَحْنُ بَنَاتُ يس وَطه وَنَحْنُ الْبَاكِيَاتُ عَلَى أَبِينَا وَنَحْنُ الطَّاهِرَاتُ بِلَا خَفَاءٍ وَنَحْنُ
الْمُخْلَصُونَ الْمُصْطَفُونَا وَنَحْنُ الصَّابِرَاتُ عَلَى الْبَلَايَا وَنَحْنُ الصَّادِقُونَ النَّاصِحُونَا
ای مدینه جد ما قبول مکن ما را و راه مده ما را که داخل شویم پس ما با حسرت و اندوه
آمده ایم بیرون رفتیم ما با جمیع اهل بیت و بر کشتیم و حال آنکه نیست همراه ما مردان
ما و فرزندان ما و بودیم ما در وقت بیرون رفتن از مدینه با جمعیت بسیار بر کشتیم
با حسرت و اندوه و اسیر شده و بودیم ما در وقت رفتن در امان خدا و بر کشتیم ما از
هم پاشیده و خوفناک و در وقت رفتن بود آقای ما حسین ع انیس ما و بر کشتیم و
حسین ع را در کربلا کذاشتیم و ماییم بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندکان بر برادر
خود و ماییم سیر کنندکان بلا که بر بالای شتران برهنه سوار شدیم و شهر بشهر کردیدیم
و ماییم دختران یس و طه و ماییم کریه کنندکان بر پدر خود و ماییم اهل بیت طاهر
که مخفی نمیباشیم و ماییم بندکان خالص خدا و برکزیدکان خدا و ماییم صبر کنندکان بر
بلا و ماییم راست کویان و نصیحت کنندکان مؤلف کوید که چون بعضی از علمای امامیه
رضی الله عنهم از سلف و خلف تتمه حدیث ورود اهل بیت را در مدینه باندک تفاوتی
در کتب خود ذکر نموده اند پس این اقل سادات نیز باسانیدی که ایشان در کتب
خود ذکر کرده اند ذکر مینماید که چون حضرت امام زین العابدین ع با اهل بیت رسول
خدا داخل مدینه شدند خبر بام البنین مادر حضرت عباس رسید پسر حضرت
عباس را در بغل داده که عم او امام زین العابدین ع با بیت تا پسر عموی خود را دیده

باشد پس چون آنحضرت آمد که بکذرد آه نظر مبارکش بنور دیده حضرت عباس افتاد آه
سرد از دل پر درد بر کشید و اشک خونین از دیدهای حق بین خود جاری ساخت
و فرمود این پسر را بمن دهید چون آن پسر را کرفت بوسید و فرمود ای نور
دیده هیچ وقت برای پدر غریب مظلوم من بدتر از آن وقت نبود که پدر تو کشته شد
و حضرت کریه بسیاری کرد و چون از کو در راه بروضه منوره پیغمبر ص رسیدند زبان
بشکوه کشادند و تظلم بسیار نمودند و شروع کردند بداد خواهی چنانچه که زلزله در
ارکان آسمان و زمین افتاد و دریاهای آن بلاد بجوش آمد و ارکان مدینه از هم
پاشید پس حضرت ام کلثوم کفت أَلَا يَا جَدَّنَا قَتَلُوا أَخِينَا وَلَمْ يَرْعَوْا جَنَابَ اللهِ فِينَا أَلَا
يَا جَدَّنَا بَلَغَتْ عِدَانَا مُنَاهَا وَاشْتَفَى الْأَعْدَاءُ فِينَا لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَحَمَّلُوهَا عَلَى الْأَقْتَابِ قَهْرًا
أَجْمَعِينَا وَزَيْنَبُ أَخْرَجُوهَا مِنْ خِبَاهَا وَفَاطِمُ وَالِهٌ تُبْدِي الْأَنِينَا سُكَيْنَةُ تَشْتَكِي مِنْ حَرِّ وَجْدٍ
تُنَادِي الْغَوْثَ رَبَّ الْعَالَمِينَا وَزَيْنُ الْعَابِدِينَ بِقَيْدِ ذُلٍّ وَرَامُوا قَتْلَهُ أَهْلُ الْخَؤُونَا فَبَعْدَهُمُ
عَلَى الدُّنْيَا تُرَابٌ فَكَأْسُ الْمَوْتِ فِيهَا قَدْ سُقِينَا وَهَذِي قِصَّتِي مَعَ شَرْحِ حَالِي أَلَا يَا سَامِعُونَ
ابْكُوا عَلَيْنَا ای جد بزرکوار آکاه باش که حسین ع را کشتند و مراعات پرورد کار درحق
ما نکردند ای جد ما آکاه باش که رسیدند دشمنان ما در حالیکه منع کردند از ما آب را بدبخت
ترین اعدا بدرستیکه برهنه کردند زنان را و ایشانرا بجبر و ستم بر شتران بار کردند
و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه دختر حسین ع حیران و پریشان
مینالید و میزارید و سکینه شکایت میکرد از حرارت آتش مفارقت و دوری از پدر
خود و فریاد میکرد که ای پروردکار عالمیان بفریاد ما برس و امام زین العابدین ع
را در غل و زنجیر کردند و اهل خیانت در صدد کشتن او بودند پس بعد از حسین ع
و برادران و فرزندان او خاک بر سر دنیا که جام مرک را بما نوشانیدند پس اهل بیت آه
سوزناک از جکرهای پاره پاره خود بر کشیدند و کفتند که یا جداه یا محمداه حسین فرزند
دلبند تو را کشتند و بدن شریف او را در زمین کرم کربلا پاره پاره انداختند و سر مقدسش
بر سر نیزه کردند و اهل بیت تو را اسیر کردند و شهر بشهر کردانیدند یا جداه یا رسول
الله ما دختران توییم و فرزندان خاندان توییم و ماییم از دودمان تو و ماییم مظلومان

ومغمومان مائیم ستم رسیدگان مائیم اسیران کربلا مائیم مهمومان مائیم گریه کنندگان
مائیم سفر کشیدگان و محنت کشیدگان مائیم که گریان و سوزانیم از غم فرزندان
تو مائیم پامال شده کوفیان مائیم جفاکش شامیان بی شرم و حیا مائیم تشنه لبان آب
فرات مائیم رسولان لب تشنگان کربلا مائیم سلام آورنده فرزند دلبند تو حسین
مائیم جگر گوشگان تو که بروضه منوره تو سر برهنه و شرمنده آمده ایم نه ماتمزدگان
عترت غریب تو ئیم نه دختران بلاکیش بی نصیب تو ئیم ز کربلای جگر گوشه تو می
آئیم ز پیش شاه الم پیشه تو می آئیم نه ما اسیر بیابان کربلای تو ئیم نه ما تمام گرفتار
اشقیا بودیم اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم ز بهای بوس تو از راه دور آمده ایم
اگرچه روشنی دیده تو با ما نیست و لیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست و اما
زینب فاخذت بعضادتی باب المسجد و نادت یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین
و اما زینب پس گرفت حلقه در مسجد جد بزرگوار خود را و ندا کرد که یا جداه
بدرستیکه من خبر دارم بسوی تو از جانب برادرم حسین ع پس زینب خاتون
بی تاب و بی قرار بود و زاید بر دیگران بود و کلما نظرت الی علی بن الحسین تجدد
حزنها و زاد جزعها و هر وقت که نظر میکرد بحضرت امام زین العابدین علیه
تازه میشد حزن او و زیاد میشد جزع او و میگفت ای جد بزرگوار داد ما را از
کافران جفا کنندگان کوفه و قاتلان ستم پیشگان ما بگیر بگریه گفت که فریاد
یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا زحال جگر گوشه ات نمیپرسی
از آن مسافر بی توشه ات نمیپرسی خبر ز سر و قبا پوش خود نمیگیری سراغ زینت
آغوش خود نمیگیری ز سری که گر از سر موی کم میشد دل شریف تو را بی
الم میشد بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند همین نبود که بر نیزه جفا کردند تنی
که زینت از آن بود گلستان ترا تدی که داشت برازنده بوستان تو ترا نشاند ناوک
بیداد کوفیان کردید نخاک معرکه کربلا نهان کردید اگرچه کشتی عالم شکست
در دریا شکست کشتی ما اهل بیت در صحرا پس زینب خاتون بعد از مکالمات
با جد بزرگوار خود روی بقبر مادرش حضرت فاطمه کرد و چون بقبر آنحضرت

رسید قبر منور را در بر گرفت و زاری میکرد چو زینب در حرم آمد سیه پوش
گرفتی قبر مادر را در آغوش همین گفتی فدایت جان زینب ز دردی برفرق خود تا رفتی
از هوش و از گریه و ندبه و نوحه آنحضرت ملائکه آسمان و زمین بخروش آمدند
و دل حاضران بدرد آمد خطاب کرد بزهرا بدیده خون بار بگریه گفت که ای اهل بیت
داغ خوار چرا برون ز ریاض جنان نمی آئی چرا بسوی ستمدیدگان نمی آئی چرا ز حال حسنت
خبر نمیگیری چرا سکینه او را ببر نمیگیری چرا بفاطمات همزبان نمیگردی ببدختران
دیگر مهربان نمیگردی خوشا بحال تو ای دختر رسول الله درین بلیه نبودی به
بیکسان همراه چه من ستم زده در جهان که دارد یاد چو من بلاکشی از مادر سپهر نزاد
بمن قضیه جد بزرگوار گذاشت دگر وفات تو ایمادر کبار گذاشت پدر برابر چشمم ز تیغ
زهر آلود شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود برادرم حسن مجتبی بزهر بلا که رفت
با جگر پاره پاره از دنیا برادر دیگرم حضرت امام حسین ع که بود روشنی چشم سید
ثقلین ز تشنه کامی او گر کنم حدیث رقم بیان شرح شود خشک در زبان قلم اگر به
بیکسیش شمه کنم سطر قلم تمام نویسد بصفحه محشر چها گذشت بمادر شب شهادت
او که هیچ دیده نبیند بخواب حالت او بخیمه بیکس و تنها نشسته بود بغم گلوی
تشنه جگر گوشه رسول امم نه دوستی و نه یاری و نه هواداری نه مونسی و نه غمخوار
نه مددکاری برادران همه در خون طپیده در بیرون موالیان همه مقتول و مانده در
هامون علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی ز خیمه
برون سوی کشتگان میرفت یکان یکان سوی نعش برادران میرفت ز اضطراب گهی
سوی خیمه بر میگشت ز اهل بیت دل آزرده باخبر میگشت گهی نشست ببالین عابد
بیمار گهی گرفت سر او ز مرحمت بکنار بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را چنین
نظاره کند حالت برادر را غرض چون خبر ورود اهل بیت محنت و بلا بام سلمه
زوجه رسول خدا رسید و برای خاطر فاطمه دختر سید شهدا و اظهار نمیکرد چون
اینخبر بفاطمه رسید گفت ایمادر شنیده ام که اسیران کربلا آمده اند و در روضه جدم
رسول خدا میباشند ای جده دیگر زاید برین طاقت مفارقت ندارم چون ام سلمه این

سخن را از آن یتیم شنید دست او را گرفت و داخل روضه رسول خدا ص شد و مخدرات اهل
بیت طهارت را و عمهای نامدار و خواهران عالیتبار را سیاه پوشیده و گیسوان پریشان نموده
و محزون و نالان دید قدم گذاشت بگرد روضه رسول مجید مخدرات پدر را گشاده گیسو
دید تمام جامه با ماتم سیاه پوشیده بتعزیت همه جوشیده و خروشیده پس فاطمه نزد عمه اش
زینب آمد چون چشم زینب بفاطمه افتاد او را در بغل گرفت خطاب کرد بزینب با
اضطراب تمام بگریه گفت که ای عمه نکو فرجام چه واقعست که با من سخن نمیگوئی
بی چه خاطر اهل وطن نمی جوئی چرا غم دل خود را بمن نمیگوئی چرا رضای دلم را
بمن نمیجوئی کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا پدر مهربان امام حسین
بگو کجاست برای خدا که پیدا نیست بهر طرف که نظر میکنم هویدا نیست و زینب او را
میبوسید و زاری میکرد و یک یک از اهل بیت و خواهران آن یتیم وادی غم را در
بر گرفت میبوسیدند و زاری میکردند و هر یک کیفیت کربلا و گذارشات کوفه
و راه شام و شام و مجمع یزید را گوش زد او میکردند پس بعد از آن ام سلمه
رضی الله عنها ایشان را تسلی داده و از جماعت دیگر عذرخواهی نموده و بثوابهای
اخروی خورسند گردانید و هر یک داخل خانها شدند انا لله و انا الیه راجعون

فصل چهاردهم در بیان اینکه از غرایب و معجزاتیکه بعد از شهادت آنحضرت
بظهور رسید از گریستن مرغان هوا پس در امثال این مصایب جانگداز و وقایع
محنت پرداز خانواده مظهر العجایب و مظهر الغرایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی
نکنند و حال آنکه جن و ملک و وحوش و طیور از این مصیبت محزون و گریانند پس چه
گونه میشود که شیعیان و محبان حضرت امام حسین علیه السلام در ماتم آنحضرت
کوتاهی نمایند پس مستمع باش تا بشنوی که ماتم سید شهدا ع بر مرغان چه گذشت و
در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون
اهل دغا کوفیان بی وفا بخنجر جور و جفا شهید کردند و سر مقدس فرزند علی مرتضی
را از بدن جدا کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی
مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست کلاغ آمد و خون

بخون شناه افکند خضاب کرد پر و بال خویش و گشته بلند بسوی شهر مدینه شد آن کلاغ روان
نعش بخون شه تشنه کام بود آلوده نشسته بر سر دیوار حضرت زهرا کشید از جگر خود
فغان و ناله و آه هجوم بر سر او جمله طایران کردند بحال زار کلاغ حزین فغان کردند
چون نظر فاطمه دختر سید شهدا بر آن کلاغ افتاد و دید که خون تازه از او میچکد نظاره
کرد کلاغی بدید غرقه بخون ز فرق تا بقدم همچو لاله گلگون زمین ز خون تن آن کلاغ
رنگین بود نشسته بود پر خون چکان و غمگین بود پس چون حضرت فاطمه آن
حالت را مشاهده نمود خروش بر آورد و این ابیات را میخواند و اشک حسرت از دیده
روان میکرد و میگفت نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من
قال الموفق للصواب ان الحسین بکربلا بین الاسنة و الضراب فابکی الحسین بعبرة
ترجی الاله مع الثواب فقلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل
به الجناح فلم یطق رد الجواب فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب یعنی
مرغی صیحه کشیده گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ که را آوردی پس گفت خبر امام
را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامیکه توفیق ثواب یافته بدرستیکه حسین ع
در کربلا در میان ضربتهای تیر و نیزه ها و شمشیر واقع شده پس گریه کن بر حسین
اگر امید ثواب از خدا داری گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین ع را آورده
بتحقیق که حسین ع در میان خاک آرام گرفت پس زبان آن مرغ بی حس و حرکت شد
و دیگر طاقت نداشت که جواب گوید پس از آن مصیبتی که بمن رسید زار زار
گریستیم بعد از دعا که بدرگاه الهی مستجاب شد پس حضرت فاطمه خروش بر آورد
و گفت اینخبر شهادت شهدای کربلا را آورده است پس خبر شهادت پدر بزرگوارش را
باهل مدینه داد که دوستان پدر بیکسم شهید شده عزیز فاطمه امروز ناامید شده
دریغ و درد که امروز بی پدر شده ام یتیم و بی پدر امروز در بدر شده ام
نه مادر و نه پدر نه برادری دارم نه مونس و نه انیس و نه خواهری دارم
تو ای کلاغ بگو شرح کشتن پدرم کجا فتاده بخاک بخون بگو خبرم کجاست بابا
من آنشهسوار دادخواه که رفته است دگر طاقت از برای خدا بگو با کبر و خط

نوجوان چه رسید * اسیر در بلا علت یا که کشته شهید * ز حال اصغر ناکام نازنین بگو
بمن حکایت احوال عابدین بگو * بگو ز فاطمه و از سکینه خواهر من * چه رفت بر سر ایشان
که خاک بر سر من * بعضی از مخالفین گفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را
تازه کند اندک زمانی نگذشت که خبر شهادت آنحضرت رسید که حضرت در آن روز شهید
شده است مخالفان دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بوده است راست بوده است و این
حدیث هر چند خالی از غرابتی نیست بجهة مخالفت با اخبار دیگر نهایت چون اکثر
فضلا ذکر کرده اند خصوص مولانا محمد باقر المجلسی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه
در بحار الانوار و جلاء العیون مؤلف نیز در بیان ذکر آورد در کنز الغرایب
روایت شده است که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری شد
و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت چنانکه هر دو چشم او نابینا شد و دست و پایش
از کار افتاد پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهة تبدیل مکان و تغییر آب
و هوا بدان موضع برد که گاه باشد هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند
دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می آمد و او را بانواع
غمخوارگی تسلی میفرمود روزی پدرش بجهة ضرورتی متوجه شهر شد دختر
را در آن باغ تنها بگذاشت و قضارا مهم وی فیصل نیافته شب در شهر
ماند دختر در آن شب در زیر درختی تنها گذرانید و بجهة بیماری خود
نالان بود علی الصباح از بالای درخت آواز ناله مرغی را شنید که زار زار
زاری مینالید چون چشم نداشت که دیده باشد سر بالا کرد که بلکه نالهٔ
آن مرغ را فهمیده باشد قضارا قطرهٔ خونی که می بچشم وی چکید فی الحال
چشم او روشن گشت در نگریست مرغی را دید که قطرات خون از بال
او میچکید قطرهٔ در دست وی چکید دست وی گیرا شد دست دیگر را
فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید آن دست نیز گیرا شد دست
را فرا پیش داشت قطرهٔ دیگر بر دستش چکید بچشم دیگر هم مالید
آن نیز پر نور و روشن گردید قطره در پا مالید روان شد ببرکت آن خون

دختر

دختر تندرست و روشن چشم برخواست و گرد باغ میگشت و انتظار پدر را میکشید
و بهر طرف توجه مینمود که پدرش باز آمد زنی صحیح الاعضائی را دید که گرد باغ
میگردد بخاطرش رسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی
و من در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج در کجا رفت دختر پیش
پدر باز آمد و گفت یا اَبَتاه اَنَا بِنتُکَ ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای بدردها پدر
این سخن را شنید از شادی بیهوش شد و چون باز هوش آمد از کیفیت واقعه
استفسار نمود دختر تمام کیفیت را به پدر باز گفت یهودی گفت ای دختر آیا
آن مرغ آنجا میباشد یا آنکه رفته است گفت حاضر است و بتعزیه مشغول است پدر
گفت بنما بمن آن مرغ را پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ در آنجا بود یهودی
نگاه کرد مرغی را دید بال و پر و پای خون آلوده و نوحه و گریه میکند گویا بامرغان
دیگر این سخن میگوید * بگذارید تا بگریم بحسین بی سر * تنها فتاده آنجا بی یار و
بی برادر * زهرا کجا که بیند نور دو عین خود را * بیسر بخون فتاده نه یاری نه یاور *
خون با ز دو دیده بهر حسین مظلوم * ای مرغ گر تو هستی از شیعیان حیدر * گو فاطمه
که بیند نعش حسین خود را * در آفتاب مانده از ظلم شمر کافر * نما درش ببالین
خواهرش بپهلو * آن جسم نازنینش چون لاله گشته احمر * پس یهودی از آن صورت
متفکر گردید سر بسوی آسمان بالا کرد و گفت بارالها سوگند میدهم ترا بحق موسی
کلیم و بیضا و وادی و بحق صاحب انجیل که نزد تو قدر و منزلت بسیار دارد
بسبب آنکه خون او شفای جمیع دردهاست که بفرمائی این مرغ فرخنده فال را که
با من سخن گوید پس گفت اَیُّهَا الطَّیرُ المُبارَکُ ما لَکَ ای مرغ همایون بال فرخنده فال بجهة
احوال این خون پر و بال تو چیست و اثر صحت بر این خون از کجاست ناگاه آن مرغ
بالهام الهی بجهة آنکه سبب هدایت یهودی شود گفت که با جمعی از مرغان از آشیانهای
خود بیرون برخواستیم که بطلب آب و دانه رویم و هر مرغی بگوشه بیرون
شدیم نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ما بر درختی جمع شدیم از آنچه
خورده بودند خبر میدادند ناگاه مرغی در رسید و گفت که ای جماعت مرغان

مکر نئیه آکاه : شهید کشته بکرب و بلا امام شما : شما معاشر مرغان باغ و بتابید : بخلها همه چون بلبل خوش الحانید : چرا روانه سوی کربلا نمیکردید : بدور بیکس لب تشنها غمکردید : ای مرغان امام مادر آفتاب کرم کربلا نشسته است در میان چند تن هزار کس و شما پناه به سایه آورده اید و اهل آسمان و زمین تمام بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید چون این خبر را شنیدیم بجانب کربلا روانه شدیم چون رسیدیم امام ما را شهید کرده بودند و خون از تن مبارک او میرفت ما جملهٔ مرغان بروی کردیدیم و خود را بروی افکندیم و بال خود را در خون آنحضرت مالیدیم و هریک بولایتی رفتیم که مرغان آنجا را اعلام کنیم که تعزیهٔ آنحضرت را بدارند من بمدینه آمدم که مرغان مدینه را خبر کنم و خونی که از بال من میچکد از وی خیر و برکت میزاید یهودی گفت که امام شما کیست گفت امام حسین ع است یهودی گفت همان حسین که جدش رسول خداست و پدرش علی مرتضی است و مادرش فاطمهٔ زهراست دختر رسول خدا صلعم مرغ گفت بلی این حسین نور دیدهٔ رسول خداست صلعم یهودی که این سخن را شنید گفت که اگر جد حسین ع بحق نبودی این برکت در خون فرزند او یافت نشدی و فرزند علیل من از قطرهٔ خون امام حسین ع صحت نیافتی پس گفت ای مرغ ترا بحق حسین ع سوگند میدهم که اندک صبر کنی تا من باز آیم یهودی رفت و اقوام خود را گفت که دختر مرا دیدید گفتند بلی گفت خون فرزند رسول خدا صلعم حسین بن علی ع دختر مرا شفا داد و آنها را بیرون آورد در باغ و دختر و مرغ را دیدند پس تمام اهل بیت یهودی گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ و بدایرهٔ اسلام در آمدند بروایت دیگر مرغ پرواز نموده آمد بالای روضهٔ منورهٔ رسول خدا صلعم و آن خونها را بر روضهٔ منورهٔ آنحضرت پاشید و رفت چون اندک زمانی نگذشت که خبر شهادت سید الشهدا را آوردند و حدیث جعل سابق مذکور شد فصل یازدهم در بیان عذابهائی که جناب اقدس الهی در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد ساخت و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن واقع شد سید بن

طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از سعید بن مسیب روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم روزی در دور کعبه میگردیدم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره شده بود و بپردهٔ کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانهٔ محترم که گناه مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نخواهی آمرزید : طواف خانهٔ او بقیاس میکردم : گناه خویش از آن التماس میکردم : که ناگهان ز قضای کریم بیهمتا : مرا فتاد بشخصی نظر در آن ماوا : دو دست از بدنش قطع بود و روش سیاه : بگریه گفت رمادم چنین کردگارا : ببخش جرم من روسیاه از کرم : یقین آنکه نبخشی مرا یقین دانم : من گفتم وای بر تو چه گناه کردهٔ که چنین از رحمت خدا ناامید گردیدهٔ گفت من شتردار حضرت امام حسین ع بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند من پنهان شدم و در نظر در آوردم که بعضی از جامهای آنحضرت را بربایم پس چون شب شد بیرون آمدم از مکانیکه بودم پس دیدم که میدان نوری گرفته است که تاریک نیست و گویا از دیادتی نور روز است و حال آنکه روز نبود پس شقاوت بر من غالب شد گفتم میروم که کمربند آنحضرت را باز کنم پس چون داخل میدان شدم و تفحص جسد مطهر امام سعدا را میکردم تا آنکه بر سر جسد آنحضرت رسیدم فَقُلْتُ هٰذَا وَاللّٰهِ الْحُسَيْنُ پس گفتم اینست بخدا حسین ع پس دیدم که آنحضرت آن کمربند را بر روی شلوار بسته است و گره بسیار زده است پس اراده کردم که کمربند را باز کنم چون شروع کردم بباز کردن فَمَدَّ يَدَهُ الْيُمْنىٰ وَقَبَضَ عَلَى التِّكَّةِ پس آنحضرت دست راست مبارک خود را آورد و آن کمربند را گرفت و اینچه قوت کردم نتوانستم که دست آنحضرت را بردارم پس نفس ملعون مرا فریب داد تا آنکه گفتم میروم کاردی یا شمشیری بجویم و دست آنحضرت را جدا کردانم فَوَجَدْتُ قِطْعَةَ سَيْفٍ مَطْرُوحٍ فَأَخَذْتُهَا وَانْكَبَبْتُ عَلَى يَدِهِ وَلَمْ أَزَلْ أَحُزُّهَا فَفَصَلْتُهَا عَنْ زَنْدِهِ پس یافتم شمشیر شکسته پس برداشتم آنرا و بر بند دست مبارک سید شهدا

صح

كذاشتم و بر نداشتم تا انكه دست آن مظلوم را جدا كردم چون بار ديكر شروع كردم كه كمر
بند را باز كنم آنحضرت دست چپ مبارك را آورد و آن كمر بند را كرفت پس انچه قوت
نمودم كه دست آنحضرترا بردارم و كمر بند را باز نمايم نتوانستم چون اراده كردم
كه دست چپ آنحضرت را قطع نمايم فَاِذَا الْاَرْضُ تَرْجُفُ وَالسَّمَاءُ تَهْتَزُّ وَاِذَا بِغَلَبَةٍ
عَظِيمَةٍ وَبُكَاءٍ وَنِدَاءٍ ناكاه صداى كريه وندبه شديدى شنيدم كه كويا آسمان
از هم ميپاشيد و زمين متفرق ميشد خوف كردم در ميان كشتها پنهان شدم
بشد پديد صداى ز طارم اعلا؛ چنانكه هوش پريد از سرم در آن صحرا؛ ز وهم
جان چو بهوش آمدم روان كشتم؛ ميان پيكر لب تشنكان نهان كشتم؛ وكويا يك
كسى ميكفت؛ وَا اِبْنَاهُ وَا مَقْتُولَاهُ وَا ذَبِيحَاهُ وَا حُسَيْنَاهُ اى فرزند من واى شهيد من
واى ذبيح من واى حسين من يَا بُنَيَّ قَتَلُوكَ وَمَا عَرَفُوكَ وَمِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ
اى فرزند تو را كشتند و حق تو را نشناختند و آب را از تو منع كردند از استماع اين اصوات
مدهوش كرديدم چون بهوش آمدم و خود را در ميان كشتكان افكنده ديدم مشاهده
كردم سه مرد و يك زن را ديدم كه ايستاده اند و بر دور ايشان ملايك بسيار احاطه
كرده اند يكى از ايشان ميكفت يَا اِبْنَاهُ يَا حُسَيْنُ فَدَاكَ جَدُّكَ وَاَبُوكَ وَاُمُّكَ وَاَخُوكَ
اى فرزند بركزيده اى حسين مقتول بشمشير اشرار فداى تو باد جد تو و پدر تو و مادر
تو و برادر تو فداد چون نظر مصطفى شه كونين؛ بپاره جكر خويشتن امام حسين؛
خطاب كرد با آن شاه آسمان رفعت؛ بكريه كفت كه اى ظلم ديده امت؛ كجا روا ست كه كرد د
بخاك پيكر تو؛ بانيطريق شود خاك تيره بستر تو؛ كجا روا ست كه كرد د بريده حنجر تو
بنوك نيزه مروانيان شود سر تو؛ وَاِذَا بِالْحُسَيْنِ قَدْ جَلَسَ وَرَاْسُهُ عَلَى بَدَنِهِ ناكاه
ديدم كه حضرت امام حسين ع نشست و سر او بيدنش بود فَيَقُولُ لَبَّيْكَ يَا جَدَّاهُ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَيَا اَبَتَاهُ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَا اُمَّاهُ يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءُ وَيَا اَخَاهُ الْمَقْتُولَ
بِالسَّمِّ عَلَيْكُمْ [illegible] ثُمَّ اِنَّهُ بَكَى وَقَالَ يَا جَدَّاهُ قَتَلُوا وَاللّٰهِ رِجَالَنَا يَا جَدَّاهُ سَلَبُوا
وَاللّٰهِ نِسَاءَنَا يَا جَدَّاهُ [illegible] وَاللّٰهِ رِجَالَنَا يَا جَدَّاهُ ذَبَحُوا وَاللّٰهِ اَطْفَالَنَا يَا جَدَّاهُ يَعِزُّ وَاللّٰهِ
عَلَيْكَ اَنْ تَرَى حَالَنَا وَمَا فَعَلَ الْكُفَّارُ بِنَا و آنحضرت كفت بنيك اى جد بزركوار اى

رسول خدا

رسول خدا واى پدر بزركوار اى امير المؤمنين واى مادر مهربان اى فاطمه زهرا واى برادر
عزيز كشته شدم بزهر جفا از من بر شما باد سلام پس آنحضرت كريه بسيارى كرد و كفت اى
جد بزركوار كشتند والله مردان ما را اى جد بزركوار اسير كردند والله زنان ما را اى جد
بزركوار غارت كردند والله اموال و حلى ما را اى جد بزركوار كشتند والله اطفال
ما را اى جد بزركوار قسم بخدا شاق است بر تو اينكه ببينى تو حال ما را و ببينى تو كه
انچه كردند كفار بما؛ ديكر صداى بر آمد از آن تن بيسر؛ كه السلام عليك اى رسول
جن و بشر؛ بناله كفت كه اى جد بركزيده من؛ مپرس حال دل زار غم كشيده من؛ من
غريب در ين دشت پر جفا و ستم؛ بهر طرف كه پى ياورى نظر كردم؛ كسى نبود
كه ما را از آن كين شود دل سوز؛ بغير غنچه پيكان و ناوك دلدوز؛ ببوسه كاه تو يا مصطفى عكم يزيد؛
نكند خنجر كين شمر روسياه پليد؛ مرا چه شربت تيغ جفا چشانيدند؛ بروى پيكر من رخش
كين دوانيدند؛ تنى كه پرورش از نازنين كنار تو ديد؛ بخاك معركه كربلا همى غلطيد؛
سرى كه شانه كشيدى ز مهر كيسويش؛ خضاب كشته ز خون جكر كل رويش؛ ناكاه
ديدم كه همه خروش بر آوردند و كريستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله عليها
از همه بيشتر ميكريست پس حضرت فاطمه ع كفت اى پدر بزركوار ببين كه چه
كرده اند با اين نور ديده من حسين ع اين است جفا كار اى پدر مرا رخصت بده
كه خون فرزند خود را بر سر و روى خود بمالم و چون بخدا را ملاقات كنم با خون
فرزندم آلوده باشم پس فرمود كه بمال اينور ديده و ما هم ميماليم پس ديدم كه
حضرت فاطمه برداشت قدرى از خون آنحضرت و بر روى و كيسوان خود ماليد و
پيغمبر ص و على و حسن ع سر و صورت و سينه و دستهاى خود را تا مرفق بخون آنحضرت
خضاب كردند پس شنيدم كه حضرت رسالت ص ميكفت فداى تو شوم يا حسين ع
بخدا قسم كه شاق است كه تو را با سر بريده ببينم و بخون خود غلطيده ببينم و بدن پاره
پاره و دست قطع شده بينم پس فرمود كه اى فرزند كرامى مَنْ قَطَعَ يَدَكَ الْيُمْنَى
وَثَنَّى بِالْيُسْرَى كى دست راست تو را قطع كرد و دست چپ تو را مجروح كرد اينحضرت
امام حسين ع كفت اى جد بزركوار [illegible] ردارى داشتم و او را بسيار مراعات ميكردم

که بند مرا در کمر من دید بود اراده کرد که کمربند مرا باز کند چون بر روی شلوار بسته بودم و گره بسیار زده بودم آمد چند گره را باز کرد دست راست خود را بر روی گره کمربند گذارده بودم هرچند قوة کرد نتوانست دست مرا بر دارد در رفت در میان کشتگان میدان و شمشیر شکسته پیدا کرد فَقَطَعَ بِهِ يَمِينِي ثُمَّ حَلَّ عُقْدَةً اُخْرٰى فَقَبَضْتُ عَلَى التِّكَّةِ بِيَدِي الْيُسْرٰى كَىْ لَا يَحُلَّهَا فَتَنْكَشِفُ عَوْرَتِى تَحْتَ يَدِي الْيُسْرٰى پس قطع کرد بآن شمشیر شکسته دست راست مرا و گره دیگر گشود پس دست چپ خود را آوردم بر روی گره کمربند گذاردم تا اینکه باز نکند آن گرهها را که بگشاید عورت مرا پس مجروح کرد این دست چپ مرا چون صدای شما را شنیدم در میان کشتگان پنهان شد پس حضرت رسالت صلعم نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که دست و جگر گوشهٔ مرا قطع کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند و ترا بیامرزد در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین آنحضرت رد نمیشود من آمرزیده نخواهم شد سعید بن مسیب میگوید چو این حکایت از آن نابکار کردم گوش ؛ بیان بحر مرا خون زدیک کان زد جوش ؛ ز روی قهر بگفتم بآن لعین دغا ؛ هزار لعنت حق بر تو باد تا بجزا وایضا روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد لعنه الله بجنگ حضرت سید شهدا میرفتند او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه های ایشانرا درست میکرد و میخ جبهها ~~ایشانرا رفت و نیزه های ایشانرا درست میکرد و میخ جبهای ایشانرا میساخت~~ و شمشیر و خنجر ایشانرا اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان میکردم تا آنکه حضرت سید شهدا را شهید کردند و اهل بیت ایشانرا اسیر کردند چون برگشتم شبی در خانهٔ خود در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلالت و چندین هزار از پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت

بعد از نظر

بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید اینرا ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا ببردن من مامور کردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت احمد مختار صلعم بود گفتم که آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این امرد برآمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه ایم در رکاب عالی مائیم و ما را امر فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب گفت بگیرید گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکرهائی که همراه او بودند و جمعیرا میشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر سعد بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پارهٔ در زنجیرهای از آتش بودند و پارهٔ غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی دیگر مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پارهٔ راه بردند دیدم که حضرت رسالت صلعم اَلَّذِي وَصَفَهُ الْمَلَكُ جَالِسٌ عَلٰى كُرْسِيّ آنکسی است که ملک برای من نقل کرده بود بر کرسی رفیعی از لؤلؤ نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم ع پس حضرت رسول صلعم گفت چه کردی یا علی گفت احدی از قاتلان حسین ع را باقی نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آورده ام پس حضرت رسول صلعم فرمود که نزدیک بیاورید ایشانرا چون ایشانرا نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چکرد و چه دید با فرزند من حسین ع و میگریست و اهل محشر از گریهٔ او میگریستند پس یکی از ایشانرا طلبید و فرمود که مَا صَنَعْتَ چکردی در کربلا بِوَلَدِيَ الْحُسَيْنِ ع بفرزند من حسین ع فَأَجَابَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَنَا حَجَبْتُ الْمَاءَ عَنْهُ یعنی گفت ای رسول خدا صلعم من آب را بر روی او بستم و

دیگری میگفت من تیر بوی او انداختم و دیگری میگفت من سر او را جدا کردم و دیگری
میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلعم فریاد برآورد که وا ولداه
وا قتیله ناصراه واحسیناه واشهیداه واغریباه وامظلوماه وانور عیناه واعلیاه واهل
بیتاه ای فرزند غریب من ای بی یار و یاور من ای حسین من ای شهید من ای غریب
من ای مظلوم من ای نور چشم من و حسین من ای اهل بیت من بعد از من با
شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم وای برادر من نوح
وای پدر من ابراهیم به بینید که امت من با ذریت من چکردند پس خروش
از انبیا و اوصیاء و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانه جهنم را که بکشید
ایشانرا بسوی جهنم پس یک یک ایشانرا میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه
مرا بیاوردند حضرت فرمود که ای ملعون توجه کردی گفت من تیری و
نیزه نینداختم و شمشیری نزدم بخاربودم و با آن اشرار همراه بودم در روز عمود
خیمه حسین بن علی شکست و آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود آخر نه تو در آن
لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کردهٔ و قاتلان فرزندان مرا
یاری کردهٔ ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی
نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش بردند و
احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمودند و امر کرد که مرا بسوی
جهنم بردند پس از دهشت آنحال از خواب بیدار شدم و زبان و نصف بدن
من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و بر بد
ترین احوال کذرانید تا بجهنم واصل کردید و ایضاً روایت کرده اند که گفت مرد
نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ
و با نیزه دیگری زخمی نزده بودم
حضرت امام حسین عم رفته بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیر
نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز مغرب
و عشا را کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا
حضرت رسالت صلعم ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و کریبان

مرا کنند

مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون
و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربهٔ بدست مبارک خود گرفته
است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر آن نطع کوا ایستاده
است و شمشیری از آتش در دست خود دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا
بقتل میرساند و آن شمشیر را که بهر یک از ایشان میزند آتش در او می افتد و میسوزد
و باز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا چنین بقتل میرساند من چون آنحالت را مشاهده
کردم بر دو زانو در آمدم و گفتم اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ جواب سلام مرا نفرمود
و ساعتی آنجناب سر در زیر افکنده و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی
و عترت طاهرهٔ مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیر نزدم
و نیزه بکار نبردم و تیر نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفتم دیدم طشتی آه واویلاه پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود
که این خون فرزند غریب من حسینست و از آن خون دو میل در دیدهای من
کشید چون بیدار شدم نابینا بودم وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
و در بعضی از روایات معتبره از مرجان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده اند
که گفت از عقب ابن زیاد میرفتم چون داخل قصر شام خود شد آتشی در روی
او مشتعل شد و مضطرب گردید و برگشت و روبسوی من کردانید و گفت دیدی
گفتم بلی گفت بدیگری این امر را نقل مکن و ابن شهرآشوب و دیگران در کتب
معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی جامهای
حضرت امام حسین عم را کنده بود در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان
خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عمامهٔ آنحضرت را برداشت
و چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را صعوبة بن حوبر بر
داشت و چون پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را
برداشت و پوشید در آن ساعت زمین گیر شد و ایضاً از ابن هاشم روایت کرده است

که کفت مردی از آن ملاعین که بجنك حضرت امام حسین ع رفته بودند چون بنزد ما
بر کشت از احوال و اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورده بود وچون
آن زعفرانرا میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش برخود مالید در
همان ساعت پیس شد وچون آن شتررا نحر کردند بهر عضو از آن شتر که کارد
میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید وچون آنرا پاره کردند از پارهای آن
آتش مشتعل بود وچون در دیك افکندند آتش از آن مشتعل کردید وچون
از دیك بیرون آوردند از چدر و از تلخ تر بود و دیکری از حاضران آن معرکه
بآنحضرت ناسزائی کفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد و روایت
کرده است از ابوالمفاخر که چون سر مقدس فرزند رسول خدا صلعم را برای آن
دوسیاه ولد الزنا ابن زیاد لعنه الله آوردند آن ملعون آن سر مقدس را
بر زانوی نحس نجس خود کذاشت قطره خون بر قبای آن ملعون افتاد و از قبا
بر ازخالق و پیراهن و از آنها کذشت بر ران آن ملعون رسید و از طرف دیکر بیرون
آمد و رخت و تخت سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران
وی بماند و هرچند سعی در علاج کردند مفید نه افتاده از آن زخم تعفن عظیم ظاهر
میشد چنانکه شامه را طاقت شنیدن نبود و پیوسته نافه مشك بر آن سوراخ بستی
و با وجود آن رایحه کریهه آن زخم بر بوی مشك غالب بودی و بر همان بلا مبتلا
بود تا بقتل رسید و بجهنم واصل کردید و ابراهیم اشتر قاتل او بود و در میان
کشتکان او را بدان علامت بشناختند و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت
کرده اند از یعقوب بن سلیمان که کفت در ایام حجاج چون کرسنکی بر ما غالب شد من
با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن
شویم ناکاه خانه بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند
رفتیم و شب را در آنجا قرار کرفتیم ناکاه مرد غریبی آمد و کفت دستوری دهید
که امشب با شما باشم که غریبم و از راه مانده ام و ما او را رخصت دادیم و داخل
شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم بروغن و نشستیم بصحبت داشتن

سخن رسید بقاتلان حسین بن علی ع کفتم الحمد لله که هیچکس در آن صحرا نبود از قاتلان
آنحضرت که بنوعی از عقوبت هلاك نشدند و از ایشان یکی باقی نماند پس آن مرد غریب
کفت من از آنها بودم که در جنك آنحضرت حاضر بودم و تا بحال بسلامت میباشم و مرا
هیچ نکبت نرسیده و این ها شما شیعیان بدروغ است چون این سخن بکفت ما بسیار مشوش
شدیم و از کفته خود پشیمان شدیم در این حال نور چراغ کم شد و آن بینور برخاست
تا چراغ را باصلاح آورد همینکه دست نزدیك چراغ رسانید آتش در انکشت وی
افتاد چون خواست که آتش را فرو نشاند پف کرد آتش بر ریش نجسش افتاد
چراغهارا که این دیر فروزد هر انکس پف کند ریشش بسوزد دفعه در جمیع
بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت و هرچند سعی کرد سودی
نداشت پس چون سر از آب فرو میبرد آتش بر بالای سر او میکردید و منتظر آن ملعون
بود چون نفس نحسش تنکی میکرد سر از آب بیرون میکرد آتش در وی می
کرفت و پیوسته در اینحال بود تا در میان آب و آتش بود و بدوزخ رسید لعنه الله
مؤلف کوید که در رساله بنظر رسید که در روز عاشورا مردی فقیری جام آبی برای
حضرت امام حسین ع آورد نوعی شد که آب ریخت و آن مرد بسیار غمناك شد حضرت
فرمود که ای مرد آب بر ما قحط نیست نکاه کن چون آن مرد نکاه کرد جویهای آب
روان دید پیش آنحضرت و آنحضرت جام را از دست آن مرد کرفته پر از ریك نموده
بدست او داد و ببرکت دعای آنحضرت ریکها انواع جواهر کردید این امورات از
ایشان بعید نمیباشد و چون مقدر شده بود که آنحضرت لب تشنه شهید شود
و ایشان ببلائی که برایشان میرسد صابر میباشند و انچه تعب ایشان شدید تر بود
اجر ایشان زیاده بود و چون این حدیث باعث زیادتی اعتقاد شیعیان میشود بالتبع
ذکر نمود ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که ولد الزنائی از قبیله
دارم تیری بجانب آنجناب افکند بحنك مبارکش آمد حضرت آن تیر را بیرون
آورد و بدست مبارك آن خون را میکرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن
ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و کرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله

مادر هر دو ام ولد است و دیکری محمد جعفر مادرش ام ولد است و دیکر فاطمه و علیه و ام کلثوم
مادر هرسه ام ولد است و بقول کمال الدین طلحه نه پسر بودند امام محمد باقر ع و زید که در کوفه
شهید شد و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و در بعضی نسخ نه پسر نوشته اند و هشت
میشمارند و ظاهرش آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب سهوا ترك نموده است و انچه
در بعضی نسخ دیکر که نه ذکر کرده اند دو حسین ذکر کرده اند یکی حسین اکبر و یکی حسین
اصغر و همچنین کمال الدین مذکور میکوید که آنحضرت را دختری نبود و مادر آنحضرت
دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است که در زمان خلافت عمر علیه ما علیه او را
اسیر کردند و بمدینه آوردند و مجمل صورت انتقال آنست که با سانید معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را
که آخر پادشاهان عجم بود برای عمر بمدینه آوردند و داخل مدینه کردند تمام دختران مدینه
بتماشای او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع نور روی او روشن کردید وچون
عمر اراده کرد که روی او را ببیند باشد مانع شد و کفت روی هرمز سیاه باد که نامه
پیغمبر را پاره کرد و مرا به بندکی مبتلا ساخت که تو دست بمن دراز میکنی عمر کفت که
این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت حلال مشکلات
فرمود که ای عمر تو سخنی را که نفهمی چکونه سخن میکوئی تو دانستی که دشنام میدهد
پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض
کن که یکی از مسلمانانرا اختیار کند و او را باو تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال حساب
کن عمر قبول کرد و کفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر
دوش مبارك فرزند بطول امام حسین علیه السلام کذاشت پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیز عرض کرد جهان شاه
حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کذاردم کفت این نام خواهر منست
حضرت فرمود که راست کفتی پس روی کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که
ای فرزند این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که عنقریب فرزند

از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریت
طیبه منست و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهر
بانویه در خواب دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با
حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستکاری کرد و باو تزویج کرد
شهربانویه کفت که چون صبح آن شب داخل شد محبت آن خورشید فلك امامت در دل
من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیکر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد
و من در عالم خواب بدست آنحضرت اسلام را اختیار نمودم و کلمه طیبه بزبان جاری
ساختم پس فرمود که عنقریب در این زودیها زود لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب
خواهد شد و ترا اسیر خواهند نمود و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا
نخواهد کذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی
مرا حفظ فرمود که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون
نظر من بحضرت امام حسین ع افتاد دانستم که همانست که در خواب با حضرت
رسول صلعم بنزد من آمده بود و حضرت رسول صلعم مرا بعقد او در آورده بود باین
سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت ع حریث بن جابر را
والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد
حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیکری را بمحمد بن ابی بکر داد و
قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین
العابدین علیه السلام خاله زاده بودند و مولد سعادت نشان علی بن الحسین ع
در مدینه طیبه بود در سال سی و هشتم از هجرت جناب رسالت مآب صلعم و بعضی
از علما مولد آنحضرت را پانزدهم ماه جمادی الاولی در سال سی و شش از هجرت قایل
شده اند و کلینی در سال سی و هشتم روایت کرده است و شیخ طبرسی کفته که ولادت
آنحضرت در روز جمعه و بعضی روز پنجشنبه جمادی الثانی واقع شد و بعضی کفته اند

بکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش
رو بادمیزدند و او را یخ بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب
زهر مار مینمود سیراب نمیشد تا انکه شکمش اماس کرد و پاره شد و بجهنم واصل شد
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ منقولست که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
والعذاب قدری زر سرخ در میان بارهای حضرت امام حسین علیه السلام یافته
بود چون مراجعت بکوفه نمود بعضی از آن زرها را بدختر خود داد و آن دختر
آنرا بزرگری داد تا برای وی زیور سازد چون زرگران زر را باتش بردند در میان
آتش هباء منثورا شد و ناچیز شد و چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر را بوی داد که این زر را در حضور من در آتش گداز خواست بداند که راست
گفته یا دروغ گفته است چون زرگر آن زر را در آتش نهاد در زمین ناچیز شد ابن
شهراشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد
علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از انکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق
بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از راه استهزاء گفت اگر گندم نباشد
جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید
و بدست مختار رضی الله عنه بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که بویهای
خوشی که از اموال حضرت غارت کرده بودند همه خون شد و گیاهها که بردند
آتش در آنها افتاد و بروایت دیگر هر که از آن بوی خوش استعمال کرد از
مرد و زن البته پیس شد و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که
حضرت سید شهداء ع در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید
و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت بر دهان
مبارکش نشست حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اَظْمِئْهُ عَطَشًا بارخدایا او را تشنه
بمیران پس آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا انکه خود را
بشط فرات انداخت و چندان آب آشامید تا که باتش جهنم واصل گردید روایت
کرده اند که چون امام حسین ع فرود آمد فرمود که دور خیمهای حرم محترم خندقی

کنند

کنند تا انکه جنگ از یک جانب باشد و حرم محترم از تعرض بیگانه ایمن باشد و امر فرمود
که پر از هیزم کردند چون آفتاب روز عاشورا طلوع نمود امر فرمود تا آتش در خندق
زدند تا انکه کسی از آن سه طرف نتواند آمد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن
عروه بروایتی جویریه مزنی بر اسبی سوار بود پیش راند و گفت یا حسین ع پیش از
آتش آن سرا آتش این سرا را بر خود اختیار کردی حضرت امام حسین ع فرمود کذبت
یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو ببهشت مسلم بن
عوسجه رضی الله عنه عرض کرد یابن رسول الله بر سر تیر آمده است هرگاه اجازت فرمائی تیری
بر دهانش زنم حضرت امام حسین ع فرمود نمیخواهم که در حرب پیش دستی کنم تا اتمام حجت
خدا را بایشان بکنم حضرت امام حسین ع گفت اللّٰهُمَّ جُرَّهُ اِلَی النَّارِ بارخدایا او را بسلسله عقوبت
در آتش بکش و پیش از بازگشت او باتش جهنم عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال
بحکم دعوت المظلوم اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و پای اسبش بسوراخی فرو رفته
بجانب سفل میل کرد و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید
تا بکنار خندق آتش او را رسانید و از پشت خود او را در میان آتش انداخت سوخت
تا انکه باتش آخرت رسانید خروش از مردمان بلند شد **باب هفتم** در ذکر
مجملی از امام عالم نظام بعد از حسین بن علی علیهما السلام و تاریخ مولد و دلایل امامت و
مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد
امجادش و مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مجملی از ولادت و دلایل امامت و اسم
و لقب و کنیت آنحضرت و انچه واقع شد میان آنحضرت و مخالفان تا وقت شهادت آنحضرت
اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القاب آنحضرت ع زین العابدین
و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد است و اولاد امجاد آنحضرت بروایت شیخ مفید علیه
الرحمه پانزده نفر بودند یکی محمد که کنیت مبارکش ابی جعفر باقر ع مادر گوهرش
دختر نیک اختر حسن بن علی بن ابی طالب ع است و دیگر عبدالله و حسن و حسین الاکبر
که از ام ولد بودند و دیگر زید و عمر که از ام ولد بودند و دیگر حسین اصغر و عبدالرحمن
و سلیمان که از ام ولد بودند و دیگر علی که کوچکترین اولاد امجاد آنحضرت است و خدیجه

که در نهم ماه شعبان از سال سی و هشت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید ره
گفته است که آنحضرت در روز پنجم ماه شعبان متولد شد و از چندین وجه امامت آن برگزیده
ملك جلیل در بیان ثبوت در آورده میشود وجه اول اینکه بعد از پدر بزرگوار خود
افضل خلق خدا بود بحسب علم و عمل و امامت بدلایل عقلیه ثابت است از برای افضل
نه مفضول وجه دویم آنکه آنحضرت بحسب فضل و نسب اولی بود به پدر بزرگوار
خود و هر که اولی باشد بامام گذشته احق و سزاوارتر است باینکه قایم مقام او باشد
بدلالت آیه کریمه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده که اُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند از دیگرا
ببعضی از میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا عم
که میگفت وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ یعنی خداوندا بدرستیکه
من میترسم از موالی که بنی عم من اند بعد از فوت خود یعنی اندیشه دارم که قیام بمصلحت
من هیچ نا نکه باید نکنند و دین خود را برهم زنند بجهة آنکه ایشان اشرار بنی اسرآئیل
اند و حال آنکه زن من عاقر و عقیم است پس ببخش از نزدیك خود فرزندیکه متولی
امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد از من از علم و حکمت و امامت و
از آل یعقوب یعنی چون زوجه من بسن یأس رسیده وجود حمل از او بعید است و من
خود نیز باعتبار سن در بن مرتبه ام و صلاحیت تحصیل ولد ندارم پس امید ولد نیست
مگر از فضل و کرم و کمال قدرت تو وجه سیم آنکه بدلایل عقلیه وجوب وجود امام
در هر زمانی از ازمنه ثابت شده است که ذکر آن باعث طول کلام میشود پس جایز نیست
نیست که زمانه خالی باشد از حجت و امام و بعد از امام حسین عم کسیکه مدعی امامت
باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده
باشد دعوایش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بودند و آنها
با مراض جهل و فسق و فجور و ظلم و جور گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از
محمد حنفی کسی نبود که بجهة او این دعوی نمایند و او خود بامامت آنحضرت اعتراف
داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او را نمایند اعتبار دارد وجه چهارم بدلالت

نظر وخبر

نظر وخبر از سید کاینات صلی الله علیه وآله بثبوت رسیده است که امامت از عترت طاهره
بیرون نیست یکی از آنجمله آنست که وقتیکه رسول صم اشارت بحسین عم کرد و فرمود هذا
اِمَامٌ أَخُو اِمَامٍ وَ أَبُو أَئِمَّةٍ تِسْعَةٍ وَ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ این امام است و برادر امام است و پدر
نه امام است و نهم ایشان قائم ایشان است و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
اند که گفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ يَا حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ تِسْعَةٌ
مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنْهُمْ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَإِذَا اسْتُشْهِدَ أَبُوكَ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ فَإِذَا سُمَّ فَأَنْتَ فَإِذَا
اسْتُشْهِدْتَ فَعَلِيٌّ ابْنُكَ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَجَعْفَرٌ ابْنُهُ فَإِذَا
مَضَى جَعْفَرٌ فَمُوسَى ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَعَلِيٌّ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ
فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَعَلِيٌّ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ ثُمَّ الْحُجَّةُ بَعْدَ الْحَسَنِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ
قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله برای حسین
بن علی عم ای حسین بیرون می آید از صلب تو نه نفر از امامان که یکی از ایشان مهدی
این امت است پس وقتیکه شهید شود پدر تو پس حسن بعد از او امام است پس و
قتیکه زهر داده شود حسن پس تو امامی پس وقتیکه تو شهید شوی پس علی پسر تو
امام است پس وقتیکه محمد از دنیا رود پس جعفر پسر او امام است پس وقتیکه
جعفر از دنیا رود پس موسی پسر او امام است پس وقتیکه موسی از دنیا رود
پس علی پسر او امام است پس وقتیکه علی از دنیا رود پس محمد پسر او امام است
پس وقتیکه محمد از دنیا رود پس علی پسر او امام است پس وقتیکه علی از دنیا
رود پس حسن بعد از او امام است و بعد از حسن پس حجة ما امام است که پر خواهد
کرد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد زمین از ظلم و جور و ایضا از
سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خطبه خواند رسول خدا
ما را و فرمود ایگروه مردم بدرستیکه من عنقریب از میان شما رحلت خواهم
کرد وصیت میکنم شما را در عترت خودم و وصیت میکنم شما را ببد عترت بدرستیکه
هر بد عتی ضلالت است و ضلالت و اهل آن در آتش است ای گروه مردم
کسیکه نیابد شمس را پس متمسك شود بقمر و کسیکه نیابد قمر را پس متمسك شود

از دنیا برود علی پسر محمد
پسر او امام است پس
وقتیکه

بفرقدین پس وقتیکه نیابید شما فرقدینرا پس متمسک شوید بنجوم زاهره بعد ازمن میگویم
قول من اینست واستغفار میکنم خدا را برای شما پس آنجناب داخل حجره عایشه شدند
پس بخدمت آنجناب رسیدم و عرض کردم پدر و مادرم من فدای تو باد شنیدم که فرمودی
که وقتیکه نیابید شمس را متمسک شوید بقمر چه چیز است شمس وچه چیز است قمر وچه
چیز اند فرقدان وچه چیز است نجوم زاهره فرمود شمس منم وقمر علیست واما فرقدان
پس آنها حسن وحسین اند پس وقتیکه نیابید علی را پس متمسک شوید بحسن وحسین ع
وَاَمَّا النُّجُومُ الزَّاهِرَةُ فَهُمُ الاَئِمَّةُ التِّسْعَةُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ واما نجوم
زاهره پس ایشان است ثم قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اَنَّهُمْ هُمُ الاَوْصِيَاءُ وَالْخُلَفَاءُ بَعْدِي
اَئِمَّةُ الاَبْرَارِ عَدَدُ اَسْبَاطِ يَعْقُوبَ وَحَوَارِيِّ عِيسٰى پس گفت ص بدرستیکه همین ایشان
اوصیاء وخلیفهای من بعد ازمن وامامان ابرار بعدد اسباط یعقوب وحواری
عیسی اند پس گفتم اسم ببر ایشان را برای من یا رسول الله ص فقال ص اولهم وسیدهم
علی بن ابی طالب وبعده سبطاه وبعدهما علی زین العابدین وبعده محمد بن علی الباقر
وبعده الصادق جعفر بن محمد وبعده ابنه الکاظم موسی وبعده الذی یقتل بارض
الغربة ابنه علی ثم ابنه محمد الصادق ثم علی والحسن والحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم
عترتی من لحمی ودمی وحکمهم حکمی من آذیهم لا ینالهم شفاعتی پس فرمود اول
ایشان و سید ایشان علی بن ابی طالب است وبعد ازاو دو فرزندان او حسن وحسین ع است
وبعد از ایشان علی بن الحسین زین العابدین است وبعد ازاو محمد بن علی باقر است
وبعد ازاو راست گو راست کردار جعفر بن محمد است وبعد ازاو پسر او کاظم
موسی است وبعد ازاو آنچنان کسیست که کشته میشود بزمین غریب پسر او
علی است وبعد ازاو پسر او محمد است وبعد ازاو دو راست گو وراست کردار
علی وحسن است وبعد از ایشان حجتی که قائم منتظر است در غیبت او پس بدرستیکه
ایشان عترت من اند وگوشت ایشان از گوشت من است وخون ایشان از خون
منست وحکم ایشان حکم منست کسیکه اذیت رساند ایشانرا نمیرساند خدا او
شفاعت مرا واین احادیث نص است برامامت آنحضرت وسایر ائمه معصومین

صلوات الله

ایشان نه امام اند از صلب حسین و نهم ایشان مهدی ع

صلوات الله علیهم اجمعین ونص رسول خدا ص است بامامت آنحضرت در حدیث لوح
که جابر انصاری ص روایت کرده وامام محمد باقر ع از فاطمه دختر والاگهر رسول خدا ص
روایت نموده بانص جد بزرگوارش امیرالمؤمنین ع در حیات پدر بزرگوارش
امام حسین ع با چیزی که متضمن امامت آنحضرت وسایر ائمه است از اخبار صدق
آثاری که وارد شده است وجه پنجم آنکه وصیت نمودن امام سابق امام لاحق
را وسپردن امام سابق آثار امامت را بامام لاحق واخذ کردن امام لاحق آنها را
نص است برامامت او چنانکه سابقا مذکور شد که حضرت امام حسین علیه السلام
در وقت حرکت کردن از مدینه چیزی چند بام سلمه بامانت سپرد وفرمود
که هر که اینها را از تو طلب کند امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت وچون
امام زین العابدین ع مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید وام سلمه آنها را
بآنحضرت سپرد وجه ششم آیه مبارکه که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ
مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ نُورٌ عَلٰى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ است چنانچه روایت کرده است
از جابر بن عبد الله انصاری که گفت داخل مسجد کوفه شدم دیدم که حضرت امیر
المؤمنین ع با نکشت کتابت میفرمود ومیخندید پس گفتم یا امیر المؤمنین ع
چه چیز است که میخندی پس فرمود که تعجب دارم مرکسیرا که میخواند این
آیه را ونمیشناسد این آیه را حق شناختن پس گفتم کدام آیه یا امیر المؤمنین ع
پس فرمود قول خدایتعالی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ
محمد صلی الله علیه وآله است فِيهَا مِصْبَاحٌ منم مِصْبَاحٌ فِي زُجَاجَةٍ حسن وحسین
است اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ او علی بن حسین است يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ محمد
بن علی است مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ جعفر بن محمد است لاَ شَرْقِيَّةٍ موسی بن جعفر است
وَلاَ غَرْبِيَّةٍ علی بن موسی است يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ محمد بن علی است وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ علی بن محمد است نُورٌ عَلٰى نُورٍ حسن بن علی است يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ

یشاء قایم مهدی است ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم این
آیه نیز نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه علیهم السلام و آیات و احادیث بسیار
از حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین ع وارد شده است که نص بر امامت آنحضرت
و سایر ائمه ع میباشد خصوص بعضی از آنها که تصریح باسم و رسم و ترتیب آن
عالیشانان نموده اند بلکه از طرق مخالفین و کتابهای ایشان نیز بیشمار است و علمای
شیعه در اینمعنی نیز کتابها دارند از جهت خوف الملال در مقام تحریر نیاورده هر
هرگاه خواسته باشی رجوع در آنها نما و سبب آنکه آنحضرت را زین العابدین ع لقب
کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی متمثل
شد و آمد تا ویرا از عبادت باز دارد آنحضرت ملتفت بآنملعون نشد پس آمد و ابهام
پای آنحضرت را چنان گزید که دردناک شد و آنحضرت نماز را قطع نکرد تا آنکه از نماز
فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز مشغول
عبادت شد پس هاتفی آواز داد سه مرتبه که توئی زین العابدین و باین سبب
آنحضرت ملقب باین لقب شد و در صفات و سلوک و مقامات و معجزات آن
حضرت احادیث بسیار است که این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد و هرگاه
خواسته باشی که مطالعه نمائی رجوع نما در بحار [illegible] سایر کتب مطوله
معتبره فصل دوم در مختصری از مدت عمر و [illegible] و شهادت و موضع
دفن آنحضرت است پنجاه هفت سال رسیده بود دو سال با امیر [illegible] ماند
و با امام حسن ع ده سال و بعد از امام حسن ع در خدمت پدر بزرگوار [illegible]
سال بود و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و مدت امامت آنحضرت
در بقیه سلطنت یزید بن معاویه و سلطنت معویة بن یزید و ایام سلطنت مروان بن
حکم و ایام دولت عبد الملک بن مروان و دولت ولید بن عبد الملک بود و ولید آنحضرت
را بزهر شهادت رساند و در مدت سی و پنج سال بگریه و عبادت شبها را بروز
و روزها را بشب میرسانید و هیچ طعامی و شرابی میل نمیفرمود مگر آنکه با اشک
چشم خود آلوده میکرد و هرگاه اراده میکرده که وضو ساخته باشد گونه آنحضرت

زرد میشد و لرزه بر اندام آنحضرت می افتاد و چون سبب اینحالت را از آنحضرت
سؤال کردند فرمود که میدانید در برابر کی خواهم ایستاد و چون بسجده میرفت
اینقدر صدا در سر از سجده بر نمیداشت چنانچه وارد شده است که یک وقتی از اوقات
در خانه که نماز میکرد آتش افتاد و میسوخت و آنحضرت در سجده بود هر چند
فریاد کردند که یابن رسول الله النار النار آنحضرت سر از سجده بر نداشت چون
آتش نشست از آنحضرت سؤال کردند که چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش
حضرت فرمود که آتش آخرت از طاوس یمانی روایت کرده اند که او گفت نصف شبی
داخل حجره اسمعیل رضه شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین ع در سجده است و کلامی
را تکرار میکند چون گوش دادم شنیدم این عبارت میخواند که عبیدک بفنائک مسکینک
بفنائک فقیرک بفنائک و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو
و درویش تو و من درمحتاج تو بر در گاه تو منتظر رحمت است و چشم عفو و احسان از
تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که
دارد بر می آید راوی میگوید بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش
آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم و این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج روی
داد و آنحضرت شب [illegible] نماز میکرد و آنحضرت ظلم و ستم بسیار کشید
و صبر کرد [illegible] شوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک
بن مروان [illegible] اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین ع را زنجیر
کنند [illegible] بند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی
بسیار [illegible] و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و وداع کنم چون
بخدمت آنحضرت [illegible] دیدم بندهای گران بر پاهای آنحضرت گذارده
بودند و غل بر دست [illegible] آنحضرت گذارده بودند چون بر آنحضرت داخل
شدم و آنحضرت را با اغلال دیدم بسیار گریستم و گفتم که چه بودی که من بجای تو
بودم و تو بسلامت بودی حضرت فرمود که ای زهری تو پنداری که اینها بر من
گرانی میکند بدانکه من اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن اینها ولیکن میخواهم که

باشد و عذاب الهی را بخاطر من بیاور د پس بعد از آن دست خود را از غل بیرون
کرد و پای خود را از بند و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پایهای
خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که ای زهری من دو منزل پیش با ایشان
همچنین نخواهم رفت چون چهار روز از این بر آمد کماشتگان آنحضرت بمدینه بازگشتند
و وی را در مدینه میطلبیدند و نیافتند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم
بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمدیم و ما همه گرد بر گرد آنحضرت بیدار
بودیم و آنحضرت را نگاه میداشتیم چون صبح طالع شد در میان محمل او نظر کردیم بغیر
از غل و زنجیر هیچ نیافتیم زهرا گفت که من بعد از آن پیش عبد الملک مروان از
حال علی بن الحسین ع پرسید من این واقعه را با و نقل کردم عبد الملک مروان
گفت در همان وقت که کماشتگان من او را گم کرده بودند بنزد من آمد و گفت
میان من و تو چه افتاده است پس از آنحضرت خوفی برمن مستولی شد که نتوانستم
بدی نسبت با و اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا تو را گرامی دارم گفت
نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و من گفتم که علی بن الحسین ع چنان
نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خود است
عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او
و زهرا هر گاه علی بن الحسین ع را یاد میکرد میگریست و میگفت وی امام زین
العابدین است و ایضا روایت کرده است از سعید بن مسیب که چون یزید علیه
اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل
رساند آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلعم بستند و انها را
بر دور مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز مدینه را غارت کردند
و هر روز حضرت امام زین العابدین ع مرا بر میداشت و می آمد بنزد مرقد
حضرت رسول خدا صلعم و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت
چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روز مردی
که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت

مرآمد

می آمد و بر در خانهٔ آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت
شود حربه بجانب او حرکت میداد و پیش از آنکه حربه با و برسد او می افتاد و میمرد
چون دست از غارت بر داشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و
دیورهای اطفال خود را جمع نموده و برای آن سواره بیرون آورد و گفت یا ابن
رسول الله من ملکی ام از ملائکه و از شیعیان تو و پدر تو ام چون ایشان بر مدینه
غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه

زنان خود را و جامههای ایشانرا و گوشوارهای ایشانرا و گوشوارهای ع

کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و از
احادیث بسیار معتبره بر وجه عموم وارد شده و ظاهر میشود که حضرت امام زین
العابدین ع را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن
عبد الملک علیه اللعنه زهر فرستاد و بخورد آنحضرت دادند و بعضی هشام بن
عبد الملک علیه اللعنه را نیز گفته اند چون آنحضرت را زهر خورانیدند حضرت
گاهی بی هوش میشد و گاهی بهوش می آمد پس چون شب وفات آنحضرت
شد آب طلبید بجهة وضو حضرت امام محمد باقر آب وضو را آورد آنحضرت فرمود ای
نور دیده در این آب مینهٔ هست نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم
موش مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند
دلبند این شبی است که مرا وعده داده اند پس اهل بیت خود را جمع کرد و هر یک را
از بصیر فرمود و بعد مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود ای فرزند گرامی تو را وصیت
میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگامیکه تنها و بیکس مانده بود در وقتیکه
ارادهٔ میدان رفتن داشت و شوق لقای جناب اقدس الهی را داشت و تن بشهادت
داده بود وصیت کرد بمن و فرمود که زنها رستم نکنید بر کسیکه یاوری بر تو بغیر
از خدا نداشته باشد و فرمود با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن
گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کیانند فرمود فاسق و بخیل و دروغگوی و احمق و
قطع کنندهٔ رحم چه فاسق تو را بیک خوردن بلکه کمتر از این میفروشد گفتم کمتر
از خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و فا کوکی نیابد و بخیل از تو قطع

میکند چنین یا اگر آن از همه چیز محتاج تر باشی و دروغگوی مثل سرابست که دور میسازد
از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع رساند مضرت
میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده و فرمود که
ای فرزند در آنوقت که امر الهی در رسد و رخت حیات از این دار غرور در سرای
سرور کشم باید که تو مرا غسل دهی که امام را غسل نمیدهد الا امامی مثل او و آثار
امامت را همه بمن تسلیم فرمود و گفت ای نور دیده ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی
برای او مهیا کن و مراعات او را منظور دار پس حضرت بیهوش شد و چون بهوش
باز آمد سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا
وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ یعنی حمد
میکنم خداوند را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که
هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مر عمل کنندگان برای خدا اینرا
فرمود و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد و بپدر بزرگوار شب
ملحق گردید پس صدای گریه و نوحه از خانه آنحضرت بلند شد و زن و مرد اهل مدینه
از صغیر و کبیر در خانه حضرت جمع شدند و چنان شیونی شد که زمین مدینه بلرزه
ایستاد پس حضرت امام محمد باقر ع آنحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن کرده
چون آنحضرت را برداشتند و برای نماز بردند حدیث وارد که احدی در مدینه باقی
نماند که بنماز آنحضرت حاضر نشد مگر سعید بن مسیب که شیخ کشی روایت کرده
است از علی بن زید که گفت من با سعید بن مسیب گفتم که تو مرا خبر دادی که علی بن
الحسین ع نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت که چنین است و کسی قدر او را
نشناخت علی بن زید گفت حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز
نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بیرون نمیرفتند تا حضرت علی بن الحسین ع
بیرون میرفت و در خدمت آنحضرت میرفتند و یکی از سالها من در خدمت آنحضرت
رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود
آمدیم آنحضرت نیز فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت

گفتم این

و تسبیحی

و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود به
تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده
برداشت فرمود که ای سعید آیا تو شنیدی عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود چون
حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل ع این تسبیح را
خواند جمیع اهل آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت نمودند و اسم
اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت بر و فاجر بجنازه
او حاضر شدند و صالح و طالح ثنای وی میگفتند چون جنازه آنحضرت را بنهادند با خود
گفت اگر من امروز دو رکعت نماز در مسجد رسول ص که خالیست نکنم هرگز نخواهم یافت
دیگر مرد و یک زن در مسجد مانده بود ایشان نیز بیرون رفتند من برخواستم تا دو رکعت
نماز کنم از اهل آسمانها صدای تکبیر شنیدم و از زمین صدای تکبیر شنیدم بترسیدم و بیفتادم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم اهل آسمانها هفت تکبیر گفتند و نماز بر امام زین العابدین
کردند و مردم در مسجد آمدند و من دو رکعت نماز نتوانستم کردن و نه نماز بر امام زین
العابدین ع کردم این خذلان و خسران بود که بر من رسید پس سعید بگریست و گفت
اینست زیانکاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و این
قضیه هایله در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و چهارم از هجرت واقع شد و آنحضرت
در قبرستان بقیع با عم نامدارش امام حسن و با پسرش امام محمد باقر و با نبیره اش
امام جعفر صادق ع و با عباس عم حضرت رسالت پناه ص همه در زیر یک قبه مدفون شدند
و زیارت کرده میشوند اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا وَإِخْوَانَنَا الْمُؤْمِنِينَ زِيَارَتَهُمْ وَشَفَاعَتَهُمْ
و چون از دفن آنحضرت فارغ شدند و عود بمدینه کردند ناقه داشت آنحضرت خود
را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر آنحضرت رفت بی آنکه قبر آنحضرت
را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذارد و فریاد و ناله میکرد و آب از
دیدهایش میریخت چون این خبر بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت خود بنزد
ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست
و بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر آنحضرت و ناله و اضطراب

و بعضی روایت پنجم محرم این سال ذکر کرده اند و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و ابن شهرآشوب گفته است وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم این ماه واقع شد در سال نود و پنجم از هجرت [illegible]

میگرد و میگریست در این مرتبه که خبر بآنحضرت دادند فرمود که کارش مرا دید
بگذارید که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد
و حضرت امام زین العابدین ع بر آن ناقه بیست و پنج حج کرده بود و یک تازیانه بر آن
نزده بود پس هرگاه کسی اندک تفکر کند از حیوانی که مکلف نیست پس باید که در تعزیه
داری آنجناب کوتاهی نکرد عنقریب خواهیم رسید بروزی که نفع گریه و زاری بر
آنجناب معلوم شود و ما آرزو کنیم که ای کاش ممکن میشد که بار دیگر زنده میشدیم
و در مصیبت آنحضرت اشک از دیده جاری میساختیم و برای ما ممکن نشود پس حال
غنیمت بشمارید و از گریه و نوحه و زاری در مصیبت آنحضرت کوتاهی مکنید و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند
آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد ص و علی بن الحسین ع و مناقب و فضیلت
آنحضرت بسیار است و فضایل او بیشمار و صحیفه کامله بر قرب و منزلت آنحضرت گواه
بس است هرگاه کسی که فهم معانی آن تواند کرد و ببلاغت و فصاحت آن تواند رسید

باب هشتم در بیان ذکر امام کشتی نظام امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
باقر علم النبیین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین و
تاریخ مولد مطهر و مختصری در دلایل امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت
و سبب وفات و شهادت و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار
صدق آثارش و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در تاریخ ولادت
با سعادت و اسم و کنیت و لقب و نقش خاتم و دلایل امامت و عدد اولاد امجاد آنحضرت
است اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابوجعفر و مشهور
ترین لقبهای آنحضرت باقر بود و اولاد امجاد آنحضرت هفت نفر بودند ابو
عبد الله جعفر بن محمد و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و ام سلمه
و بقول بعضی چهار نفر بودند و بروایتی شش نفر بودند و مادر آنحضرت
فاطمه دختر حضرت امام حسن ع بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب
الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین ع میرسید و اول علوی

که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود بدانکه حضرت امام محمد باقر ع در میان برادران
خود خلیفه و وصی پدر بزرگوار و قایم بامر امامت بود و بعد از والد ماجدش و
تفوق داشت بر همه برادران بلکه بر تمام جهانیان بحسب فضل در مراتب علم و زهد
و سیادت و رفیع مرتبه تر بود از ایشان بحسب ذکر و آوازه و بزرگتر از همه بود در
میان خاصه و عامه و در عظمت قدر و رفعت پایه مرتبه تفوق بر همگنان داشت و
از هیچ احدی از اولاد امجاد حسین ع آنقدر علم دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون
آداب در پیشگاه ظهور جلوه گر نکرده که از امام بحق مبین ابی جعفر ع کرده و بقایای
صحابه و وجوه اعیان تابعین و رؤسای فقها و مسلمین همگی معالم دین را از آن پیشوای
متقین روایت کرده اند و در میان اهل فضل بمرتبه علم بود که با و مثل میزدند
و آثار و اشعار در اطراف و اقطار عالم در وصف او سایر بود و در شان والای
او قرظی گفته یا باقرَ العلمِ لِاهلِ التُّقی وَخیرَ مَن لبّی علی الاجبُلِ و مالک بن
اعین جهنی گفته اذا طلب الناسُ علمَ القرآنِ کانت قریشٌ علیه عیالا وَان
قیل اینَ ابنُ بنتِ النبی نلتَ بذاکَ فروعاً طوالا نجومٌ تهلّلُ للمدلجینَ
جبالٌ تورّثُ علماً جبالا و تولد شریفش در مدینه در روز سیم ماه صفر در
سال پنجاه و هفتم از هجرت واقع شد و رنگ و روی مبارکش گندم گون و قامت
رعنایش معتدل بود نقش خاتمش رَبِّ لا تذرنی فردا و بروایتی که ثعلبی
در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند که ظنّی بالله حسنٌ
وبالنبیِّ المؤتمنِ وبالوصیِّ ذی المننِ وبالحسینِ والحسنِ و بروایت حضرت
صادق ع العزّة لله و بروایت دیگر العزّةُ لله جمیعا و بروایت دیگر انگشتر
جد خود حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و در احادیث معتبره از امام
جعفر صادق ع منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین ع بیکی از
ایشان حامله میشدند در تمامی آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشد مانند
غشی پس در دیدار در خواب میدید که او را بشارت میلاد فرزند دانائی و برد
باری و چون از خواب بیدار میشد از جانب راست خود از کنار خانه صدای میشنید

وکونیده را نمیدید و میگفت که حامله شدی بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر
وسعادت است و بشارت باد ترا بفرزندی بردبار پس دیگر در خود ثقالی و گرانی
نمیدیدم تا آنکه نه ماه از حمل او میگذشت پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود
میشنیدم و چون شب ولادت میشد نوری در خانه مشاهده میکرد که دیگری آن
نور را نمیدید مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشد و سر
بزیر نمی آمد و چون بزمین میرسید رو بجانب قبله میکرد و سه مرتبه عطسه میکرد
و بعد از عطسه حمد حق تعالی میکرد و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشد و آلوده بخون
و کثافت نمیبود و دندانهای پیشش همه روئیده میبود و تمام آن روز و شب از دو
دستهای او نوری زردی مانند طلا ساطع میگردید و حضرت رسالت صلعم آنحضرت را
ملقب بباقر گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود روایت کرده
است میمون قداح از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی عم که فرمود که
داخل شدم بر جابر بن عبد الله انصاری ره پس سلام کردم بعد از جواب از من
پرسید که تو کیستی و این بعد از آن بود که چشم او مکفوف و ضایع شده بود گفتم
محمد بن علی بن الحسین عم گفت ای پسرک من نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم
دست مرا بوسید بعد از آن سرازیر شد که پای مرا ببوسد پس رفتم و نگذاشتم
آنگاه گفت رسول خدا صلعم ترا سلام میرساند گفتم وَعَلَىٰ رَسُولِ اللهِ السَّلَامُ وَ
رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ و چگونه است آن رساندن سلام و بچه تقریب بود گفت
روزی در خدمت لازم البرکت آنجناب بودم پس فرمود ای جابر شاید
که تو باقی بمانی تا ملاقات کنی مردی را از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین عم
گویند ارزانی میدارد الله تعالی او را نور و حکمت را پس بخوان برا او از جانب من سلام
ورسول خدا صلعم بمن فرمود که بقای تو بعد از ملاقات آنحضرت اندکی خواهد بود
وهم در آن چند روز جابر وفات یافت **فصل دوم** در مختصری از معجزات
وخوارق عادات وفضایل آنحضرت است وجمهور ناس از فضایل ومناقب
بیقیاس آنحضرت آنقدر روایت کرده اند که اگر خواهم ذکر تمام آنها نمایم نمیتوانم بلکه

هرگاه جمیع ثقلین

هرگاه جمیع ثقلین کاتب شوند از عهده تحریر آنها بر نخواهند آمد و آنقدر که در مقام
تحریر درمی آوریم در افاده مقصود کافیست بسند معتبر روایت کرده اند از
جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر عم پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین
چیست که بحضرت ابراهیم خلیل عم نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر کرده
است که وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس دیدم که
آنحضرت دست مبارک را بسوی آسمان برداشت و بمن گفت نظر کن تا چه بینی
و من چون نظر کردم نوری را دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود
چنانکه چشم خیره میشد پس گفت که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین
دیده است مرا گرفته و بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود
که چشم بر هم نه و بعد از لمحه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه گفت در آن
ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم
فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم
که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی که در کجائی عرض
کردم نه فرمود بر سر چشمه که خضر از آن آب خورده بود قرار داری و همچنین
از عالمی بعالم دیگر مرا میبرد تا پنج عالم رسیدم گفت ملکوت آسمانها و زمینها
که ابراهیم عم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که
از دنیا بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد صلعم وقت ظهور
او آید پس با من گفت چشم بهم نه و بعد از لمحه گفت چشم باز کن چون چشم
گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین را پوشید و بمحل اول
آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودم و ایضا ابو جعفر
قمی از ابو بصیر روایت کرده است که گفت بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم
و عرض کردم که شما وارثان رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول الله وارث
انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را
بینا گردانید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبارک

بچشم من مالید و بعد از آنکه مدتی تها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه
و هر که در آنجا نبود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینائی را بچشم ندیده
بودم پس فرمود که یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را
باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی
و بی‌حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شقت
راضی ترم پس دست بچشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه
از جعفر بن محمد ع روایت نموده که گفت پدرم ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند
فرمود ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر سر شهر
شما خواهد آمد و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم
البته واقع میشود و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در
همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و
غارت نمود که خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از
آن اهل مدینه گفتند که امام محمد باقر ع گفت و ما نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت‌اند
بعد از این سخن او را رد نباید کرد و ایضا مرویست که چون جوانی از اهل شام
هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما
باینجا می‌آورد و بعد از آن چند روز نیامد پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان
شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نمود که شما بر وی نماز کنید
امام ع فرمود که چون او را بشوئید و بر سریرش گذارید مرا خبر کنید پس چون
خبر آوردند آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد
و ردای رسول را بدوش مبارک افکنده روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا
بآن مکان که آن جوان بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم پس امام ع گفت یا فلان
بن فلان آن جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله پس بنشست و شربت سویق طلبید
آنحضرت جرعه از آب که خواسته بود باو داد و پرسید که احوال خود بگو گفت
در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم والحال آوازی

شنیدم

شنیدم که از آن خوشتر هرگز بگوش من آوازی نرسیده بود که هاتفی گفت روح این جوان را
بتن وی بدهید که محمد بن علی او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا
زیست و ایضا از عبد بن کثیر مرویست که در راه مدینه در پای درخت خشک شده منزل
کردیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و خرمای بسیاری در آن درخت بهم رسید سرخ
و زرد از آن درخت میریخت و میخوردیم **فصل سیم** در بیان سبب شهادت و
شهادت و مدت عمر و موضع دفن آنحضرت است مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال
صد و چهارم هجرت واقع شد و بر روایتی صد و هفده هم نوشته‌اند و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت
در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند
و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و سید بن طاوس ره
روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک
بحج رفت و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی
در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد ص را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را
بآنحضرت گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان از بندگان
او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت و پیروی ما کند
و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این
خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون
بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که
پدرم را بنزد او بدمشق فرستد چون دمشق شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود
نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج
خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضور او تیر می‌انداختند
چون در ساخت خانه او داخل شدیم پدر بزرگوارم در پیش میرفت و من از عقب او
میرفتم چون بنزدیک آن ملعون رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز
پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیر اندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری
بهتر است آن ملعون گفت سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر
خود عزیز کردانید تو را معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشارت کرد که

و بعضی مورخین عمر آنحضرت را پنجاه و هفت سال
قایل شده‌اند و ولادت آنحضرت قبل از شهادت
حضرت امام حسین بسه سال واقع شد و
وفات آنحضرت در سال صد و چهارده
هجرت بود و با پدر بزرگوار خود
علی بن الحسین سی و پنج سال
دو ماه کم ماند و بعد از
وفات پدر بزرگوار خود
نوزده سال زندگانی کرد

کمانی را از آن مرد بگیر و یک تیر خود را باو بده تا ببینم اندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت
و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و در میان نشانه زد
پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار
گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دویم زد که آنرا نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه
محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر مرتبه بر فاق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد
و هر تیر که آنحضرت می انداخت بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد
تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب
و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من بر آن ماهر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد
و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر آنملعون
ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار
خشمناک میگردید نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید
چون هشام لعین آنحالت را مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت
خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست و پدرم را در
بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد پس رو
بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل
توئی در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این تیراندازی را از که آموخته و که
ترا تعلیم کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان
اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بوده
و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز
کمان بدست گرفتم هشام لعین گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر
در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت صلعم علم و کمال و اتمام
دین را که حق تعالی در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا بما عطا فرموده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین
خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند چون

این سخن

این سخن را از پدر بزرگوارم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ گردید
و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت
شد پس سر برداشت و با پدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی
نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون
سر خود و خالص علم خود آنچه دیگرانرا بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا
چنین نیست که حق تعالی محمد صلعم را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده
از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه
حضرت رسول صلعم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد صلعم پیغمبری
مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده
که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلعم برادر خود علی بن
ابی طالب عم را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون
این آیه نازل شد وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکنند آنها را گوشهای ضبط کننده
و نگاهدارنده پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را
گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابی طالب عم میگفت که حضرت رسول صلعم
هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه
شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت
رسول صلعم رازهای خود را بعلی میگفت و دیگرانرا محرم آنها نمیدانست همچنین
علی بن ابی طالب عم کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها
مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام
گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب
خود احدی را شریک نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلعم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده

وخواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ
شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ و فرموده است که وَمَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده است البته علی را بر
آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلعم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند
و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت
که حرامست بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من
علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من بود و
اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که
علی بن ابی طالب ع بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من
قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر
نزد علی و باین سبب حضرت رسول صلعم فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن
ابی طالب ع است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب میگفت لَوْلَا عَلِيٌّ
لَهَلَكَ عُمَرُ اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران
انکار میکنند پس هشام ساعت طویلی سر بزیر افکند پس سر بر داشت و گفت هر
حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من
در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت دهی که برگردم هشام گفت رخصت
دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع
نمود و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم
در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند
حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در اینکوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او میایند و مسایل خود را از او
سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز
با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری با آن

کوه

کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان
مسندها برای عالم خود انداختند و آنرا بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار
معمر شده بود و حواریون اصحاب عیسی را بعضی را در یافته بود و از پیری ابروهای
او بر روی دیده اش افتاده است بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر
بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر
کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدین نصاری رفت کسی از مخصوصان
خود را فرستاد که آنچه میان آنحضرت و ایشان میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر
پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو
از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجبست که
مردی از امت محمد صلعم بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او
بپرسم پس گفت ای بنده خدا مرا خبر ده از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم
گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم گفت از ساعات
بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی که
شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب
رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای اخرت نمیکنند حجت کردانیده نصرانی
گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی
جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از آن چیزی جدا نمیشود
نصرانی گفت که تو نگفتی من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از
جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای
بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن چراغست که اگر هزار چراغ روشن

حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام

کنند از یک چراغ کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی
گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن حامله شد بدو پسر و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند
و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی
کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیره بودند که مادر ایشان با ایشان در یک
ساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس
حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود
زندگانی کرد و هر دو در یکساعت مردند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من دانا
تری آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا قسم که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن
نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد
آنحضرت آمد و معجزات مشاهده نمود و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با و
گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال
او ظاهر شد آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه گردانید
و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان
مردم که پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده
بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی
بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر
است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد شدیم در آنشهر شدیم و اهل
آنشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب ع
گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند
چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان سخنان گفت بمدارا و فرمود که از خدا
بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله
میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید

وگفتند

و گفتند که در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت
چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای
خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بشهر مدین مشرف بود حضرت بر
آن کوه برآمد و رو بجانب آنشهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی
که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده بود و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب
بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق سبحانه
و تعالی میفرماید بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود که ما ئیم بخدا
سوگند بقیه خدا در زمین پس حق تعالی بادسیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش
مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بربامها
برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را با آنحالت
مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این
مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد
در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب
بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود
آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رسان بروایت دیگر آن مرد پیر را
طلبید و پیش از آنکه برسد بشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه
نوشت که پدرم را بزهر ستم شهید کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک
اسفل واصل شد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که زید بن الحسن خصومت میکرد با پدرم در باب میراث رسول خدا ص که با من
قسمت کن که من از تو اولی ترم زیرا که من فرزند بزرگترم یعنی من فرزند حسن بن
علی ع ام و نسبت من از تو اقرب است برسول بمن ده میراث رسول و درع و ذراعه
و شمشیر رسول را بمن تسلیم کن و الا مخاصمه من و تو در حضور قاضی تخصیص خواهد
یافت و پدرم دفع میکرد و چون عمم زید بن علی بن الحسین ع این سخنان از زید شنید

بغایت خشمناک شد و گفت جواب محمد بن علی ع بر منست با آنچه دعوی نماید پس زید بن
حسن او را نزد قاضی برد تا با او ترددی کرد پیش قاضی روزی در بیان خصومت
زید بن الحسن با زید بن زین العابدین ع گفت خاموش باش یا بن الشند ترا زید گفت
زشتی باد در آن خصومتی که نام مادر برده شود بخدا دیگر هرگز با تو سخن نگویم
تا آنوقت که بمیرم و بنزد امام محمد باقر ع آمد و گفت ای برادر سوگند خوردم باعتماد تو
و دانستم که تو الزام نکنی سوگند خوردم که هرگز با زید بن الحسن سخن نگویم و با او خصومت
نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت امام علیه السلام فرمود این سوگند تو
منعقد نمیشود و او را از خصومت عفو کن بروایت دیگر گفت ای برادر من از
جواب عاجز نیستم اگر تو قسم یاد نمودی نامرضی من نبود و مطلقا از آنچه کرده
من آزرده خاطر نیستم چون عمم زید این سخن را شنید بغایت غنیمت دانست و زید
بن الحسن گفت بعد از این خصومت با محمد بن علی بن الحسین ع کنم و او را عیبها
کنم و ایذا کنم تا مال جدم را بمن رد کند زید بن حسن بپدرم گفت بیا نزد قاضی رویم
چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و
با دوستان خدای جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق
با ماست بدانکه کاردی با تو هست و آنرا پنهان کرده از من اگر بقدرت خدا بسخن در
آید و گواهی دهد که من اولی ترم از تو اگر خاموش شوی و با من خصومت نکنی
گفت بلی و سوگند خورد که خلاف نکند چون کارد را بیرون آورد حضرت فرمود
ای کارد با آواز آی بفرمان خدای تعالی کارد از دست زید برجست بر زمین و
بزبان فصیح گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی ع و بدانکه او اولی تر است از تو
اگر ترک خصومت نکنی ترا بکشم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد
امام محمد باقر ع دست او را گرفت و برپای داشت و فرمود اگر بسخن آید سنگی که
بر روی آن ایستاده ایم بگوید حق با منست آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی
پس آنجانب سنگ که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک
بود که شکافته شود و آنجانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ

بجنبد

بجنبش در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و امام محمد باقر ع از تو اولی است بحق تو پس
دست از او بر دار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد
و پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن در آید این درختی
که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت
را بخواند درخت بیامد و زمین را شکافت می آمد تا آنکه نزدیک ایشان رسید تا آنکه شاخها
خود را بر سر ایشان گسترانید پس گفت ای زید تو ظلم میکنی بر امام محمد باقر ع و ستمکاری
و آنحضرت سزاوارتر است از تو و اولی تر است بدین امر دست از خصومت با آنحضرت بدار
و اگر نه ترا بکشم باز زید بیهوش شد و افتاد بار دیگر پدرم او را گرفت و باز نشاند
و درخت بموضع خود رفت و زید سوگند خورد که بعد از این تعرض بپدرم
نرساند و خصومت نکند و پدرم برگشت و زید در همان ساعت قصد شام کرده پیش
عبد الملک مروان رفته گفت از نزد ساحر کذابی می آیم که کذاب ترا ناو سراغ ندارم
که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه گذشته بود من اوله الی آخره برای عبد الملک نقل
کرد آن ملعون نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر ع را بند نهاده بزودی نزد من فرست
و نامه را مصحوب احدی روانه مدینه کرد و بزید بن حسن ع گفت که اگر من کشتن او را
بتو فرمایم تو او را خواهی کشت بلی میکشم چون نامه عبد الملک بوالی مدینه رسید از مضمون
نامه مطلع گردید جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن واقف شدم نامه
نوشتن من بتو نه خلاف فرمان تو است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آن
مردی که طلب آن نموده امروز در روی زمین بزهد و ورع و عبادت و عفت
مثل او کسی نیست و او شب و روز در خانه خود قرآن میخواند و نزد او طیور و وحوش
و سباع جمع میشوند از حسن قرآءت و صوت و لهجه وی و تلاوت او بمزامیر آل داود
ماند و او اعلم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر خود ندارد و از برای دولت خلیفه
مناسب نمیدانم که متعرض ایذاء چنین کسی شوید و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی
باو برسانید زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند
حالت خود را در شکر نعمت او و چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را مطلع

کو دید بسیار خوش شد که با آن امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که او نصیحت او کرده است
و ثبات ملک او میخواهد عبد الملک زید را طلبید و مکتوب را پیش او نهاد چون زید بر مضمون
مکتوب والی مدینه اطلاع بهم رسانید گفت که امام محمد باقر ع والی را بمال دنیا فریب داده
و از خود راضی کرده پس عبد الملک گفت حقیقت این امر بر من معلوم شد اگر چیزی
غیر از این میدانی بگو زید گفت بلی سلاح و شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر متروکات
پیغمبر صلعم نزد آنحضرت است بفرست و آنها را از او طلب کن اگر ارسال نماید ترا از برای
کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک مکتوبی
بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر علیهما السلام برده باش
و از من سلام میرسانی و اسلحه و زره حضرت رسول صلعم از او بطلب و بدین صوب می
فرستی چون مکتوب بوالی مدینه رسید بخدمت آنحضرت آمد و آنچه عبد الملک گفته
بود عمل نموده مکتوب آن ملعون را با دراهم بمجلس پدرم آورد و پدرم سه روز از والی
مهلت طلبید و بعد از آن شمشیر و درعی و خاتمی با چیزی چند بوالی داده و والی آنها را
برای عبد الملک ارسال داشت و عبد الملک از ارسال آنها بغایت مسرور گردید
و زید را طلبید آن اسباب را باو نمود زید گفت والله که از اسباب رسول صلعم چیزی
برای تو نفرستاده است چون عبد الملک از زید این سخن را شنید خشمناک گردید
و مکتوبی بپدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه ما طلبیدیم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که
آنچه نزد من بود برای تو ارسال داشتم اگر خواهی قبول کن و اگر نمیخواهی قبول مکن پس عبد
الملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را احضار فرمود بحصول آن اسباب در حضور
آن قوم تفاخر بسیار نمود و چون از آن باز پرداخت زید بن حسن را مقید ساخت و گفت
نمیخواهم که در نزد من خون یکی از اولاد ابی طالب باشد والا ترا بابیح وجهی بقتل میرسانیدم
و زید را همچنان مقید بمدینه فرستاد و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که
تو او را تادیب فرمائی و در خدمت تو باشد روایت کرده اند که روزی حضرت امام
محمد باقر ع فرمود که در خواب که بر سر کوه بلندی ایستاده ام و مردم از هر طرف بر آن
کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه و آن کوه

بلند شد

بلند شد و مردم از اطراف آن فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود
پس بعد از پنج شب از این خواب برب الارباب واصل گردید چون زید و نامه عبد
الملک بخدمت حضرت رسید و نوشته بود که زید برای تو فرستاده بودم ام و استدعا
دارم که بدون عذر سوار شوی چون حضرت زید را دید بنور امامت دانست که
آنها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را بدرجه شهادت
رساند پس آن امام مظلوم بازید فرمود وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده
کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی ای
زید که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت ترا
شیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و آن مظلوم را
سوار کردند و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند که بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ
کرد و چون از سواری مراجعت نمود بدن مکرمش ورم و آماس کرد و آثار موت
در خود مشاهده فرمود پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که پدرم را بیماری
عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف بودند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند
حضرت فرمود که من در این مرض صحت خواهم یافت زیرا که دو کس نزد من
آمدند و مرا خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس
چون حضرت آثار موت بر خود مشاهده فرمود فرزندش امام جعفر صادق ع
را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر گردان چون ایشان حاضر شدند
فرمود ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت نمایم مرا غسل بده و کفن بکن در سه
جامه که یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهن که خود میپوشید
و فرمود عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن پس فرمود که
کفنهای مرا حاضر گردانید چون حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود
که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار

بدهید و برای من زمین راشق کن بجای لحد زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه لحد
برای من نتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز
و فرمود ای فرزند شصت درهم برای تعزیه و ماتم من بده که بر من مظلوم گریه کنند
و از مال من وقفی بکن اینوس دیده برای ندبه کنند کان که ده سال در منا در موسم
حج بر من مظلوم ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا هر سال تازه نمایند و بر مظلومیت من
زاری کنند و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه
میفرمودی بعمل می آوردیم دیگر گواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای
این گواه گرفتم که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر
بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت
فرمود ای نور دیده آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت میبابم در این
مرض نزد من آمدند و میگویند در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی وای فرزند گرامی
مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود
باش که ما انتظار تو را میبریم و چون شب وفات پدر بزرگوار خود شد نزد آنحضرت رفتم
که با او سخنی بگویم مرا اشاره کرد که دور شو با کسی رازی میگفت که من او را ندیدم
و یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود
ای فرزند گرامی من در این شب از میان شما میروم و این دار فانی را وداع میکنم و
بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود
و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین ع برای من ای نور دیده شربتی آورد
که آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت
را آخر شب نزدیک او آوردند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را و مردم گمان کردند
که آنحضرت از بیهوشی تب این سخن را میفرماید و من رفتم و آب را ریختم دیدم که
موشی در آن افتاده بود و آنحضرت بنور امامت در آنحالت دانسته بود پس پدرم
گاهی بعلت آن زهر بیهوش میشد و گاهی بهوش می آمد و شب و روز آنحضرت در

درد والم و مشقت بود و روز سیم بپدر بزرگوار خود و سایر شهدای اهل بیت رسالت
ملحق گردید و این قضیه در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و بعضی قایل شده اند
که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد و آن حضرت را مسموم کردند
و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند و مشهور آنست که شهادت آنحضرت بنحوی است
که سابقا ذکر شد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق علما در بقیع واقع است در پهلوی پدر
و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید
که شخصی گفت برو و نماز کن بر امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند
آنمرد بیدار شد و بسرعت تمام روانه مدینه شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم
بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند چون حضرت امام جعفر
صادق ع از دفن پدر بزرگوارش فارغ شد امر فرمود که شب چراغ افروختند
در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** **باب نهم**
در ذکر امام المغارب والمشارق زین المساجد والمنابر امام ششم حضرت ابو
عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع از تاریخ ولادت و مجملی از دلایل امامت و مدت عمر
شریف و مدت خلافت و سبب شهادت و شهادت و موضع قبر منور و عدد اولاد
امجاد و مختصری از معجزات آنحضرت است و این باب مشتمل بر شش فصل است **فصل**
اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت و عدد
اولاد آنحضرت است اسم مبارکش جعفر بود و کنیت همایونش ابو عبد الله و ابو
اسمعیل و القاب شریفش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است
و پدر بزرگوارش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
است جثه مبارکش معتدل قامه و گندم گون بوده شاعرش سید حمیری در باشش
مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استعید الله بروایت دیگر انت
ثقتی فاعصمنی من خلقک بروایت دیگر ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر انت
ولیی و عصمتی من خلقک معاصرش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان

و ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
و مروان بن محمد بن مروان که مشهور بود بمروان حمار و سفاح که اولین خلفای بنی عباس
بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دویم ایشا بود و اولاد امجاد آنحضرت ع ذکور ایشان هفت نفر
بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی ام فروه نام داشت و
ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و اشهر آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و [illegible]
عمر عزیزش شصت و هشت سال از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین
العابدین ع بود و نوزده سال بعد از رحلت جد بزرگوارش با پدر بزرگوارش امام محمد
باقر ع گذرانید و سی و چهار سال مدت خلافت و امامت آنحضرت بود و قطب راوندی
روایت کرده است که از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو ع که
خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را
صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راست گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از
پدرش از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزندم جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق مینامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام
خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد به دروغ و از روی افترا بر خدا و نزد خدا
جعفر کذاب کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می
بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص اما
پنهان کند یعنی حضرت صاحب الزمان علیه الصلوات الرحمن و آنحضرت در میان برادران
خلیفه پدر و وصی و قایم مقام اوست و نزد خاص و عام و جلیل القدر و عظیم بود و نقل کرده
اند علما که از هیچ یک از ائمه آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده ملاقات
نکرده اند اخبار و جمله آثار دیگر را آن ملاقاتی که بآن امام واجب الاکرام کرده اند صاحب
کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث و اسمای راویان و ناقلان حدیث آنحضرت
را جمع نموده است عدد آنها بچهار هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از
آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و
تالیف نموده بودند و آنرا کتب اصول میگفتند و امروز در میان نیست و باسانید
معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن میگوئید که

و روز ولادت را بروایتی جمعه و بروایتی دوشنبه گفته اند

گیست فرمود محمد باقر ع که علم را میشکافد شکافتنی بر سینه کرد امام [illegible]

عقلهای شما با و نمیرسد در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه
کرده و ناف بریده متولد میشود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و
صدا بتهلیل بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَتُ
رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بمرتبه امامت فایز
میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میکند که احوال آنشهر را باو
عرض نماید **فصل دوم** در ذکر مختصری از ستمهای اهل خلاف که بآن امام متقیان
رسید و مختصری از دلایل امامت آنحضرت سابقا ذکر شد بهمان اکتفا شد و صاحب
فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند که شخصی از
بد طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نمود و بهتان چند نسبت بآنحضرت گفت او را
چنان کرم ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق ع را حاضر
کن و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون
آنحضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت ملک مرا بر من میشوراني
و تکبر از من بر میگیری و انی چنین و چنین میکنی آنحضرت گفت بخدا قسم که اینها
که تو میگوئی نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها که اینرا بتو رسانیده
اند کاذب و فتنه انگیزند و بر یوسف پیغمبر ص ظلم کردند و ایوب نبی مبتلا شد صبر
نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران بودند گفت نسبت تو بایشان
میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی آنحضرت گفت اگر آنچه میگوئی کرده باشم
تو بکرده ای خود عمل کن و چون این کلام را از آنحضرت بشنید گفت که ای پسر عم بیا بالا
بیا و آنحضرت را پهلوی خود نشانید و گفت که فلان بن فلان مرا خبر داده که تو اینکار
کرده و فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور
آن شخص را طلبید گفت که تو چنین و چنین از جعفر بمن خبر ندادی گفت بلی گفته ام
و شروع در قسم خوردن نمود امام ع فرمود رخصت ده که چون قسم میخورد من
او را قسم بدهم گفت بده فرمود که بگو بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهِ وَالْتَجَأْتُ اِلٰى حَوْلِيْ وَ
قُوَّتِيْ لَقَدْ فَعَلَ جَعْفَرٌ كَذَا وَكَذَا آن بدبخت چون گرفته ساعتی فکر کرد و چون دید

که علاجی بجز قسم نداند همان کلام را بزبان در آورد لحظه نگذشته بود که در همان مجلس
متغیر شده و پای زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پایهای آن
ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال طرفی که بوی خوش در آن بود
طلبید و از آن طیب بر روی آنحضرت مالید و مشایعت کرد و عذرخواهی نمود
در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت شعار
بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و
علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست که اذیتی بآنجناب
رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی
برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار
دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا ده اراده قتل آن امام مظلوم نمود
و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت و سید بن طاوس رحمه
روایت کرده است که چون منصور ناشکور سالی که بحج آمد بمدینه رسید روزی
بحضرت صادق ع در خشم شد ابراهیم بن صلد را گفت که برو و جامهای جعفر بن
محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیار ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم
آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود آنحضرت را
ببرم و بآستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد
از نماز دعائی خواند و گریه بسیاری کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود
که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم
که ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم
که حکم بقتل او خواهد کرد و چون نزدیک بدر مجلس آن لعین رسید دعای دیگر
خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و
گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که
زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون

آنملعون

آنملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت
فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از تو بفوت من خواهد بود یا
بفوت او و چون از حضرت پرسید فرمود بفوت من برگشت و بمنصور نقل نمود و آن
لعین از این خبر شاد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از محمد بن عبدالله
اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی
نزد وی در آمدم دیدم بسیار متفکر دیدم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر شما
چیست گفت جمع کثیری که قریب صد نفر باشند از اولاد فاطمه و علی را فانی ساخته
ام و پیشوای ایشان که بزرگترین ایشان باشد گذاشته ام گفتم آن شخص کیست گفت
جعفر بن محمد گفتم وی مردیست که مشغول بعبادت خدا میباشد و از بسیاری عبادت
کاهیده شده است و اصلا نظر به دنیا ندارد گفت دانسته ام که تو بامامت آنحضرت
اعتقاد داری اما چکنم ملک عقیم است و من سوگند خورده ام که پیش از آنکه شام
امروز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از
آنملعون شنیدم زمین بر من بسیار تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس سیاف جلادی را
طلبید و گفت چون جعفر بن محمد ع نزد من حاضر شود من او را گرم سخن کردم هر وقت
که من دست بر سر میگذارم که باید آنحضرت را بقتل رسانی پس بفرمود تا امام جعفر صادق ع
را حاضر کنند چون حضرت داخل قصر آن لعین شد با آنحضرت مینگریستم دیدم لب
بهای مبارکش را میجنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر آنملعون چنان مال را دیدم
که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه
و لرزه بر اندامهای آنملعون افتاده و دندانهایش بهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی
زرد میشد استقبال آنحضرت کرد و بازوی آنحضرت را گرفته و آورد بر سر تخت
خود نشانید و گفت یا بن رسول الله باعث تشریف آوردن شما چه بود فرمود که
تو مرا خواندی آمدم گفت من شما را نطلبیده بودم رسول اشتباه کرده است و اکنون
هر حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخواهی تا اینکه هر وقت
که [illegible] حاضر شوم یا آنکه تو را ضرورتی رو دهد طلب نمائی آنگاه آنحضرت

برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب طلبید و تا نیم شب نخسبید و نمازهای آن
وی فوت شد چون بیدار شد نمازهائیکه فوت شده بود قضا کرد و مرا پیش خود طلبید
و گفت امام جعفر صادق ع را بعزم کشتن طلبیدم و چون داخل قصر من شد دیدم اژدهائی
که یک لب او بزیر میل بود و یکی بالای قصر من گذارده بود مرا در دور قصر و خانهٔ
من گردانید و بزبان فصیح عربی با من خطاب کرد و گفت که اگر بحضرت امام جعفر
صادق ع گزندی برسانی تو را و قصر تو را فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
که نزدیک بود که عقل من زایل شود راوی گوید که من گفتم اینها از عجیب نیست
که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند روز میگردد و اگر بر روز بخواند شب میشود
و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد راوی میگوید پس بعد از چند روز رخصت حاصل
نمودم از او که بزیارت آنحضرت روم از انکه او مرا دستوری داد چون بخدمت آن
حضرت رفتم از آنحضرت التماس دعا کردم که آن دعا را که خواندی در حین دخول
مجلس آن ملعون تعلیم من نماید و اجابت التماس من بر وجه قبول افتاد و انصاری نقل
کرده است که ربیع حاجب منصور میگوید که مرا طلبید و گفت می بینی که برای من
چها از حضرت امام جعفر صادق ع مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر
می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت که با هزار نفر برو بمدینه و بخبر
بخانهٔ امام جعفر صادق ع و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون
آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و در خانهٔ که حضرت
تشریف داشتند در آنجا ببستند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب عبادت
نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که
آن امیر با لشکر خود بدر خانه آمدند و داخل شدند و امر کرد لشکر خود را که
سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده
بودی بعمل آوردم و کیسه که سرها در میان آن بود نزد آن ملعون گذاشت
منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقها دید که بریده اند پرسید که اینها
چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر صادق ع شدم سرم گردید

وخانه

و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم و در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم
که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را برین
معجزه خبر مکن و تا او زنده بود باحدی اظهار این قصه را نکردم **فصل سیم** در ذکر
شهادت آن نوباوهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و غسل و کفن و دفن آنحضرت است بدانکه
وفات ان منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و مشهور میان علما
آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور
گفته اند و اکثر علما عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج سال گفته اند و شصت و هشت
نیز گفته اند و هفتاد سال گفته اند و چون منصور دوانقی غصب خلافت کرد و
ایام خلافت او پادشاهی او بیست و یک سال و یازده ماه بود و در سال دهم
پادشاهی او بود که آن ملعون آنجناب را با آبای کرام خود ملحق گردانید و مدت خلافت
آنحضرت سی و چهار سال کشید و در این مدت بغیر از ظلم و ستم از مخالفین چیزی
بآنجناب نرسید پس شیعیان و دوستان آنحضرت باید در مصیبت آنحضرت
گریه و نوحه کنند و ذکر شهادت آنجناب بنحویست که مجملا مذکور میشود چون
منصور دوانقی که از خلفای بنی عباس بود مکرر در صدد هلاک کردن آنحضرت بر
آمد آخر الامر امر فرمود که در مدینه مشرفه آنحضرت را زهر دادند بسند معتبر روایت
کرده اند که در انگور زهر داخل کردند و بخدمت آن امام مظلوم آوردند و
آنحضرت را مجبور در خوردن آن انگور نمودند پس آنحضرت قدری از انگور
میل فرمودند زهر در بدن مبارک او اثر کرد آنجناب گاهی بیهوش میشد و
گاهی بهوش می آمد چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود
و بحضرت امام موسی ع امر فرمود که اقوام مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
آنحضرت بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را
سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس
که پسر عموی آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی
فرمود سالمه آزاد کردهٔ آنحضرت عرض کرد خدا مرا فدای تو کند که

برای افطس وصیت میکنی و حال آنکه او کارد بر روی تو کشید و ارادهٔ قتل تو کرد حضرت
فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم و از آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشانرا بصلهٔ
رحم و در شأن ایشان فرموده است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ
يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت
میکنم زیرا که حقتعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو کردانید و بوی آن دو هزار
سال میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم پس آنحضرت
بیهوش شد چون بهوش آمد در خفیه آثار امامت را بفرزند خود امام
موسی ع سپرد و او را وصی خود کردانید اما در ظاهر پنج نفر را وصی خود کردانید منصور
دوانقی و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و امام موسی و حمیده مادر
امام موسی ع پس چون آن امام مظلوم بدرجهٔ شهادت رسید حضرت امام موسی ع
آنحضرت را غسل داد و نماز بر آن حضرت کذارد و حضرت امام موسی ع فرمود که
پدرم را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در آنها آنحضرت احرام می بست
و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود
و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اکر امروز میبود بچهار صد دینار
می ارزید پس حضرت امام موسی ع امر فرمود که هر شب چراغ بر افروختند در
حجرهٔ آنحضرت که در آن حجره وفات یافته بود و قبر شریف آنحضرت در بقیع
است در جنب والد شریف خود مدفون کردید چنانچه کذشت و شیخ طوسی و ابن شهر
آشوب روایت کرده اند از ابا ایوب جوزی که کفت شبی ابو جعفر دوانقی ملعون
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که آنملعون بر کرسی نشسته نامه
در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و کریست و
کفت این نامهٔ محمد بن سلیمن است و خبر وفات امام جعفر صادق ع را نوشته است
پس سه مرتبه کفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و کفت مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس کفت بنویس که اکر یک کس را مخصوص وصی کرده است او را بطلب و کردن
بزن پس بعد از چند روزی جواب نامه رسید که پنج نفر را بطریقی که سابقا مذکور

شد

شد وصی کرده است چون منصور نامه را خواند کفت اینها را نمیتوان کشت چون حضرت
دانست بعلم امامت که آنملعون چنین اراده در خاطر دارد و بعلم خود اهل آورد اینجماعت
را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آنملعون را نوشت و در باطن حضرت
امام موسی کاظم ع را مخصوص بوصیت کردانید و همه اهل علم میدانستند که وصایت
و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی بنزد ابو حمزه ثمالی
که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت امام زین العابدین ع رسیده بود
رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری کفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت
ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اش نعره کشید و از دو دیده خون بارید و با دل
حزین نوحه میکفت و مینالید تا آنکه از بسیاری کریه بیهوش کردید چون بعد از
ساعتی بهوش باز آمد پرسید که او وصی خود که کرد عبد الله افطح و حضرت امام موسی ع
و ابو جعفر منصور دوانقی ابو حمزه تبسم نمود و کفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد کفتند
که حق را از کجا دانستی کفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه بوده است که وصی
او را بقتل نرساند و فرزند کوچک امام موسی است با فرزند بزرک که عبد الله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل خلافت نیست زیرا که فرزند بزرک که علتی در
بدن و دین نداشته باشد او باید امام باشد و عبد الله در بدن فیل پا بود و دینش ناقص
بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اکر علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا
دانستیم که امام موسی ع امام است و ذکر آنها در وصیت بعلت مصلحت بوده است
ابن بابویه روایت کرده است که در حیات امام جعفر صادق ع منصور دوانقی از راه
عداوت که با اهل بیت رسالت ع داشت چون بنای عمارات آنملعون در بغداد کذارد
اولاد امیر المؤمنین ع را تفحص میکرد و هر کرا که مییافت در میان ستونهای عمارت
کچ و آجر میکذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوش رو خوش موئی
در نهایت حسن و جمال که عدیل خود نداشت از فرزندان امام حسن ع کرفتند و آوردند
و به بنا دادند که آن امام زادهٔ مظلوم غریب را در میان ستون کذارد و مردی را برای او
موکل کردانید که در حضور او این امر را واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال عدیم المثال

آن نور دیدهٔ خورشید اوج رفعت وجلال افتاد بار ترحم نمود وتاب نیاورد که آن نو نهال
چمن امال وآمانی را از چنک بار زندکانی عاری کرداند پس چون آن جوان را در میان
ستون کذاشت فرجه برای او بجهة نفس کشیدن او قرار داد وکفت ای نور دیده غمکین
مباش که بزودی بنزد تو می آیم وترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد
ومردم در جاهای خود آرام کرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد وآن جوان غریب را
بیرون آورد وکفت ای جوان من بتو ترحم کردم تو هم بر من رحم کن ودر خون من
وسایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو وخود را از نظر خلق پنهان ساز وهیأت
خود را تغییر داده بنوعی که کسی ترا نشناسد ومن در این شب تار بنزد تو آمدم وترا
نجات دادم وخود را بخوف انداختم برای انکه جد تو در قیامت با من خصمی نکند پس از
آن آلتی که بکار کاران را میباشد کیسو های آن شیده را برید وکفت از این دیار بیرون رو
وبسوی مادر بر مکرد که مبادا من رسوا شوم آن امام زادهٔ مظلوم فرمود چون مصلحت نمیدانی
که من بنزد مادر خود روم وبر من منت نهادی ومرا از مردن نجات دادی بر مادر غریب
من منت کذار وا ورا خبر ده از حیات من که او باقیست شاید که قبول طبع شریف آن مادر
غمدیده من افتد واز جزع وفزع وزاری وناله وبیقراری او بر من تسکینی یابد واز مرک
نجات یابد که میدانم بسبب فراق من اکر خبر حیات من باو نرسد اندک زمانی نکذرد که مرک
او را در یافته وقالب او را از روح تهی سازد وکیسوان بریدهٔ مرا بردار بنشانه برای مادر
من ببر وسلام من مظلوم غریب دور افتادهٔ از مادر را باو برسان که بلکه کیسوان
مرا دیده باشد سخن ترا قبول کند پس در آن شب آن امام زاده از بغداد فرار نموده و
کسی ندانست که بکجا رفته است بنا میکوید که بعد از آن من رفتم وخانهٔ مادر او را
پیدا نمودم چون نزد آن غمخانه شدم صدای ناله وکریه ونوحهٔ آن سیدهٔ مظلومه را شنیدم
که میکفت آه آه ای مادر چکنم چاره ندارم آه آه ای مادر چکنم حیله نمیتوانم کرد آه آه چکنم
ای مادر نمیدانم بر تو چه کذشت آه آه ای فرزند غریب مادر آه آه از فراق فرزندم آه آه
از جدائی نور دیده آه آه ای کاش میدانستم که در میان ستون بر تو چه رو داده
آه آه ای کاش من مرده بودم وبغداد را بی تو ندیده بودم آه از غریبی وبی یاوری

پر آه

پر آه از جوانی وخورد سالی پسر پس بنا میکوید چون این نالهای زار زار را شنیدم دل از دست
داده در را کوبیدم چون آن بیچاره آمد خبر حیات فرزندش را باو دادم قبول طبعش
نیفتاد تا انکه کیسوان پسر را باو دادم چون نظرش بآن کیسوان افتاد آهی از دل پر درد
برکشید وبیهوش افتاد چون بهوش باز آمد قصه پسر را برای او نقل کردم واو را شاد
کردانیدم وبرکشتم مؤلف کوید که ظلم بنی عباس باهل بیت کمتر از ظلمهای بنی
امیه نبود بلکه میتوانم کفت که انچه بنی عباس کردند بنی امیه نکردند اللّهمّ العنهم
جمیعًا **باب دهم** در ذکر برخی از احوال حضرت سید بشر وشافع روز محشر
امام بحق رهنما امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین واین باب مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در مختصری
از ولادت ونسب واسم وکنیت ولقب آنحضرت است اسم شریفش موسی و
کنیتش ابو الحسن وابو اسمعیل وابو ابراهیم وابو العلی والقابش کاظم وصابر وصالح
وامین است ولقب مشهور آنحضرت کاظم است وپدر بزرکوارش امام جعفر صادق ع
است ومادرش حمیده بربریه است وبعضی اندلسیه کفته اند ونقش خاتمش بروایتی حَسْبِیَ الله
بود وبروایت دیکر اَلْمُلْکُ لِلّهِ وَحْدَهُ بود ومعاصرینش از جبابرهٔ بنی عباس هادی وموسی
وهارون الرشید بودند مناقبش از حد تقریر بیرون است چنانکه اهل مدینه آنحضرت را
زین المجتهدین میخواندند وفقراء واهل حاجت او را بابُ الحَوائِجِ اِلَی الله مینامیدند
واز جهت صبری که بر ایذای واهانت دوست ودشمن داشت وفرو خوردن خشم را ملکه
خود کرده بود وبدی را بنیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود واولاد امجاد موسی
بن جعفر سی وهفت نفر بودند از پسر ودختر علی بن موسی الرضا ع وابراهیم
وعباس وقاسم از مادر ام ولد بود وتتمه اولاد بعد از حدیث مذکور میشود
وکلینی وقطب راوندی ودیکران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت
امام محمد باقر ع آمد وحضرت امام جعفر صادق ع در خدمت ایستاده بود حضرت
او را اعزاز واکرام نمود وانکوری برای عکاشه طلبید ودر اثنای صحبت عکاشه
عرض کرد که خدا مرا فدای تو کرداند یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی

بجد تزویج رسیده است و همیان زردی نزد حضرت گذارده بود حضرت فرمود که در
این روز دیگر برده فروشی خواهد آمد از اهل بربر و در خوانه میمون فرود خواهد
آمد با این زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت که چند روز از این سخن نگذشته
باز بخدمت آنحضرت مشرف شدم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده
فروشی که برای جعفر کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و با این همیان از او
کنیزی بخرید چون بنزد او رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده
است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ملاحظه
کرده باشیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی
گفت نیست آن چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم آنچه در این همیان است میخریم
مرد ریش سفیدی نزد آن مرد برده فروش نشسته بود گفت بگشائید چون گشودیم
مهر را بشمار در آوردیم نخاس برده فروش گفت عیبی خود را تصدیع ندهید
و نگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نخواهم فروخت آمد پیر گفت بگشائید
و بشمار در آورید چون گشودیم و شماره کردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه کم
پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت آنحضرت آوردیم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نزد آنحضرت ایستاده بود آنچه گذشته بود بتفصیل بخدمت آنحضرت عرض کردیم
حضرت خدای رحمن را حمد نمود و از جاریه سؤال فرمود که چه نام داری گفت حمیده نام
دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر
ده که آیا تو بکری یا ثیب عرض کرد که باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان
نمی افتد مگر آنکه آنها فاسد نکرده اند چگونه تو باکره میباشی گفت هر گاه که بنزد من
می آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفیدمو را براو مسلط میکرد تا آنکه
که طپانچه میزد بر روی او و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شده
هر مرتبه آن مرد مانع میشد پس آنحضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را
که از توست و عنقریب از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
خواهد بود پس حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هرچرکی و عیبی

و بشمار در دینار صح

مولف گوید سر سؤال آنحضرت با وجود علم آنحضرت بآن واقع از جهت اعلام حضار مجلس بوده است

مانند شمس

مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست
بیگانه باو نرسد تا بدست من آمد برای بزرگواری من و بزرگواری حجت خدا بعد از من
و حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه آنحضرت او را بخرد
بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی ع
متولد شد در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم بسفر حج چون بمنزل ابوا رسیدیم
حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار نیکو آوردند و در اثنای طعام خوردن بودیم
که یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که آثار وضع
حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون آثار وضع حمل ظاهر شود
شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد و
خوشحال برخواست و متوجه خیمه حرم محترم شد و بعد از اندک زمانی مراجعت فرمود
شکفته و خندان و آستین های مبارک خود را بالا زده بود گفتم خدا همیشه لب
ترا خندان و دل مبارک را شاد بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود
که حق تعالی بمن پسری کرامت فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا باموری
مطلع کرد اینکه من از آن مطلع بودم ابو بصیر عرض کرد که خدا مرا فدای تو
گرداند چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود
رو مبارک بزمین رسید و دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی
آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر عرض کرد که این چه علامت
میباشد برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
میگردید ملکی بنزد جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از آسمان
برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین
تر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال
برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و
همچنین در وقت انعقاد نطفه پدرم آن ملک بنزد جد من آمد و آن شربت را

برای او آورد در وقت انعقاد نطفه از ملک نزد پدر من آمد و آن شربت را آورد
و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را
برای من آورد من آشامیدم و باحمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک
در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست بعد از من امام و هر نطفه
امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه
در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن ایشان متعلق میگرداند
و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد
که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون
از رحم بزیر می افتد دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و
گوش میکند صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و از زیر عرش حق تعالی
سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و بنام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا
برای امر عظیمی خلق کرده ام تو ای برگزیده من از خلق و محل اسرار من و صندوق
علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب
گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت های خود را و شما را در جوار رحمت
خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ببدترین
عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی را برایشان فراخ گردانم چون صوت
منادی تمام میشود او در جواب میگوید حقانی که هست شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ
إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را عطا میفرماید
و مستحق آن میشود که روح را در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر عرض
کرد که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگوارتر است
از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه
چنانچه حق تعالی فرموده است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و روح را بعد
از ملائکه ذکر کرده است و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود برای آن

مولود

مولود مسعود شب روز اهل بیت مدینه را ولیمه داد پس ولادت با سعادت آنحضرت
در منزل ابواء که از منازل مکه معظمه است واقع شد بعد از صد و بیست و هشت سال
از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و روز ولادتش یکشنبه هفتم ماه صفر بود
و تتمه اولاد امجاد حضرت امام موسی ع اسمعیل و جعفر و هارون و حسین از ام ولد
دیگر بودند و احمد و حمزه از ام ولد بودند و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن
و فضل و سلیمان از امهات اولاد بودند و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه
و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و
حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم که همگی از امهات اولاد بودند
و افضل و ارفع و اعظم اولاد امجاد ابی الحسن موسی ع بحسب قدر و اعلم و جامع
ترین ایشان باعتبار فضل ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع بود و احمد بن موسی کریم
و جلیل القدر و پرهیزکار بود و ابوالحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت
و تقدیم بر سایر اولاد میفرمود و گفته اند که احمد بن موسی رضی الله عنه هزار
مملوک آزاد کرد **فصل دوم** در ذکر مجملی از ستمهائی که در زمان آنحضرت
واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن بزاز نیشابوری روایت کرده
است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم
چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفرم
را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال شمس چون داخل
شدم دیدم که در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست چون
سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای آنملعون آوردند و دستهای خود را
شست و مرا امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند
و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست
دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت که چرا طعام نمیخوری گفتم
ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و
شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد

آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گویان شد چون از طعام خوردن
فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه شما چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه
هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبیده چون نزد او رفتم
دیدم که شمع نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی
نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت مرا گفتم بجان و مال
ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر انداخت و مرا رخصت
برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در اینمرتبه ترسیدم و گفتم
انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم
کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون برو داخل شدم باز پرسید که چگونه
است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم ترا در جان و مال و زن و فرزند پس
تبسمی کرد و باز مرا رخصت برگشتن داد همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر
رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم و باز از من پرسید که
چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت مینمایم در جان و مال و زن و فرزند
و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و
آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد
و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند و قفل را گشود و مرا بخانه
داخل کرد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در
اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در
آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند
همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه ع بودند
پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس یک
یک را بیرون آورده در کنار آن چاه مینشانید و من گردن میزدم تا آنکه همه را
گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت و در حجره دیگر گشود و
در آنحجره نیز بیست نفر دیگر از فرزندان ع و فاطمه ص مقید بودند گفت خلیفه

ترا

ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من
گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آنچاه می انداخت تا آنکه همه را
بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را باز نمود و باز در آنحجره نیز بیست نفر از سادات علوی
و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند و
گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری و یک یک را بیرون آورد و من
گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر را گردن زدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود
چون چشمش بمن افتاد خطاب کرد که ای مورد عذاب الله سرای هاویه آبادان
تو ای گمراه و گفت ای ملعون از خدا اندیشه نکردی و روز جزا را از خاطر فراموش
کردی و از مخاصمه این شصت نفر سید مظلوم در نزد جد بزرگوارشان اندیشه
نکردی پس چه خواهی کرد در آنوقتیکه در مقام مخاصمه برآیند باتو ۞ متاز بر سر مظلوم
ساکن ای ظالم ۞ که دست فتنه ایام بر سرت تازد ۞ درون سینه مجروح ناتوان مخراش ۞
بدانکه روز جزا هست با تو پردازد ۞ ز تیر نفس یتیمان مگر نترسی ۞ ز سوز سینه پیری که ناوک
اندازد ۞ در وقتیکه رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب بدون جرم و جنایتی و تقصیری
شصت نفر از فرزندان مظلوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم برخود
لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ زد بر من و من نیز او را بقتل
رسانیدم و ایشانرا در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلعم
را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم
خواهم بود مؤلف گوید که پس باید آدمی فریب شیطان نخورد و دین خود را بدنیا
نفروشد چنانچه آن ملعون فروخت و دنیا با او وفا نکرد و او را باقی نگذارد پس بر
هر عاقلی ظاهر و بین است که دنیا وفا بکسی نمیکند پس چگونه میشود که عاقل دست
از آخرت جاودانی بر دارد و چنین ظلمی را روا دارد بخانواده رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم **فصل سیم** در ذکر وفات جناب مستطاب بزهر محنت و
بلا مبتلا ابی الحسن موسی علیه السلام و ذکر بعضی از اخبار در باب آن قضیه هایله
کلفت آثار بدانکه این قضیه ایست جانگداز و واقعه ایست محنت پرداز و هایله ایست

کہ چشم شیعیان را مجروح میسازد و آب دیدہ کانرا برجبین مبین ایشان جاری میکرداند
و روهای سیاه را سفید میکرداند و تخفیف در کناهان میشود شعر ز دیده ساز روان
سیل اشك رمانی ؛ کہ سرخ روی روز جزاست میدانی ؛ بر آب دیده بشست و شوی
روی سیاه ؛ کہ قطره بکند دفع صد هزار بلاه ؛ اشهر در شهادت آنحضرت آنست ؛
کہ در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یکم و بعضی صد و
هشتاد و شش کفته اند و عمر شریف آنجناب مستطاب در وقت وفات موافق مشهور
پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار سال نیز کفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش
بیست سال بود و کمتر نیز کفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت
آنحضرت بقیه خلافت منصور دوانقی بود و ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از چهارده
سال و کسری خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس کردانید
و بسبب معجزات بسیاری کہ از آنحضرت مشاهده کرده بود جرات بر ایذا و اذیت
آنحضرت نمیکرد و ذکر آنها در این رساله باعث طول میشود چون مقصود بالذات
مصیبت است و آنحضرت را بمدینه بر کردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت
هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون الرشید
علیه اللعنه رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم
خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کردانید بدانکه سبب کرفتن آنحضرت و حبس
کردن و بشهادت رسانیدن هارون الرشید پلید حضرت امام موسی عم را آنست
کہ روایت کرده است ابن بابویه و دیکران کہ چون آن ملعون دنیا بدنیا فروخته
خواست کہ امر خلافت را برای اولاد خود محکم کرداند و آن لعین چهارده پسر
داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد
خود کردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم
مؤتمن و چون جعفر بن اشعث را مربی این زبیده کردانیده بود یحیی بن خالد
برمکی علیه اللعنه کہ اعظم وزرای آن ملعون بود بر این معنی رشك و حسد برد
و اندیشه کرد کہ بعد از هارون الرشید اکر خلافت بمحمد بن امین منتقل شود

ابن اشعث

ابن اشعث مالك اختیار او خواهد بود و زایل میشود دولت من و دولت اولاد من و در
مقام تضییع ابن اشعث بر آمد و مکرر بدو بارون رشید میکفت تا آنکه او را
نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و کفت او از محبان و
موالیان آنحضرت است و آنجناب را خلیفه عصر میداند و هرچه بهم میرساند خمس آن
را برای آنحضرت میفرستد تا اینکه رفته رفته باین سخنان شور انکیز دل هارون رشید
را از او بر کردانید و فکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی از روزها هارون
از یحیی لعین و دیکران سؤال نمود کہ آیا میشناسید مردی از آل ابی طالب عم را کہ
طلب نمایم و بعضی از احوال حضرت امام موسی عم از او سؤال کنم ایشان کفتند علی بن
اسمعیل بن جعفر بن محمد را نشان دادند و بروایت دیکر محمد بن اسمعیل کہ برادر زاده
آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار باو مینمود و بر خفایای آنحضرت اطلاع تمام داشت
پس بامر خلیفه یحیی بن خالد نامه نوشت و او را طلبید بدربار خلافت و تقلید مالی برای و
فرستاد و آن پلید و عده احسان را باو کرد علی بن اسمعیل فریفته شد و از راه بیرون
رفت و شروع در تهیه حرکت ببغداد نمود چون آنحضرت بر آن معنی مطلع کردیده او را
طلبید و فرمود کہ اراده کجا داری کفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود چه کار
داری کفت قرض دارم پریشانم حضرت فرمود من قضای دین تو میکنم و خرج
ترا متکفل میشوم علی بن اسمعیل ملتفت بآن وعده صادقه نشده همان در فکر بیرون
رفتن بود بار دیکر آنحضرت او را طلبیده فرمود تو بیرون میروی کفت آری
این حرکت از برای من ضرور است و من در این باب ناچارم و کفت مرا وصیتی
فرما حضرت فرمود کہ ترا وصیت میکنم کہ خوب ملاحظه کن ای پسر برادر من
و از خدا بپرهیز کہ در خون من شریك نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی ؛ مکن کہ
کردش این دهر آشنای تو نیست ؛ تو شیشه داری و او سنك صدمه انداز ؛ چنان
بشیشه زنك سنك آه مظلومی ؛ کہ شیشه بدنت را چو توتیا سازد ؛ باز عرض
کرد کہ مرا وصیت کن حضرت بار دیکر باز همین وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه
حضرت او را چنین وصیت فرمود پس فرمود سیصد دینار طلا و چهار هزار

درهم باو دادند چون علی بن اسمعیل از خدمت حضرت برخواست حضرت بحضار
مجلس بهشت آیین خود فرمود بخدا سوگند که سعی خواهد کرد در خون من
و یتیم خواهد کردانید اولاد مرا گفتند حضار مجلس که خدا ما را فدای تو کند یا ابن
رسول الله با وجود انکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد و مع هذا صله و
احسان و عطا نسبت باو بجا می آورید حضرت فرمود بلی زیرا که پدران من روایت کرده
اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون کسیکه با رحم خود احسان کند و او در
برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحم خود را
از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکرداند علی بن اسمعیل از راه
جهل و نادانی مرحله پیمای طریق نافرمانی شده بیرون رفت تا اینکه ببغداد
رسید یحیی بن خالد ملعون برمکی او را بخانه برد و با او توطیه و تمهید کرد که
چون بمجلس هارون الرشید رود امری چند نسبت بعم بزرگوار خود بگوید که هارون او را
بخشم آورد بعد از آن او را بنزد هارون برد چون برو داخل شد و سلام کرد
هارون احوال عم بزرگوارش را از آن مفسد تبه روزگار پرسید پس آن فتنه
جوی افساد کیش در پیش هارون رشید شروع کرد در بدگوئی و تفتین نسبت
بآنحضرت کرده و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو
در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف
و اقطار مشرق و مغرب اموال از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده
است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست
هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی بحلقش بهم
رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و آن
آن زر را بدوزخ برد بروایت دیگر بعد از چند روزی مرضی او را عارض شد
که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد چندانکه در علاج آن کوشیدند و
جهد کردند مفید نیفتاد و در جان کندن مشغول بود که آن مال را آوردند
گفت چه میکنم این مال را و حال آنکه در کار مردنم پس از آن زرها بحسرت

بعجز بسیار

چیزی برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه بر گردانیدند پس هارون پلید در همان
سال بیرون رفته بحج و فرمانها باطراف و جوانب نوشت که علما و سادات و اعیان
و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد
او در سایر بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد و حضرت امام موسی علیه السلام
با جماعتی از اشراف و اکابر استقبال او کردند و چون از استقبال آن بدسگال
برگشتند حضرت بطریق عادت خود بمسجد تشریف برد هارون رشید تا شب
صبر کرد شب که شد متوجه قبر منور رسول خدا صلعم گردید و چون بآن روضه
مقدسه مطهر که مشرف شد گفت یا رسول الله بدرستیکه من معذرت میخواهم
از تو از چیزی چند که اراده کردن آن دارم بیحیائی و بی شرمی بچه اندازه میباشد
که از آنحضرت رخصت حبس فرزندش را میطلبد بهیچ وجه حیا و شرم از آنحضرت
نمیکند و میگوید که حضرت امام موسی را اراده تفریق دارد در میان امت تو و
خونهای ایشان را میخواهد بریزد مولف گوید پس اگر اندک انصاف باشد اولاد رسول
میان امت تفریق می اندازند و خون امت را میریزند و فتنه در مملکتها برپا میکنند و
اولاد بنی عباس لعنهم الله علیهم تفریق امت نمیکردند و خون ریختن امت را جایز
نمیدانستند و حال انکه اول کسیکه بنای افتراق امت را گذارد و فساد در عالم نمود
عمر بن خطاب بود در آن مرضی که پیغمبر صلعم وفات یافت مانع شد و نگذارد که آن
حضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه سابقا در احوال آنحضرت ذکر کرده شد و من
بعد بنی امیه و بنی عباسیه آنچه سعی داشتند در اتفای آنحضرت بجا آوردند و
خونهای امت را ریختند و امت را متفرق نمودند و محمد شهرستانی که از
علمای علمای اهل سنت است و دیگران از علمای ایشان قایل شده اند بآنکه
که بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله رای مردمان مختلف شد چنانکه مروانیان
فرصت نموده با جماعت بنی عباسیه رخنها در دین انداختند و فسق و فجور را علانیه
ساختند و اولاد رسالت پناه را آواره از شهرها کردند و هر یک از ایشان را
بزجرها بقتل رسانیدند و شرم از حق تعالی و حیا از رسول خدا صلعم نکردند

و در روضهٔ منوره اش می آیند که اذن حاصل کنند به برطرف نمودن فرزندانش
که جناب اقدس الهی مزد رسالت آنحضرت را مودت و محبت اهل بیت گردانیده
چنانچه در این آیه شریفه فرموده است قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَىٰ پس بنابر حدیث یحیی گفت که چنین گمان کردم که فردا آنحضرت را هارون
ملعون خواهد گرفت چون روز دیگر شد آنملعون فضل بن ربیع را فرستاد
که آنحضرت را گرفته باشد در وقتیکه آنحضرت بروضهٔ جد عالیقدر خود در رفته
بود و نزدیک مرقد منور جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز
کردن بود در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند چون در اثنای نماز گرفتند و
کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت امام موسی ع متوجه مرقد جد بزرگوار
خود شد و گفت یا جداه یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد کردار
تو با اهل بیت اطهار تو میرسد؛ که ای رسول خدا از جفای امت داد؛ مرا ز دست
اعادی ز لطف کن آزاد؛ بجان رسید مرا کار طاقتم طاق است؛ دلم بهمت صحبت
تو مشتاق است؛ ز جور امت بیداد خصم و محنت دهر؛ شکسته خاطر و آواره
ام ز شهر بشهر؛ پس از گفتگوهای آنحضرت مردمی که در مسجد حاضر بودند
از هر گوشه صدای گریه و ناله بلند شد چون آنحضرت را مقید ساختند و دو
محمل طلبید برای آنکه ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میبرند پس حضرت
را در یکی از آن محملها جا داده بر استری بار کردند و محمل دیگر را خالی بار
استر دیگر گذاشت و آن دو استر را از خانهٔ آنملعون بیرون آوردند و
هر دو قبه را که بار بود پوشیده بودند و با هر یک جماعتی همراه کرد و آنجماعت
متفرق شده گروهی با محملی که از راه بصره روانه کرده بودند همراه رفتند
و گروه دیگر با محمل دیگر که از راه کوفه ارسال شده بود روانه شدند و
حضرت در محملی بود که از راه بصره میبردند و هارون رشید از برای همین
این دو محمل را قرار داد که حقیقت امر آنحضرت بر مردم پوشیده باشد و
احدی مطلع بر کیفیت حال آنحضرت نشود و حسان را همراه آنحضرت کرد که

بود آنملعون ابو[illegible] ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت [illegible]

آنحضرت را

آنحضرت را در بصره تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کنند که برادرزادهٔ آنملعون بود
و در آنوقت والی بصره بود پس در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره
کردند و در روز علانیه حضرت را تسلیم کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از
خانهای خود نزدیک بدیوانخانه او محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور روز عید
گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید
و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان
گفت که یکی از کاتبان عیسی بود با من میگفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید
چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خانندگی و بازندگی و انواع فواحش که
گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت را
محبوس کرد و هارون مکرر بعیسی نوشت که آنحضرت را بقتل برساند و او جرأت
نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را منع میکردند چون
حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید خاصان خود را که وثوق تمام داشت طلبید
و مصلحت نمود در امضای نوشتهای هارون صلاح ندیدند و صلاح در توقف و استعفا
از آن امر شنیع دیدند عیسی بن جعفر نامه برشید نوشت که کار موسی بن جعفر
و ماندن او در حبس من بطول انجامید و من در طول این مدت دیده‌بان چند بر او گماشتم
و آزمایش حال او گاهی کردم پس نیافتم او را که فتور و قصور در مراتب عبادت
و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی داشته باشد و جمعی را مقرر کردم که در هنگام
دعای او بشنوند که نفرین در حق تو و من میکند معلوم شد که او نفرین بر تو و من
نمیکند و از برای نفس خود دعا نمیکند مگر بطلب مغفرت و رحمت پس اگر
کسی را نفرستادی که او را از من بگیری دفعها و الا من او را رها و از حبس خود بیرون
خواهم کرد مرویست که بعضی از دیده‌بانان عیسی بن جعفر که بر آنحضرت موکل
بودند روایت کرده که من بسیار از آنحضرت میشنیدم در حال حبس که در دعای
خود میفرموده اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّي كُنْتُ اَسْئَلُكَ اَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ اَللّٰهُمَّ
وَ قَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ خلاصه مضمونش اینست که بار خدایا بدرستیکه تو میدانی

کرمن همیشه همچو بودم که مسئلت میکردم از تو که مرا فارغ بال سازی از برای عبادت
خود یعنی فرصتی بمن ارزانی داری که در همه مشاغل پرداخته بفراغ بال عبادت تو توانم
کرد بار خدایا به تحقیق که این لطف درباره من کردی پس ترا است حمد و ستایش بر اینکه حاجت
مرا بر آورده و مسئلت مرا بپایه حسن قبول بخشیدی چون نامه عیسی بهارون رسید کسی را
فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد ابیات
ببین چه واقعست که چون از جفای اهل فساد : رسید موسی کاظم بخطهٔ بغداد :
کشید صید حرم را ز ظلم در زنجیر : ز راه کینه بسیار آن لعین شریر : کرفت
آنکه حوم آن طایر ریاض جنان : ز خار خار جگر آشیانه در زندان : ستم نگر که جفا شد
بعترت یس : جفا ببین که چکردند با سلاله دین : کجا رواست خدایا که ظالمان
حرم : نهند پای بزنجیر و سر بزانوی غم : فلک نظر بکشا و ببین چها کردند : کواه
باش که چه بر آل مصطفی کردند : شیخ طوسی بن شهرآشوب روایت کرده اند
از عباد مهلبی که چون هارون رشید لعین حضرت امام موسی بن جعفر علیهم
را محبوس کرد پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و هر چاره که
در دفع آن می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این
عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده
است آیا تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ کردانی
یحیی گفت که چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس
رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلهای ما کردیده است هارون گفت برو
بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که
من در باب تو سوگندیاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده بمن
و از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن منقصتی نیست و اینکه
یحیی بن خالد محل اعتماد منست و وزیر منست نزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم
خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون
آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام غریب رسانید حضرت

فرمود

فرمود که یک هفته بیش از عمر من باقی نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت
زوال بیا بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این ملعون بر تو بعد بسوی عراق برکردد
از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را برخواهد انداخت و تو بر خود ایمن
مباش پس فرمود ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من
بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان
من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که ظالم کیست و مظلوم کیست گناه کار کیست و بیگناه
کیست والسلام پس یحیی کریان از خدمت آن امام مبین بیرون رفت و بنزد هارون
رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوای پیغمبری ما را
نکند خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت برای باقی ارتحال نمود و پیش از آن
آن ملعون بجانب مداین رفته بود بنا بر روایت اول آنحضرت بعد از خروج از بصره مدتی
طولانی در پیش فضل بن ربیع ماند تا آنکه هارون دانست که فضل بن ربیع به
قتل او اقدام نمی نماید آنحضرت را از نزد فضل بن ربیع بیرون آورده و نزد فضل
بن یحیی برمکی محبوس کردانید و ناظرین و قاصدین بر آنحضرت کماشت و آن
حضرت مشغول بعبادت بود همه شب را احیا میفرمود بنماز و تلاوت قرآن
و دعا و اکثر اوقات روزه میگرفت و روی مبارک از محراب نمیکردانید
رخی که مصحف آیات کردکاری بود : ز دست ظلم باو سیل اشک جاری بود
لبش بذکر خداوند از کهرباری : محیط علم تموج چنین کند آری : بجز بناله
جانکاه شام در غم بود : تمام سال بآن خسته دل محرم بود : پس فضل بن
یحیی توسعه در احوال آنحضرت قرار داده و اعزاز و احترام میکرد تا آنکه
برشید رسید در وقتیکه بیرون بغداد بود پس نوشت بفضل و ایزای او نمود
بر توسعه حال موسی ع او را بقتل آنحضرت مامور ساخت فضل بن یحیی توقف
نموده از فرموده هارون و اقدام بآن امر نکرد و هارون رشید ناپاک خشمکین
و غضبناک شد مسرور خادم خود را طلبید و گفت بسرعت از همین وقت بیرون
رفته ببغداد و فی الفور داخل منزل موسی بن جعفر شو پس اگر او را در آسایش

ورنه هیبت بیاری این نوشته را بعباس بن محمد بده و او را امر کن که آنچه در این نوشته است
بعمل آورد و نوشته دیگر باو داد که بسندی بن شاهک ملعون برساند و در آنجا نوشته
بود که امتثال امر عباس بن محمد در آنچه گوید بکن پس مسرور بسرعت تمام رفته ببغداد
که رسید در خانه فضل بن یحیی نزول کرد و احدی نمیدانست که چه اراده دارد
بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر ع و آنحضرت را بوضعی یافت که بهارون رسیده
بود فی الفور پیش عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته آن دو نوشته را رسانید
و مردم چندان درنگ نکرده بودند که رسول بیرون آمد و بخانه فضل بن یحیی
رفت پس فضل با وحشت تمام همراه آن رسول بخانه عباس بن محمد ع رفت عباس
او را در اقابین کشیده و صد تازیانه بر او زد و مسرور و خادم آنچه واقع شده بود
بهارون نوشت و چون بر مضمون نامه مطلع گردید نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن
شاهک تسلیم نمایند و در مجلس خود بآواز بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده
است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او
بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد و خود را بخانه هارون
رشید آگاه نبود بعد از آن گفت بمن ملتفت شو یا امیر المؤمنین هارون گوش باو داد
گفت اگر فضل پسر من مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل
می آورم پس روی رشید از هم واشد و مسرور شد و برو بدم کرد و گفت بدرستیکه
فضل بن یحیی در امری عصیان من کرده بود پس من او را لعن کردم بحضور
و ظاهر شد که تو برو اثابت بطاعت من کرده پس شما او را دوست دارید حضار
گفتند که ما دوستیم با کسیکه تو او را دوست داری و دشمنیم با هر که تو او را دشمن
داری و حال که میفرمائی دوست داشتیم او را بعد از آن یحیی بن خالد بیرون
آمد بسرعت میرفت تا اینکه ببغداد رسید مردم مضطرب شدند و بعنوان
اراجیف سخنی میگفتند و آنملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه
و تفحص حال عمال باین صوب آمده ام و چندروز مشغول اعمال گردید پس سندی
بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند

رسانید و از راه دیگر غیر
راه متعارف داخل شد و از
پشت سر هارون آمد و هارون

ورطبی

و رطبی چند را بزهر آلوده کرده باین شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه
بسیار نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین
آن رطبها را نزدیک آن امام غریب بیکس مظلوم آورد بضرورت تناول نمود دانست
که زهرآلود بوده سه روز بعد از آن در قید حیات ماند در حالتیکه از شدت الم و ازدل
دردناک بخاک میغلطید و برخود می پیچید ؛ ز دل شراره آهی کشید و گفت بیا ؛ که
بعد از این بجهان زندگی نیاید کار ؛ چه چند ناز آن میل کرد آن مولاه ؛ نمود طاقت
او میل عالم بالاه ؛ ز تاب زهر قرار دلش بجان آمد ؛ قضا کشید کمان تیر بر نشان آمد ؛ همای
اوج وفا بسمل خدنگ جفا ؛ طپید در دل زندان چه مرغ قبله نما ؛ بروایت عمر بن
واقد آنحضرت سه روز قبل از شهادت خود مسیب بن زهیر را که براو موکل
کرده بودند طلبیدند و فرمود که ای مسیب گفت لبیک که ای مولای من فرمود
که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلعم میروم که فرزند خود علی بن
موسی الرضی علیه السلام را وداع نموده و او را وصی و جانشین خود کنم و آنچه
و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده ؛ اراده
سفر کعبه وفا دارم ؛ تمام شوق رو سوی مصطفی دارم ؛ از آن چمن کل حسرت
کنم تا کی بو ؛ بیا درس و قدش تا یکی زنم کوکو ؛ رسید درد بپایان که طبیب می
خواهد ؛ ریاض روضه او عندلیب میخواهد ؛ مرا زرفتن شهر مدینه نا
چار است ؛ امانتی سپارم بانکه در کار است ؛ مسیب عرض کرد یابن رسول
الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارثان و نگاهبانان بر درها
هستند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خداوند بزرگ
ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما
گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده
شود مسیب عرض کرد یابن رسول الله صلعم دعا کن که خدا مرا بر ایمان
ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم
خدا را در این وقت بآن اسمی که آصف برخیا خدا را خواند و تخت بلقیس را

از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرداینده تا آنکه جمع کنند که در این
ساعت میان من و کسی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد چون
نظر کردم او را ندیدم در مصلای حق و حیران در میان خانه ایستاده بودم و
متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت از در مصلای خود پیدا شد و
زنجیرها در پای مبارک خود گذاشت پس بسجده در آمدند و شکر کردند خدا را برآنکه
خدا مرا بقدرت و منزلت آنحضرت عارف کرد الحق نیکو بیت اشاره آن کنون جمال
کیفیت عقد سلاسل زنار و پود خیال ؛ بلند گشت سوی روضه رسول الله ؛ وفا
نکرد که نشد دور یکقدم از راه ؛ نزول کرد بکاشانه احمد مختار ؛ بآشیانه خود جا
گرفت دیگر بار ؛ بگریه گفت سلام علیک یا جداه ؛ آتا غریبک روحی فداک یا جداه ؛
ز راه آمده ام صورتی پر غبارم بین ؛ ز شوق طوف درت جان بیقرارم بین ؛ کهی
ز تاب فراق تو دل در آتش بود ؛ کهی شراره شوقم رسینه سرکش بود ؛ نهاده‌ای
کاظم لب رضا بر لب ؛ سپرده راز امامت بآن سپهر ادب ؛ در خزینه علم محمدی وا کرد ؛
گهر بجوهر ناسرا رس مدی جا کرد ؛ پس از سپردن نقد امانت باری ؛ زبان گشود
بفرزند خویش باز ادا ؛ بیا بیا ز کادم کوه توبان کنی ؛ بیا بیا که بنعش پدر نمان کنی ؛
بیا بیا که تلاوت کنی ببالینم ؛ بیا بیا که ز هجران دهی تو تسکینم ؛ وداع اهل حرم کرده
رفت در زندان ؛ تشنه بند بپا طایر یا من جنان ؛ پس حضرت فرمود سرپرداد
ای مسیب و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت
انگیز را شنیدم قطرات اشک از دیده باریدم حضرت فرمود گریه مکن که
بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت
او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر ندار هرکس گمراه نمیشوی
الحمد لله و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی
که از اهل قطیعه الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتم
مرا خبر داد که روزی سند بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد
را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آن

خانه بود

خانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال ایشان یعنی حضرت امام
موسی عم که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها
باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند
و ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای دیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت
باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت
بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را براو تنگ نگرفته
ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس
همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار
فضل و عبارت و انوار سیادت و نجابت سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش
ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه او بیان کرد در باب
توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او
مرا زهر داده است در نه دانه خرما و از رنگ من سبز میشود و پس فردا از خانه دنیا
و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را
فرمود سند بن شاهک بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن آن پلیدی
لرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا بنزد من بیاور بدیه که بعد از
فوت من متکفل احوال من کرد آن لعین گفت یا بن رسول الله مرا رخصت ده که
از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان
ما و زیج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است
پس آنحضرت غریب و بیکس از شدت الم در درد دل بر زمین می غلطید ؛ با آن همه
بی آب میطپید بس ؛ رسید بر لب جو و مدش ز خون جگر ؛ نبود چون بسر آن غریب
غمخواری ؛ ببوزش جگرش چون نبود دلداری ؛ کهی بفکر سفر بود و که بناله و
آه ؛ نگه بهر دو بر نجیر خویش ما ... راه ؛ و هر آنی که میگذشت اثر زهر ظاهر
تر میشد و بر نجوری کرد چون روز دوم شد آن ملعون طبیبی برای آنحضرت
آورد چون طبیب بنزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود

چون مبالغه را از حد گذرانید حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود
و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید بدن مبارکش سبز شده است
و آن زهری که بانحضرت در آن موضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخواست خوانده بود [illegible]
و بعد آن بد بختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو
کرده اید بنا بر روایت مسیب بن زهیر چون روز سیم شد مولای من مرا
طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون
شربت آبی بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر نفخ کند و اعضای من
ورم کند آه و اویلا چهره گلگون من بزردی مایل گردد و بعد از آن
سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی
واحدی را اطلاع از وفات من بر احوال من خبر نکنی ؛ سحر گهی رخ سرخش بزرد صندل
شد ؛ چه صبح شد بسبزی رخش مبدل شد ؛ و دید که زهر هلاهل بکل اعضایش
ورم نموده هاند هر ز راس تا پایش ؛ فتاده با دل پرخون بروی بستر خاک ؛ کشید
آه شرربار از دل صد چاک ؛ گهی ز سوز جگر آه و ناله سر میکرد ؛ که از فراق غریبان
یتیمان دو دیده تر میکرد ؛ گهی صدا بجناب شه رضا میزد ؛ فتاده بود با تخال و
دست و پا میزد ؛ غریب و بیکس و دل خسته و حزین و غمین ؛ گهی نشسته
گهی مینهاد سر بزمین ؛ مسیب گوید که من وعده ویرا منتظر بودم و حزین
و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلب فرمود چون
آن آبرا حاضر کردم نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان
دارد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد
که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد و مرا بمقابر
قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک
تربت ما بر مدارید و خاک هر تربتی حرامست الا تربت جدم حسین علیه السلام
که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان و اولیای ما و چون لحظه بر آمد
نظر کردم جوان خوشرو نیرا دیدم که نور سیادت و ولادت از جبین

مبین

مبین وی ساطع و لامع بود و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر بود و
شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام بود در جنب آنحضرت نشست
همان زمان خلف صدق او امام رضا ؛ در آمد از در زندان بچشم خون پالا ؛ سلام
کرد بشخص پدر بجمال تبار ؛ دریده جامه و زد بر زمین سر و دستار ؛ بگریه گفت که
جانم فدای دیدارت ؛ چرا فتاده بروی زمین تن زارت ؛ که این ستم بتو ای سرور
غریبان کرد ؛ که خاک بر سر ما بی نفر یتیمان کرد ؛ چه حالت پدرش ضامن
غریبان دید ؛ غریب وار بدورش فتاد و مینالید ؛ پس فرمود آنحضرت را فراموش
کرده خواستم که از آن امام عالیشان نام ابجوانرا سؤال کنم حضرت بانگ بر من
زد و فرمود که ترا امر نفرمودم که بعد از آنکه آب آشامیدم با من سخن مگو پس
خاموش شدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب معصوم مظلوم فرزند
غریب دلبند خود را در بر گرفت و هر دو بسیار گریستند و لب بر لب یکدیگر نهادیم
و نالهٔ الوداع الوداع و الفراق الفراق از آن دو بزرگوار بلند گردید که ملائکه آسمانها را
بگریه در آوردند ؛ کشود دیده حسرت امام بیغمخوار ؛ بروی پور غبار کل همیشه بهار ؛
کشود خانه آغوش را بفرزندش ؛ نهاد لب بلب آن یگانه دلبندش ؛ نهاد لب
بلب آن مسیح دل پرخون ؛ که تا نفیض دهند زهر را کشد بیرون ؛ چه بوسه داد
بآن لب تشنه [illegible] ؛ نمود چاره تلخی زهر را شکر ؛ طپید همره آن بسمل خدنگ قضا ؛ در
آشیانه زندان بسوز سینه رضا ؛ پس آنحضرت رازهای نهانی بیان نمود دیده خود گفت
و سفارشات بیشمار فرمود و احوالات خود را بیکدیگر میگفتند ؛ سؤال کرد زبان
غریب حالت چیست ؛ جواب داد که ای نور دیده حالی نیست ؛ بگریه گفت ز سوز
دلم خبر داری ؛ جواب گفت که میگویدم چگو داری ؛ کشید آهی و گفتا دوای هجران
چیست ؛ جواب داد که جز وصل هیچ درمان نیست ؛ سؤال کرد میسر شود دوباره وصال ؛
جواب داد درین کینه خانه هست محال ؛ پس نفس نفیس مطمئنه اش ندای ارجعی الی
ربک را اجابت نموده الی الله الرفیق الاعلی گویا بحالم وصال ارتحال فرمود پس
از سفارش احباب عندلیب حجاز نمود روح شریفش ز آشیان پرواز ؛ پس حضرت

امام رضا علیه السلام از نظر من غایب شد و چون خبر شهادت آنحضرت بهارون الرشید
رسید سند بن شاهک لعین را بتجهیز و تکفین آنحضرت امر نمود و چون خبر وفات آن
حضرت در بغداد منتشر گردید اهالی و اعیان آنشهر حاضر شدند و صدای ناله و فغان
بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت
آنحضرت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند آنگاه سند بن شاهک علیه اللعنه
با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام فرموده بود
و مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل میدهند آنحضرت را و والله که دست
خبیث ایشان ببدن مطهرش نرسیده و آن ملاعین را عقیده آن بود که آنسرور را کفن و
حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآن جناب واقع نشد
بلکه جناب امام رضا ع متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند چون آن
جناب از تغسیل و تکفین پدر بزرگوار خود فارغ شد روی بمن آورد و فرمود که
ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من بار
نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار
خود و فرمود ای مسیب حال من مثل حال یوسف صدیق ع است که او برادران
را میدید و میشناخت و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند پس جنازه مبارک آن امام
شهید را برداشتند و بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم
را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را
شاهد نمائید و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت
دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد
مرد و در روایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سند بن شاهک لعین با هارون علیه اللعنه
هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و کفن از بدن مبارک حضرت را
گشود و گفت بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر ع و گواه باشید که اثر جراحتی
بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و اینچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند
غلط است و ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت

اثر حنا

اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و ابن
بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سند بن شاهک جنازه شریف
آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا
میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر و
نگذارند که کسی مشایعت او کند در این وقت سلیمن بن ابی جعفر برادر هارون
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا را شنید
از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند
و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازه آنحضرت
روان شد و حکم کرد که در پیش جنازه موسی بن جعفر ع ندا کنند که هر که
خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بسوی جنازه موسی بن جعفر ع حاضر شود پس
جمیع مردم بغداد از مرد و زن جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون
میرسید زمین بغداد بلرزه بر آمد آسمان خون بارید : ای فلک بازی بآل مصطفی کردی
چرا : با علی و فاطمه نقض وفا کردی چرا : از برای خاطر ناپاک هارون الرشید : زهر
در کام امام رهنما کردی چرا : نور عین مصطفی را در زمین کاظمین : ساختی
مقتول و مدفون این جفا کردی چرا : رنگ و روی نازنینش زرد و سرخ سبز شد : خاک
عالم بر سر خلق خدا کردی چرا : رخنه در دین نبی از بهر چه انداختی : اینهمه ظلم و ستم
ای بیحیا کردی چرا : پس چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب
ظاهر خود ایستاده و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای
خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآنرا
در آن نوشته بود و بر آن کلام الله ناطق پوشانید و با اعزاز و احترام و اکرام
تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریف را چهار انگشت بلند کردند
و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش کشیدند و قبه منوره را بنا کردند
چون خبر سلیمن بن جعفر بهارون رشید ملعون رسید بحسب ظاهر برای
رفع تشنیع مردم نامه ببرادرش نوشت و او را تحسین بسیار کرد و نوشت که

سند بن شاهک آن اعمال را بدون رضای من کرده بود و از تو خشنود شدم کر
نگذاردی که با تمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی کاظم ع روایت
کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه
بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا ع را امر فرمود که هر شب تا هنگامی
که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که
هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز
عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت
میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر
بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش
آنحضرت را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول صلعم بر طریق معهود
باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر مبارک
اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پدرگیان تنق نزاهت
و طهارت بدید آمد و چون صبح طالع گردید خورشید اوج رفعت و جلالت لامع
گردید و بمنزل در آمد و نزد بی‌بی ام احمد که بانوی حرم محترم حضرت امام موسی ع
بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من
نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه
پر درد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی
طاقت بخراشید و فریاد برآورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس
جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته شنید آن زن و یکباره گشت بی‌آرام
خطاب کرد سوی حضرت امام انام که ای بماتم تو جامهٔ سپهر سیاه بقد تعزیت
خلعت ابد کوتاه پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود
و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان
دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان مدعیه امامت دارند
و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس

انجم

انجمان اسرار امامت با و سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت
روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و
مبالغهٔ بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من
که نزد تو آید اینها را باو بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده‌ام و آن
فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روزی
خبر وفات اغلاک ملوک در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیدد در همان
شب واقع شده بود که حضرت امام رضا ع بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته بود
و مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود و باین سبب بخانه باز نیامده
بود آنگاه حضرت امام رضا ع و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند
و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُون

باب یازدهم

در ذکر احوال امام عالم نظام و شهید زهر جفا امام هشتم
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما از اولاد امجاد و تاریخ مولد مبارک و دلایل
امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع
قبر منور آنحضرت است و مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در تاریخ و
لادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است بدانکه اسم شریفش علی کنیتش
ابو الحسن القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابو الحسن ثالث و علی ثالثش
میگفتند ابو الحسن و علی اول امیر المؤمنین ع و علی ثانی علی بن الحسین زین العا
بدین ع و ابو الحسن ثانی امام موسی ع است و بدین جهت آنحضرت را ابو الحسن ثالث
و علی سیوم اش میگفتند مادرش ام ولد است و ام البنین میگفتند و نقش خاتمش
لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ معاصرینش از خلفای بنی عباس امین و مأمون چنین
مبارکش گندم گون ولادتش در یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه سیم هجری
بود بروایتی در یازدهم ماه ذیحجه بود و عمر عزیزش پنجاه و شش یا پنجاه سال مدت
امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس و الحال از
برکت قبر آنحضرت از مشهدهای عظیم است و بمشهد مقدس موسوم و ببا

فوت آنحضرت نصری بود که مامون بآنحضرت خورانید در آخر ماه صفر سال دویست و
سه از هجرت خادم اش ابو الصلت هروی و اولاد آنجناب بقولی پنج نفر بودند
ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام وحسن وحسین وجعفر وابراهیم وبقول شیخ مفید
بغیر از امام محمد تقی ع فرزندی نداشت اخلاق رضیه وصفات مرضیه ومناقب
سنیه وسیرت بهیه ودلایل ظاهره وآیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خاص و
عام ودوست ودشمن را زبان از بیان عشری از معاشر منشار واندکی از بسیاری
آن عاجز است پس بدانکه امام بحق رهبر بعد از ابو الحسن موسی بن جعفر ع پسر
والا گهرش ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام است از برای فضل و
مزیت آنحضرت بر سایر برادران گرامی واهل بیت سامی وظهور علم وحلم
وورع وپرهیزکاری در آن بزرگوار بنظر عنایت جناب اقدس کردگاری
واجتماع خاصه وعامه بحصول این مراتب جلیله در آنجناب مستطاب در
معرفت ایشان بظهور این اوصاف جمیله از آنحضرت وبجهة نص پدر بزرگوار آن
بر امامت او بعد از خود واشاره بامام زمان بودن او بجماعت دیگران از
برادران واهل بیت اطهار بسند معتبر از داود بن کثیر رقی روایت کرده اند
که گفت بابی ابراهیم ع عرض کردم که فدای تو شوم بدرستیکه سن من بالا رفته
پس دست مرا بگیر ومرا از آتش جهنم نجات ده کیست صاحب ما بعد از تو
پس اشاره کرد بپسر نیک اخترش ابی الحسن الرضا علیه السلام وفرمود
که این صاحب شماست بعد از من وایضا بسند معتبر از محمد بن اسحق بن
عمار روایت کرده اند که گفت بابی الحسن اول ع عرض کردم که آیا دلالت
نمیکنی مرا بر کسی که فرا گیریم از او دین خود را فرمود این علی پسر من است
بدرستیکه پدرم دست مرا گرفته داخل قبر منور رسول خدا ص کرد پس فرمود
ای فرزند من بدرستیکه الله تعالی فرموده است که اِنّي جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ
خَليفَةً یعنی خدای عز وجل مقرر فرموده است که من کردانندهٔ تو ام در زمین
خلیفه وفرمان الهی باین تعلق گرفته است که من در زمین ترا خلیفه کنم بدرستیکه

اسرتو

الله تعالی هرگاه قولی فرموده وفا بآن قول میفرماید مؤلف گوید که ظاهرا قصد
حضرت این بود که تعیین خلیفه بالهام سابق میباشد بامر جناب باری جل اسمه
همچنانکه پدرم بمن فرمود که خدا تعالی چنین فرموده است که من ترا
در زمین خلیفه کنم وهمین نص امام سابق بر امامت لاحق کافیست واحتیاج
بغیر دیگر نیست ومن پسر خود علی را بامر الهی خلیفه کردم واین محل تعجب
وموردا استبعاد نیست واحتمال دیگر دارد که مراد این باشد که من بجعل الهی
در زمین خلیفه ام وخلافت من ثابت است وهرگاه من امام وخلیفه باشم
از جانب خدای عز اسمه پس هر که را بعد از خود خلیفه کنم شکی در حقیقت
وخلافت او نخواهد بود ومن این علی پسر خود را خلیفه ساختم وتو معالم
دین خود را از او فرا گیر وابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما
گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملعون ملقب برضا کردانید در
وقتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی کردانید برای آنکه پسندیده خدا
بود در آسمان ورسول خدا وائمه هدی در زمین از او خشنود بودند واو را برای
امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا ورسول وائمه نبودند
فرمود بلی گفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص کردانیدند
گفت برای مخالفان ودشمنان او را پسندیدند واز او راضی بودند چنانچه موافقان
ودوستان از او خشنود بودند واتفاق دوست ودشمن بر خشنودی از او
مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص کردانیدند وایضا
بسند معتبر از سلیمن بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی ع
پیوسته فرزند دلبند خود را رضا مینامید ومیفرمود که بخوانید فرزندم
را رضا وگفتم بفرزند خود رضا وچون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن مینامید وتولد حضرت امام رضی ع بنهجی است که در مقام تحریر

پسندنده

در می آورم تا آنکه مطلع شوی بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر
امام موسی ع از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی کردانید
و آنجاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون حمیده را
بسیار دوست میداشت و تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید نزد او هرگز
نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی ع
گفت که ای فرزند کرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر زنی ندیده ام در
زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد (هرگاه نسلی)
بود او را بتو میبخشم و از تو التماس دارم که رعایت حرمت او بکنی چون
حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی کردانید
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت
امام رضا ع را خرید شبی حضرت رسالت ص را در خواب دید و آنحضرت
باو فرمود که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی
بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را
بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده
است که گفت روزی حضرت امام موسی ع از من پرسید که آیا خبر داری
که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد عرض کردم نه حضرت فرمود
که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در
خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از تجار مغرب آمده آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است
حضرت فرمود که کنیزان خود را بما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و
هر یک را حضرت میفرمود نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت
دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند
که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد
حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید

آنجاریه

آنجاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم
قیمت بسیاری باو گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که
آنمرد که بود که با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم
گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی
زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود
خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین
اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود
آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک زمانی حضرت
امام رضا ع از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر والا گهر آنحضرت روایت
آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه
ثقل حمل بر خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید
حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدایی
نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت
و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد سخنی میگفت
که من نفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع بنزد من آمد و فرمود که گوارا
بود ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه
سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در
گوش چپش اقامت گفت و آب فرات را طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من
داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من از
حضرت امام موسی ع شنیده ام که فرمود آنحضرت ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد
شد و جمیع ائمه چنین متولد ~~متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد~~ میشوند ولیکن ما تیغی
در موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و تاریخ ولادت سابقا ذکر
شد در اینجا اشاره بخلاف میرود در ولادت آنحضرت خلافست و روز ولادت
را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و در مدینه متولد شد که روز پنجشنبه یازدهم

ربیع الاول سال صد و پنجاه سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام پنج سال و بعضی
در سال صد و چهل و هشتم قایل شده اند و بعضی پانزدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته
اند و بعضی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده را از سال مذکور گفته اند **فصل دویم** در بیان
خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من
حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان
در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده
در زمین شما گوشت من حضرت فرمود منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره
تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و خلافت و هدایت هر که مرا زیارت
کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود
در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات بیابد و هر چند بر او مانند گناه ثقلین
باشد یعنی جن و انس بوده باشد بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت
رسالت صلعم فرمود که مَن رَآنی فی مَنامِه فَقَد رَآنی فَاِنَّ الشَّیطانَ لایَتَمَثَّلُ بی هر که مرا در
خواب بیند البته مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت
احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستیکه خواب راست
یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و ایضاً محمد نوفلی روایت کرده است که گفت
در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم
بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم
در بغداد در پهلوی پدر مظلومم مدفون خواهد شد و ایضاً روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که پارهٔ تن من در زمین طوس مدفون خواهد شد هر مومنی که او را
زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضاً
روایت کرده است که حضرت صادق عم فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد
رسید نامش موافق نام امیر المؤمنین صلعم باشد و او را بسوی خراسان برند و او را بزهر
شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و بحق او عارف باشد

حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت
نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود
که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا از یار و دیار دور در زمین
غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد
هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده
برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضاً
بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون ملعون مامون علمای امصار و
فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار
کردند بفضیلت آنحضرت و از مجلس مامون لعین برخاست و بخانهٔ خود معاودت فرمود
من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانید و در
اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب
ندهد آنچه او را می بینی که مرا اکرام میکند و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در این
زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار
کواران بمن رسیده و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن **فصل سیم** در ذکر مجملی
از وفات حضرت امام الجن و الانس امام رضا عم و سبب شهادت آنحضرت است بدانکه
گریه بر حضرت امام رضا عم دیدها را جلا میدهد و گناهان را دفع میکند اگر هر چند عظیم
باشد و رفع درجات عالیه بهشت خواهد بود پس هر گاه نظر و تفکر نماید بر احوال آن غریب
خراسان و ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران که در ولایت خراسان
بدرجهٔ شهادت رسید و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفنش در ولایت غربت تنها
است پس باید اندوه و حزن و گریه شیعیان در مصیبت آنحضرت بسیار باشد آسمان
و زمین و ماهیان دریا و وحشیان صحرا بر آنحضرت گریستند و مصیبت آنحضرت
جگرهای شیعیان را کباب ساخت ؛ اگر چنانچه بحشر شفیع میخواهی ؛ بباغ خلد مکان
رفیع میخواهی ؛ ز آب دیده صدا داری نثیمان کن ؛ بحشر این سر آفتاب تابان کن ؛ که به

برآنحضرت سرافرازی دارین است و در این واقعهای هایله باید آب حسرت از دیدۀ غم دیده جاری ساخت سازخت وازوقوع این مصیبت او نام کواکب از هم پاشید از روایات معتبره چنانچه ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفای بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ بود ایالت ولایت عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدۀ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک عرب از حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا ؑ از مدینه طلب نمایند و او را والی عهد خود کردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بود ارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسفر مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند؛ باین خیال فتاد آن شریر خانه خراب؛ بدر پناه بدرگاه آنسپهر جناب؛ بسوی قبلۀ هشتم زروی عجز و نیاز؛ نمود نامه آنشان فرط سوز و گداز؛ نمود عرض که ای رهنمای خلق خدا؛ کنون بخلق خدائی تو مرشد و مولا؛ زمرحمت بخراسان اگر نفرمائی باین گروه معطل تو راهنمائی؛ بروز حشر تمامی زداد خواهانیم؛ از اینکه بیک و بد خویش را نمیدانیم؛ بیا و بجد این خلق را هدایت کن؛ بده رضای الهی بما عنایت کن؛ چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در آغاز امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آنسفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود پس عیال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان فرمود و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون بتعزیۀ من قیام نمائید و بر من غریب مظلوم زاری کنید و آب حسرت از دیدۀ خود بباریدید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمود و دوازده هزار دینار طلا بایشان قسمت فرمود؛ هر آنچه داشت بیاران خویش قسمت کرد؛ که کوئیا سفر منزل قیامت کرد؛ چون آنجناب عالیمقام خواست که از مدینه مشرفه بیرون تشریف برده باشد ارادۀ وداع جد بزرگوار خود فرمود چون داخل مسجد جد عالیمقدار خود شد

وبنزد ضریح مقدس سید انام علیه و آله السلام آمد؛ پی وداع سوی روضۀ رسول خدا؛ روانه گشت بچشم پر آب شاه رضا؛ رسید چون بدر روضۀ رسول الله؛ سلام کرد و بگفتا از فراق یا جداه؛ و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از دیدۀ رمد دیدۀ خود بارید از مفارقت حضرت سید المرسلین ﷺ بشدتی ناله و زاری میکرد آن امام غریب که صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد؛ فدای روضۀ پر نور اطهرت گردم؛ هلاک جسم شریف مطهرت گردم؛ بمن طواف درت بار آخرین است این؛ وداع آخر و دیدار واپسین است این؛ بمن ز ملک خراسان زجانب مامون؛ رسیده نامۀ بسیار بر همین مضمون؛ تو از برای خدا از پی هدایت ما؛ بنور خویش منور نما ولایت ما؛ برای کشتنم اینها بهانه ساخته اند؛ زخدمت تو بجبرم روانه ساخته اند؛ ولی کجاست مرا تاب ترک خدمت تو؛ کشنده تر بود از زهر هجر حسرت تو؛ جدا ز حضرت تو تاب اشتیاقم نیست؛ بگو چه چاره کنم طاقت فراقم نیست؛ بقبر خویش طلب کن مرا که بیزارم؛ شکسته خاطر و آزرده و دل افگارم؛ و چون آنحضرت را وداع کرد و مراجعت فرمود از مفارقت آن روضۀ مقدسه منوره بیتاب شد و بار دیگر معاودت فرمود و چندین مرتبه اتفاق افتاد و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری بسیار آنحضرت میفرمود که ملائکه حاملین روضۀ مقدسه را از گریه بحال نمود و ملائکه آسمانها از تسبیح و تقدیس از زاری آنحضرت باز ماندند شعر پس از تفرع بسیار و گریه پی حد؛ روانه گشت باه و فغان ز روضۀ جد؛ چه رفت چند قدمی از فراق شد بیتاب؛ رسید خانۀ صبرش زجوش گریه باب؛ زروی شوق دگر آنجناب برگردید؛ چو سر مه خاک در دوست را بدیده کشید؛ نمود عرض که ای تاج دار ملک بقا؛ نمیشود دل محنت کشیده از تو جدا؛ و چون با دل پر حسرت آنحضرت از مرقد مطهر جد بزرگوار خود حضرت رسالت پناه ﷺ بیرون آمد؛ وداع کرد بناکامی آن امام غریب؛ بباد داد ز آه و فغان بنای شکیب؛ راوی گوید که آنحضرت بر سر تربت جد بزرگوار رفت و صدای الوداع و نالۀ الفراق از دل پر درد بر کشید و گفت ایجد

بادیده گریان و جگر بریان تربت وداع را تجدید فرمود و مراجعت فرمود و باز بیتاب گردید و بعد از چند قدم گردیده بود و باز معاودت فرمودم

نامهادرمن نور دیده حسینم هنوز از عزای فرزند دلبند تو بیرون نیامده ایم که بزهر ستم
مرا شهید میکنند و بجبر ایمادر از سر تربت شریفت جدا میسازند چکنم ایمادر بجز رفتن
چاره ندارم، بگریه گفت کا یمادر حسین و حسن، بمرحمت بنگر یکزمان بجانب من، من
غریب جگر گوشه حسین توام، همیشه در غم آن نور هر دو عین توام، هنوز تلخی
زهر غم شهید بلا، بکام ماست که دیگر فلک زجور و جفا، مرا براه خراسان روانه
ساخته است، برای کشتنم اینها بهانه ساخته است، من از طواف مزار تو نا امید شوم،
ز شهر طوس بزهر ستم شهید شوم، پس راوی گوید که چون آنحضرت مراجعت نمود
از وداع جده نامدار من بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای تهنیت و مبارک
باد آنحضرت گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار
خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون
الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه آنچه فرموده
بود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امید بن علی روایت کرده اند که گفت در
سالی که امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی ع را بحج
برد چون آنحضرت طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام آنحضرت
بود و او را طواف میداد چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه
از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق عرض
کرد برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد
برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و کیفیت احوال نور دیده و فرزند دلبند
سعادتمندش را عرض کرد چون آنحضرت از کیفیت اوضاع فرزند خود مطلع گردید
حضرت بنزدیک فرزند ارجمند خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب دل من آن
نهال حدیقه امامت گفت ای پدر عالیتبار چه امید میفرمائی که برخیزم و حال آنکه
شنیدم که امروز خانه کعبه را وداع فرمودی بنوعی که جگرم را کباب کردی و چنین
وداع کردی ای پدر عالیتبار که گویا دیگر بسوی این خانه بنخواهی گشت ای پدر
گویا ترا امری رو داده است حضرت امام محمد تقی ع چنان ناله و زاری کرد که

دلهای

دلهای حاضران از آتش اندوه سوخت و دیدهای ایشانرا مجروح ساخت و چنان شد
از ناله آنحضرت که فلک نیلگون از هیبت آن ناله دامن در خون کشید و سفیده صبح
از بی طاقتی آنحضرت گریبان درید، ای صبحدم چه شد که گریبان دریده، وی
شب چه حالت است که گیسو بریده، از دیده زمانه روانست جوی خون، ای
دیده زمانه بگو تا چه دیده، پس آنحضرت برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بدولت
بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف
حضرت امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود چون امام ضامن علی بن موسی الرضا
علیه السلام اراده آنحضرت بانصر قرار گرفته بجهت روانه گردید در هر منزلی
معجزات خوارق عادات و کرامات بیشمار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری
از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام
مظلوم ببنا باد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون لعین در آنجا بود و
در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم
شد و حق تعالی اینمکان شریف را محل ورود شیعیان و دوستان و هواداران من
خواهد گردانید بخدا سوگند ای ابو الصلت هر که از ایشان مرا در اینمکان غریب زمین
زیارت کند یا بر من مظلوم سلام کند البته حق تعالی آمرزش و رحمت خود را
شامل حال او گرداند و شفاعت ما اهل بیت را برای او واجب گرداند که از
شفاعت ما بهره مند گردد پس آنحضرت رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز
کرد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد
تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون تشریف آورد پس بدانکه چون
حضرت امام رضا ع وارد خراسان شد در خانه علیحده نزول اجلال فرمود و بعد
از آنکه آن ملعون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و
بعد از آنکه مأمون علمای هر ملت را جمع نمود که با آنحضرت مباحثه نمایند تا
آنحضرت را آزموده و دید که در مناظره آنحضرت عاجز آمدند و نماز استسقا
و نقل شیر را و نماز عید فطر را که نگذاشتند حضرت تمام نماید و اینها از جمله چیزهای

بعد که نقل کرده‌اند که دخل در شهادت آنحضرت داشت چون این رساله گنجایش ذکر
آنها نداشت و غرض از نوشتن این رساله شریفه ذکر مصایب پیشوایان دین مبین
و مختصری از کرامات و ولادت ایشان و برخی فی الجمله از خوارق عادات بود ذکر
آنها بطول می‌انجامید لابدًا متعرض نشده هرگاه خواسته باشی که اطلاع بآنها بهم رسانی
در بحار الانوار و سایر کتب مطالعه نما که مستفیض میگردی پس بعد از آنکه
آنحضرت را آزموده طلبید و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد
و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود سزاوارتر بخلافت و نیابت جدت
رسول خدا صلعم یافتم آنحضرت ع فرمود در جواب مأمون که فخر من به بندگی خداست
و بزهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع
نعیم ابدی دارم و بتواضع در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم
مأمون گفت که من اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه
گردانم و با تو بیعت کنم آنحضرت فرمود که اگر این خلافت از تست و حق
تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست لباسی را که
واجب تعالی بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی
که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مأمون گفت یابن رسول الله ناچار است
ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول
این امر نخواهم کرد و تن در ~~نخواهم کرد~~ و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم
شد و هرچند بیشتر گفت آنحضرت کمتر شنید تا چون مأیوس شد گفت پس
اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باشی تا بعد از من خلافت از تو باشد
آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلم
روایت کرده‌اند که رسول خدا صلعم فرمود که پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من
بگریند و گفتند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون
شوم مأمون گریست و گفت که یارای آن باشد که اندیشه این بدی نسبت

بتو

بتو در خاطر آید که تواند مرتکب این امر شدن خصوصًا در حالتی که من زنده
باشم و گمان دارم که این سخن را بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع
کنی تا خلق ترا عالم و زاهد دانند آنحضرت فرمود بخدا قسم که تا من بدنیا آمده
ام زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده
باشم و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مأمون گفت بگو قصد
من چیست و اراده من کدامست فرمود اینکه مردم بگویند که علی رضا ع ترک دنیا نکرده
بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت
در این حال مأمون در غضب شده گفت تو همیشه چیزها میگوئی و میکنی و مرا آزار
مینمائی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم یاد میکنم که
اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس آنحضرت فرمود که
حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود بمهلکه اندازم و بعد
از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را
بمهمی نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم بلکه از دور باین امور نگاه کرده باشم و آخر
از او بهمین قدر راضی شد و آنهم نیز بقهر و جبر چنانچه در خبر است که خلق بر آنحضرت بیعت
کردند باینکه امیر المؤمنین آن ملعون است و امام رضا ع ولی عهد است و زر بسیار و انعام بیشمار
داده بودند که محاسبان از حسابش عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه لباس سیاه که
شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی او زدند
و بر منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشت و باطراف
مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام ع بیکی از خواص خود گفت که لا تُشْغِلْ قلبک
بهذا الامر و لا تُسَرَّ به فانه لا یَتِمُّ یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی
خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر آنحضرت ظاهر بود که این امر از باب
نماز عید است که بانجام نمیرسد پس اگر خواسته باشید که از کیفیت ولی عهدی آنحضرت
مطلع شوید رجوع بمکانش کنید پس بمطلب میپردازیم چون مأمون ملعون عازم بر
قتل آنحضرت شد بعلت معجزاتی که از آنحضرت مشاهده نموده بود و میل مردم را بنت

بآنحضرت یافته بود و بجهة افادی که در ملعون حسن و فضل میکردند در مادهٔ آنحضرت
نزد مأمون وا نیفقد و تحریک آن ملعون نمودند و چیزی چند که موجب دور ساختن حضرت
از مأمون و باعث خوف مأمون از حمل کردن مردم بر او بود از برای مأمون ذکر میکردند
تا اینکه رای و ارادهٔ مأمون را در بارهٔ آنحضرت بر گردانیدند تا آنکه عزم بر قتل آنحضرت
کرد پس در این مصیبت دانهای مروارید از مژهٔ خوناب باید جاری ساخت و اشک
دیدگان در واقعهٔ آنحضرت بر صفحهٔ رو باید روان گردانید: بیا سرشک غم ضامن غریبانت
بهار تعزیه رویان فصل نیسان است: بیا ببین که بامداد دست بد قضا: سموم غم چه نموده
بگلستان رضا: رسانده زهر چه بر کام آن امام غریب: مباح کشته که دین ند خلق خون عنب
و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود
که برو بقبهٔ که در آن قبر هارون الرشید است و از چهار طرف قبهٔ آن ملعون قبضهٔ
خاکی بیار چون خاک را آوردم آنحضرت یک یک را بوئید و خاک را رد نمود و یکی
از آنرا از مکانی که الحال قبر شریفست برداشته بودم چون دادم بوئید و فرمود این
مدفن منست اگر در آن طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند و هر کلنگی
که در خراسان باشد بیاورند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو الصلت
امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا دو ذرع و شبری سازند
که حق تعالی چندانکه خواهد او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آگاه
از جانب سر رطوبتی خواهی دید کلمهٔ که بتو تعلیم میدهم بآن تکلم کن آبی خواهی دید که
بجوش شد و قبر من پر از آب میشود و در آن ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی
که بتو خواهم داد آنرا ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند از
نان ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و یک یک از آن ماهیان کوچک را فرو خواهد برد و
غایب خواهد شد پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه را که بتو تعلیم میکنم بخوان
آن آب نایاب خواهد شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در وقتی بعمل
می آوری که مأمون حاضر باشد و بدانکه فردا مرا خواهد طلبید چون بنزد او رفتم
وقت بیرون می آیم اگر سرم را پوشیده باشم با من حرف مزن والا بپرس از من

از هر چه میخواهی و چون صبح شد آنحضرت لباس خود را پوشیده در محراب عبادت مشغول
نماز شد که غلامان مأمون ملعون بطلب آنحضرت آمدند و آنحضرت برخواسته متوجه شد
و چون مأمون از دور آنحضرت را دید برخواست تعظیم نمود و میان هر دو دیده اش را
بوسید و در پهلوی خودش نشانید و من در خدمت آنحضرت بودم: ز دور دید
چه مأمون ز راه مکر و فریب: ز سوز دل بجگر آه سوزناک کشید: سلام کرد و در آغوش
خویش جایش داد: هزار بوسه ز مکر آن لعین بپایش داد: گشود لب بتکلم ز مکر آن غدار
که خاک پای تو کحل الجواهر الابصار: خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت: هزار جان
گرامی فدای هر قدمت: پس آن لعین دغا اشاره نمود انگور را آوردند و بدست آن
روسیاه دنیا و آخرت دادند آن غلاب قلب در دست گرفت و گفت یا ابن رسول الله انگور
باین لطافت و شیرینی ندیده ام و نچشیده ام: چو ساعتی بگذشت آن لعین نامه سیاه: چگویم
آه که وا حسرتاه و وا ویلاه: اشاره کرد بخدام از سر تمکین: بیاورید طعامی برای سرور دین
ز میوه هست اگر حاضر ای پرستاران: بیاورید برای سر گرم داران: چون انگوری آوردند
یک خوشه را برداشت و در دست گرفت و دانهائی که بی عیب بود شروع کرد بخوردن و دانهای
دیگر را اگر زهر را برشته کشیده و در بعضی از آن دانهای انگور دوا ئیده بودند و آنهائی
که نیالوده بودند خودش هر ما ر میکرد و بسیار تعریف نمود آنحضرت فرمود با انگور
های خوب در بهشت عنبر سرشت باشد پس مأمون آن خوشه که در دست داشت پیش
داشت و تکلیف خوردن نمود: شروع کرد بتکلیف اکل آنسرور: ابا نمود ز خوردن
شه ممالک جود: بنور پاک پیمبر بآبروی علی: بحق حضرت زهرا بهر دو سبط نبی: بحق
ذات خدا و چراغ دیدهٔ دل: بنوش میوه که من میشوم بسی خوشدل: آنحضرت گفت مرا
معاف بدار باز آن لعین الحاح بسیاری کرد و گفت گویا گمان بد بمن میبری البته میباید
تناول نمائی با وجود این همه اخلاص که دیدهای من احتیاط مینمائی این چه گمانهاست که
بمن میبری آن ملعون خوشه انگور را گرفته و دانه چند از آن زهر ماد کرد و باز بدست
آنحضرت داد آنحضرت از آن انگور سه دانه گرفته خورد و حالش دگرگون شد و باقی
خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون لعین گفت کجا ای

یعنی بکجا میروی آنحضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی بآنجائی که مرا فرستادی؛ رسید
چون بکوی جناب شاه شهید؛ ز حلق تا جگر آنجناب برید؛ ز اضطراب رنجهای خود آن
محیط کرم؛ بپای خواست چو دید آن گروه ظلم؛ نمود عرض بآن شاه دین مأمون؛ چرا چنین
ز بزم زود میروی بیرون؛ چو واقعست کجا میروی چنین ز بزم؛ تو ای انیس دل و نور
دیدهای ترم؛ جواب گفت که چون ای لعین ز جور و جفا؛ روانه ساختیم میروم بدار بقا؛ نکردی
از ره کین رحم بر غریبی من؛ جدا ز یار و دیار و ز غم نصیبی من؛ پس سر مقدس را پوشیده و
از خانه آن ملعون بیرون آمد و با آنحضرت حرف نزدم تا داخل خانه شد؛ روانه شد بره خانه
آن شهید ستم؛ بحال زار و دل خسته و هزار الم؛ ز بیقراری آن شهسوار کشور جود؛ فغان و ناله
بر آمد ز چار چرخ کبود؛ پس امر فرمود که در را ببندد و بر فراش خود خوابید و در میان خانه من
محزون و غمگین ایستاده بودم که ناگاه جوانی خوش روئی خوش موئی که گویا امام است
بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی؛ که ناگهان بمیان سرای
آن سرور؛ پدید گشت جوانی چو مهر و مه انور؛ سلام کردم و گفتم فدای جانت جان؛
بگو تو کیستی ای سرو بوستان جنان؛ چگونه داخل این خانه گشتی ای سرور؛ که گشته
است ز هر باب باب این منظر؛ گفت آنکه مرا از مدینه بیک چشم بر هم زدن باینجا [illegible]
از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که ای سید و آقای من تو کیستی فرمود منم
حجت خدا بر تو ای ابو الصلت بر جمیع شیعیان منم محمد بن علی ع آمده ام که پدر غریب
مظلوم و والد معصوم مغموم مرحوم را وداع کنم؛ جواب گفت که داخل بخانه ام آن کرد
که از مدینه باینجا بیک نفس آورد؛ منم یتیم جگر پاره دل آزرده؛ ز هجر دود ز جان
دلم بر آورده؛ منم کسیکه ز جور سپهر بی پدرم؛ نموده سوده الماس رخنه بر جگرم؛
من از فراق پدر مدتیست مهجورم؛ که از جفای فلک از جناب او دورم ز شوق
روی پدر از مدینه آمده ام؛ پی وداع شه بیقرینه آمده ام؛ آنگاه در حجره که حضرت
امام رضا ع در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بفرزند معصوم خود
افتاد از جای خود برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید
و دست در گردن فرزند دلبند و نور دیده مستمند در آورد و آه سرد از دل پر درد

برکشید

برکشید و نور دیده خود را بسینه خود چسبانیده و چشم او را بوسید؛ روانه گشت بپابوس
شاه کشور غم؛ من الم زده هم از قفاش تا بحرم؛ چو دید روی پدر را سلام کرد نشاد؛ ز
شوق رو بکف پای آنجناب نهاد؛ چگویم آه از آندم که آن غریب شهید؛ ز دور عارض
فرزند خویشتن را دید؛ ز جای جست و چه جان در برش گرفت فتاد؛ چو لب دمی لب
نور چشم خویش نهاد؛ زبان گشود که ای نور هر دو چشم پدر؛ خوش آمدی که در
این وقت آمدیم بسر؛ که اشتیاق تو در سینه ام گره شده است؛ بمنع رفتن جان بر تنم زره
شده است؛ سخن بگو که بگفتار آرزومندم؛ که با وجود الم زین کلام خرسندم؛ بگریه
گفت که ای آرزوی مهجوران؛ شهید زهر ستم از وطن شده دوران؛ من غریب بگو هجرت
چه چاره کنم؛ تو چون شهید شوی من که را نظاره کنم؛ اگر غمی رسدم درد دل که را گویم؛
اگر ترا طلبد دل بگو کجا جویم؛ گشود لب بتسلی جناب شاه شهید؛ بنوحه گفت که ای
نونهال باغ امید؛ بهر غمی که رسد در بلا تو صابر باش؛ برو بروضه شاه رسل بحاق
باش؛ و آن فرزند معصوم را بر فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد
و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم لا یموت را زمانی چند میگفت که من نفهمیدم
و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین مر او را بوی تسلیم کرد آنگاه بر
لبهای مبارک حضرت امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت محمد تقی ع آنرا لیسید
و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو
برد؛ و ودایع همه انبیا سپرد بشاه؛ بر آمد از دل آن شهسوار ناله و آه؛ کفی سفیدتر از برف در لب
شه دین پدید گشت و ربود از لبش وصی مبین؛ و آن طایر قدسی ببال ارتحال تعلقات
جسمانی را از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس پرواز نمود بعد از لحظه
امام محمد تقی ع بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و آب و تخته بیاور گفتم فدای
تو شوم در این خانه تخته و آبی نیست که بشویم حضرت فرمود آنچه ترا امر میفرمایم
بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که
مددش نمایم فرمود که با من کسیست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر بزرگوار خود را
غسل داد و گفت کفن و حنوط از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز

در آنخانه بود حاضر دیدم آورده آنحضرت پدر بزرکوار خود را کفن نمود و نماز برو کرد و کفت تابوترا بیاور عرض کردم بنزد نجار روم و بکویم تا تابوت بسازد فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آرید درون خانه رفتم تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم پدر را در تابوت کذاشته و دو رکعت نماز کذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد تا تابوت ناپیدا شد کفتم یا ابن رسول الله صلعم این لحظه مأمون خواهد آمد و آنحضرت را از من خواهد طلبید چه جواب کویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میکردد و بدانکه اکر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب وفات کند البته جمع میکند حق تعالی میان روح و جسد هر دو در اعلا علیین بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار کرفت و امام محمد تقی عم بانا و را از تابوت بیرون آورده بر فراش خود خوابانید بنحویکه کویا آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند و تابوت ناپدید شد پس بمن فرمود برخیز و در را بر مأمون باز کن چون در را کشودم دیدم مأمون با غلامانش با کریبان پاره و طپانچه برسر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین آنحضرت نشست و مرا امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از انکه آب و ماهیانرا مشاهده نمود کفت ابو الحسن چنانچه در زندکی بما عجایب مینمود در مردکی نیز مینماید و یکی از وزرای آن ملعون کفت می دانی که آنحضرت در ضمن این کرامات تورا بچه چیز خبر داده کفت نمی دانم که آنجناب بچه چیز اشاره فرموده است کفت بانکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی میشود و دولت شما بسر می آید و سلطنت شما بآخر میرسد حق تعالی بر شما مسلط کرداند همچنانچه این ماهی بزرک ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مأمون ملعون کفت راست کفتی و اینها را مدفون ساختند مراجعت نمود ابو الصلت کفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و کفت بمن تعلیم نما آن دعائی که خواندی

را آب فرو رفت

را آب فرو رفت کفتم بخدا سوکند که آنرا فراموش کردم باور نکرد که انکه من کفتم راست میکویم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنک شدم شبی بیدار ماندم بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلعم را شفیع کردانیدم و بحق ایشان خدا را سوکند دادم و سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم که حضرت امام محمد تقی عم در زندان نزد من حاضر شده و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنک شده است کفتم بلی والله کفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا کرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت سخن نمیتوانستند کفت و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود برو در امان خدا که دیکر هرکز تو مأمون را نخواهی دید و او تو را نخواهد دید و چنان شد که فرموده بود و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه مشرفه حضرت امام محمد تقی عم فرمود که ای معمر سوار شو معمر کفت که بکجا میروی یا ابن رسول الله فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد آنحضرترا مهموم و مغموم یافتم عرض کردم فدای تو شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفته بودم و پدر بزرکوار غریب مظلومم را دفن کردم و از دفن آن غریب برمیکردم ؛ ز بسکه خاک بسر کرده بود با دل زار ؛ کرفته آینه صورتش تمام غبار ؛ بعکس حضرت یعقوب دیده تر میکرد ؛ که او پسر پسر و این پدر پدر میکرد ؛ بجای خالی بابش چه دیده اش افتاد ؛ کشید از دل پر درد ناله و فریاد ؛ که ای پدر بفدای شکسته حالی تو ؛ کجا رواست که بینم بجای خالی تو ؛ کجائی ای پدر بیکس شهید غریب ؛ نبود بر بالین بیکس تو طبیب ؛ فدای اشک بحسرت فشانده ات کردم هلاک دیده در راه ماندهات کردم ؛ پدر بفدای دل چاک چاک خونینت ؛ نبود وقت غریبی کسی ببالینت
و شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که کفت در ایامی که

حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه بودم و پیوسته بخدمت حضرت
امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جواب عظیم می
کرفتند روزی آنحضرت بسیار مهموم و مغموم بود در حضور ایشان از راه اعجاز
جاریه را طلبید و فرمود که ای جاریه بکو اهل حرم را که برای ماتم مهیا شوند پس
روز دیکر بخدمت آنحضرت رسیدم پرسیدم فدای تو شوم یا ابن رسول الله برای
ماتم که فرمودی مهیا شوند فرمود از برای ماتم بهترین اهل زمین عن قریب
خراسان بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روز که فرزند بزر
کوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود ز بانک ناله آن خستکان تیر
قضا فلغله در خانه امام رضا خبر شدند از آن غم مهاجر و انصار رمیده
شد زنان و ذکور صبر و قرار تمام با دل صد چاک از صغیر و کبیر ز دست کینه
مامون همه کریبان کیر همه سیاه پوش کرده و پریشان مو تمام ناخن تدبیرشان
شکسته بود پس کویا چنان شورشی شد در مدینه از نوحه و کریه و زاری
که کویا آسمانها و زمینها متفرق میشد و این واقعه محنت پرداز بنا بر مشهور
در ماه صفر سال دویست و سیم هجری واقع شد و عمر شریفش پنجاه و دو سال
بود و بروایت دیکر پنجاه و پنج سال **باب دوازدهم** در ذکر مجملی از تاریخ
ولادت و اولاد و امجاد و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر
منور و شهادت امام الامام الفاضل الکامل امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن
علی جواد ع و مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در تاریخ ولادت باسعادت
و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام
محمد باقر ع است یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضی و
صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة المؤمنین و غیظ الملحدین میکفتند و اشهر
القابش جواد است و مادر آنحضرت ام ولد بوده است و او را سکینه نوبیه میکفتند
و بعضی او را سبیکه و خیزران و ریحان نیز میکفتند و رنک مبارکش سفید قامتش

و بعضی در روز آخر صفر کفته اند و بعضی
چهاردهم کفته اند و کفعمی روز سه شنبه
هفتم صفر کفته است و بعضی هفتم و
بعضی غره ماه رمضان نیز
کفته اند و بعضی بیست و
سیم ذی القعده کفته
اند صح

معتدل

معتدل بوده و نقش خاتمش نعم القادر الله و معاصرینش از جبابره بنی عباس مامون
که دخترش ام الفضل را باو داد و معتصم محل تولد مبارکش مدینه رسول خدا صلعم
در نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت اولاد آنحضرت چهار
نفر بودند امام علی نقی ع و موسی و فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش
بیشمار است چون این رساله کنجایش ذکر آنها را نداشت و بطول می انجامید متعرض
نشد اکر خواهی که مستفیض شوی رجوع نما بمکانش در کتب معتبره از طریق تولدش بسند
معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که
روزی برادرم حضرت امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک
خیزران متولد میشود امشب را نزد ما بمان که در حین ولادت آن فرزند دلبند حاضر
باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله
در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی
ما بست چون اورا درد زائیدن کرفت ویرا بالای طشت نشانیدیم چراغ ما بدون
جهت خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناکاه دیدم که
آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع کردید و در میان طشت نزول
نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن
حضرت ساطع بود که تمام آنحجره منور شد و ما را دیکر احتیاج بچراغ نبود
و مستغنی از چراغ بودیم پس آن نور مبین را بر کرفتم و در دامن خود کذاشتم
و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناکاه حضرت امام رضا ع بحجره
در آمد بعد از آنکه اورا در جامها پیچیده بودیم و آن کوشواره عرش امامت
را از ما کرفت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد فرمود که از این کهواره
جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی
آسمان کشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نور
دیده مشاهده نمودم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت

آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی
کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر
از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کردم
که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق
تعالی بمن یک فرزند کرامت خواهد فرمود و او وارث امامت من خواهد بود
چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تع بمن فرزندی
عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر
عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را
و طاهره و مطهره آفریده شده بود پس حضرت فرمود این فرزند من بجور
و ستم کشته خواهد شد و برو خواهند گریست اهل آسمانها و حق تع غضب
خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی
بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در
شب ولادت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام
نیوش او میرسانید فصل دوم در ذکر شهادت و موضع دفن و سبب شهادت
آنحضرت است بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت امام محمد تقی جواد ع
طبع شریفش از معاشرت مامون لعین بعلت آزار و ایذائی که مکرر بآنحضرت
میرسانید چه بتحریک صبیه اش ام الفضل و چه معجزات و کرامات آنحضرت
را که مشاهده میکرد حسد بر آنملعون غلبه میکرد منزجر گردید از مامون
رخصت طلبید بعد از سعی بسیار و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا
بمدینه جد خود حضرت رسالت پناه ص عود فرمود و در آنمکان شریف سکنی
اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی و آتش جحیم نا
متناهی واصل گردید و معتصم برادر آنملعون غصب خلافت نمود و از وفور
استماع فضایل و مناقب و کمالات و خوارق عادات آنمعدن خیرات و سعادات
نایره حسد در کانون سینه پرکینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع

آن بزرگوار

آن برگزیده خالق اکبر برآمده او را از مدینه جد بزرگوارش ببغداد طلبید و آن
جناب مقدس چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی ص را در حضور
اکابر شیعیان و جمعی از اصحاب خود که وثوق بآنها داشت وصی و خلیفه و جانشین
خود کردانید و نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه
و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران بفرزند دلبند پسندیده خود تسلیم
نمود و آن امام مظلوم غریب دل بر شهادت نهاده آنفرزند گرامی و اهل بیت را
وداع نموده آنحضرت بروضه جد امجد بزرگوار خود آمده که وداع نماید گفت السلام
علیک یا جداه منم فرزندزاده تو مرا بیرون از تو سر تربت مبارک دور میکردانند بگریه
گفت سلام علیک یا جداه انا ابنک روحی فداک یا جداه که نیست طاقت رفتن مرا از
تربت تو چه گویم از ستم ظالمان یا جداه بجبر دور نمایند مرا از مرقد تو ببین
باین ستم ناکسان یا جداه پس با دل پرخون آن نور دیده غریب خراسان مفارقت
از تربت جد خود را اختیار نمود و با چشم اشک فشان روانه بغداد گردید و
روز بیست و هشتم محرم الحرام سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد
شد و آنملعون در همین سال حضرت را شهید کرد چه گویم از این مصیبت
محنت پرداز که روداده هرگاه شیعیان تفکر نمایند با وجود صغر سن آنحضرت
و این همه ظلم و ستم که باو روداده صبر فرموده پس باید شیعیان در مصیبت آن
آن فرزند امام غریب بعوض اشک خون از دیدها جاری سازند و خود
داری روا ندارند تا آنکه بشفاعت آنحضرت و پدران او در روز قیامت با بعض
گردند و در درجات عالیه بهشت ساکن گردند که پهنای آسمانهای هفتگانه و
زمینها واصل آنها بر آنحضرت بگریند پس شیعیان هم اعانت کرده گریه کنند
و کیفیت شهادت آن امام غریب مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین
انحراف و عداوت ام الفضل دختر برادر خود را از آنحضرت مطلع گردید
آنملعونه را طلبید و شیطان صفت او را وسوسه نموده تا آنکه آنملعونه را بقتل

بقتل آنحضرت راضی کرد و زهر بجای (بیابانی) اوفرستاد که در طعام داخل نموده و بخورد
آنحضرت داده آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرده و بخدمت آنمظلوم غریب آورد
و در نهایت ادب گذارد و چون آنحضرت قدری از آن تناول فرمود اثر زهر
بر بدن مبارکش ظاهر شد؛ چه چند دانه از آن میل کرد آنمولاه؛ نمود طاقت او صید
عالم بالا؛ ز تاب زهر قرار دلش بجان آمد؛ قضا کشید کمان تیر بر نشان آمد؛ خطاب
کرد بآن زن چرا مرا کشتی؛ بروز حشر جواب مرا چه میگوئی؛ پس آن ملعونه چون
آنحضرت را بآنحال دید از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و شروع
بگریه و زاری کرد حضرت فرمود که ای ملعونه تقصیر من چه بود الحال که
مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد
و بدردی مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی من بتو چه بد کرده
بودم چون آن نو نهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان
از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود برد و در آن زودی ناسوری در فرج
او بهم رسید و هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن لعین بیرون
کردند و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض نمود و چنان پریشان شد
که از مردم سؤال میکرد با بدترین احوال بعذاب خدا و نه قهار واصل شد و زیانکار
دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر
آلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود
که بعلتی مبتلا گردانند ترا بدردی که دوا نداشته باشد و خوره در فرج او بهم رسید چندانکه
اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل سافلین بپدر لعین خود ملحق
شد و در کتاب بصایر الدرجات روایت کرده است که مردی که همشیر امام
محمد تقی عم بود گفت در وقتیکه آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام
علی نقی عم در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت
و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل
خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی

حضرت

حضرت بیرون آمد از سبب آنحال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت
پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی
یا بن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش
از آن حالتی در خود ندیده بودم از آن حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت
الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد شده است که حضرت امام علی نقی عم
بطی الارض ببغداد آمد و بدن بزرگوار پدر را غسل داد و کفن کرد و دفن فرمود
و در همان وقت بسوی مدینه معاودت نمود و داخل اندرون خانه شد و نزد
جده خود آمده و در دامن او نشست و گریست جده پرسید که سبب گریه تو چیست
ای نور دیده من؛ چه دید جده دلخسته حال فرزندش؛ سؤال کرد از آن ماجرا
ز دلبندش؛ شوم فدای تو دیشب بگو کجا رفتی؛ ز چیست این همه زاری بگو چرا
رفتی؛ بیان نما که ز تاب تب تو تابم نیست؛ بگو بگو که تو آن در دل کبابم نیست
پس حضرت فرمود ای جده الحال پدرم از دنیا رفت؛ بگریه گفت که دیشب بشوق
دیدن باب شدم روانه ببغداد باهزار شتاب کسی نبود در آن اهل حریم خود بر پیش
که تا خبر شود از سوز ناله جگرش در آن مقام سر حال پدر دیگرگون شد؛ دهن
ز شورش زهرش لبالب خون شد؛ فتاده بود در تأثیر زهر در تب و تاب؛ بروی
خاک طپیدی چو ماهی بی تاب؛ مرا به پیش طلب کرد و گفت شاه زمن؛ سلام من
برسان جان من باهل وطن؛ اجل نداد امانم در این جهان خراب؛ که دیده باز نمایم
بصورت احباب؛ اگر کسی ز شما شد غریب وطن؛ بگو که یاد نمایند در غربت
من؛ بگفت این و سوی قبله کرد روی نیاز؛ نمود طایر روحش بآشیان پرواز
فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن
را مگو حضرت فرمود که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید
در همان ساعت واقع شده بود و آنشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر
ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و در آن وقت از عمر شریف

آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و وفات آنحضرت در بغداد
واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون
گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا زِیَارَتَهُ
وَشَفَاعَتَهُ وَالْاَخْوَالِ الْمُؤْمِنِیْنَ اٰمِیْنَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ باب یازدهم. در ذکر احوال
گل گلزار پنجتن و خار مصطفوی و نونهال حدیقه مرتضوی امام دهم حضرت
امام علی نقی ع و تاریخ مولد مطهر و مبلغ سن شریف و ذکر وفات و سبب وفات
و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد آنحضرت است و مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است
اسم شریفش علی بن محمد الجواد ع و مادرش را کنیزی سمانه مغربیه و القابش هادی
و متوکل و متقی و مرتضی و نقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی
و متوکل و نقی و اشهر از این هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود و چون
لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیت همایونش ابوالحسن است و
اگرچه ابوالحسن اول علی بن ابی طالب ع است اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی ع
را ابوالحسن اول میگویند و امام رضا ع را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی ع
را ابوالحسن ثالث و نقش خاتمش اَللّٰهُ رَبِّیْ عَصَمَنِیْ مِنْ خَلْقِهِ و بروایت دیگر حِفْظُ
الْعُهُوْدِ مِنْ اَخْلَاقِ الْمَعْبُوْدِ و آنحضرت گندم گون بود و معتدل القامت معاصرش
از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر و معتز و تولدش در مدینه
طیبه در سال [illegible]
ولادتش بروایت عیاش در دوم یا سیزدهم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن
ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مشهور
پانزدهم ذی الحجه است و بروایتی بیست و هفتم ذی الحجه و عسکری میگفتند چون
سر من رای را جای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی ع
و امام حسن عسکری ع را بسبب سکنی در آن بلاد عسکری مینامیدند و موضع ولادت
آنحضرت در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر

سکنا کرد

آنحضرت

از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق نماید هفت
برگ از بهشت برای پدران امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام ع منعقد میشود
و چون آن نطفه مبارک بر حم مادر منتقل میکردد صدای مردم را میشنود و اولاد امجادش
چهار پسر امام محمد که امام نایب است بعد از آنحضرت ع و حسین و محمد و جعفر و یک دختر
عایشه نام و بعد از امام محمد تقی ع امام واجب الاطاعت آنحضرت بود بجهت آنکه خصال
امامت در وجمع بود بسبب علم و کمال و فضل شامل و بموجب نص حضرت رسالت ص
چنانچه سابقا در باب احوال امام زین العابدین ع مذکور شد

ذکر تاریخ شهادت و سال شهادت و سبب شهادت و موضع دفن آنحضرت است سال شهادت
آنجناب باتفاق [illegible]
عمر عزیزش چهل و یکسال و بعضی چهل سال گفته اند مدت امامتش سی و سه سال و
در هنگام وفات پدر بزرگوارش که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی
سرافراز گردید عمر عزیزش شش سال و پنجاه تقریبا گذشته بود قریب سیزده سال
در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید
و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است
و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه
و چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل بود و چون از دنیا بسبب زهری بود که آن
ملعون بجور آنحضرت داد و آنچه باعث شهادت آن مظلوم غریب بود بسیار است
اما آنچه نسبت باین رساله لازم است ایراد میشود در اخبار صحیحه از ابن از ومه روایت
کرده اند که گفت با مره رسیدم بسلام متوکل علیه اللعنه رفتم سعید حاجب چون
بر حسن عقیده من مطلع بود بغوش آمد متوکل گفت خدای تورا فدا خواهیم کشت
گفتم خدای من آنست که لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ صفت او
یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را میبیند گفت آنکه گمان
میبری که امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت مرا لازم است که فردا این کار
بکنم چون از مجلس بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر آنجناب
افتاد بی اختیار بگریه درآمدم آنحضرت فرمود که چرا گریه میکنی عرض کردم

قمی و ابن عیاش بعنوان وفات سوم ماه رجب
بود و بعضی بیست و پنجم ماه جمادی الآخر
گفته اند و بعضی بیست و هفتم ماه
ملک کبیر گفته اند و بعضی بیست و ششم
ماه نزکور قایل است انتهی

وصل دوم

خدا مرا فدای تو کرداند یابن رسول الله بجهة اینچه می بینم ومیشنوم که در بارهٔ تو در
نظر دارند دشمنان شما آنحضرت فرمود که خاطرجمع دار که این کار ایشانرا از پیش
نمیرود و در وزدیکو پیش از عمر او وصاحب او نمانده پس فی داهر دو بد ترین
حال کشته خواهند شد روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان
بفرموده پسرش شمشیرها کشیده بمجلس متوکل در آمدند و او را پاره پاره کردند
و سعید خود را بسر او انداخت و گفت که پس تو زندگی نمیخواهم و برآرزوی
خود رسید و شرط رفاقت را بجا آورد و در درک اسفل نار برفاقت یکدیکر
واصل کردیدند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آنوقت خودرا بزیر تخت
انداخت وپنهان شد و گفت که من هنوز زندکی خواهم و در کشف الغمه مسطور
است و از کتاب حمیری منقولست که متوکل ملعون روزی فرمود عرض لشکر
دیدند نود هزار کس بودند چون از امام همیشه متوهم بود امر نمود که در
فلان روز در فلان صحرای باید که هر یکی از سپاهیان توبرهٔ خاک پر کرده
برروی هم بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود و امام را طلبیده
باخود بآن تل خاک برده لشکرش را بفرموده او که همه با زیب وزینت وسلاح
تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض نمود و گفت تورا طلبیده
ام که لشکر مرا به بینی که از یک توبرهٔ خاک که از هر یک از ایشان آورده این
کوه بهم رسیده است لشکری باین شکوه وزینت که دیده و کر شنیده امام
علیه السلام باو گفت اگر خواهی منهم لشکر خود را بتو نمایم ولب مبارک را حرکت داده
متوکل نگاه کرد دید میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب سوار گرفته است
هر یک بصد برابر زیب و زینت بهتر از لشکر متوکل و آن همه چون آن لشکر
را دید غش کرد همه زمانی دیر باز بهوش آمدند و چون بهوش آمد آن ملعون
علیه ما علیه آنحضرت باو فرمود ای متوکل ما با آخرت خود مشغولیم و آنکه هرگز
ما را بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا گمانهای بد در حق ما میبری و بحق
منافقان فریب میخوری و ما را از خود در بجز میداری و آن امام باین سبب عسکری

محمود

زمین را بسبب من از عدل و داد پس حکیمه خاتون گفت که من هر دو کتفش را گرفته
در کنار خود گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال آنحضرت او را داد که ای عمه پسر مرا
بنزد من آر چون بنزد پدر رفتم بر دم و زبان خود را در چشمش کشیده و انگه در
دهانش کردانید از آن در کوششی گفته دست بر سرش فرود آورد و بزانوی
خودش رسانید و گفت ای پسر من سخن کوی بفرمان خدای تعالی صاحب علیه السلام
بزبان آمده گفت أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ
أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ
لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و
این ایه کریمه موافق احادیث در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده
است و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشانرا ستمکاران
در زمین ضعیف کردانیده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان دین و بگردانیم ایشانرا
وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشانرا در زمین و بنمائیم بفرعون وهامان
یعنی ابو بکر و عمر علیهما اللعنة و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه حذر میکردند
و صلوات بر رسول خدا صلی الله فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام و یک یک
از ائمه معصومین صلی الله علیه و آله را بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان
بسیار دور آن ماه را گرفته بودند ابو محمد علیه السلام یکی از آنها را طلبید
گفت خُذْهُ وَاحْفَظْهُ حَتَّى يَأْذَنَ اللهُ فِيهِ فَإِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ بگیر این طفل را
بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آنحضرت
را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز پرواز کردند از
عقب آن مرغ پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند
چنانچه حضرت موسی ع را بسوی مادرش بر میگردانیدند تا بپستان مادرش
باور وشن کردید پس حکیمه پرسید که این مرغان چیستند و آن پرن کدام
بود فرمود اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل ع بود که آمد پس این امی

نمود که بازوش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر بازوش
بطرف راست نوشته است که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
پس او را بمادرش داده نماز کردم و ابو محمد ع را وداع کردم بخانه خود رفتم بعد از
چهل روز شوق ملاقات آنحضرت بخدمت آنجناب رسیدم چون داخل شدم
طفلی را دیدم که در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله
است حضرت تبسم نموده فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه
امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله
دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت
پروردگار میکنند و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند
و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند و بعد از آن بازده روز گذشت که
مشتاق شدم نزد آنحضرت شدم و اول بحجره نرجس خاتون رفتم و او را
ندیدم بخدمت ابو محمد ع رفتم آنجا هم پس ندیدم بسیار مکدر شدم و لکن
حیا مرا مانع شد که از آنحضرت سؤال کنم از امام علیه السلام خود سبقت
فرموده ابتدا بسخن کرده فرمود ای عمه از نظر خلق پنهان و در حفظ و
امان ملک منان است آنوقت که خدا او را دستوری دهد ظاهر خواهد شد
پس چون مرا وفات میرسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرت اند در باب امام
جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولی خدا را
از نظر ناظرین پنهان میدارند تا روزی که جناب اقدس الهی خواهد پس بعد
از اندک ایامی حضرت امام حسن عسکری ع بعالم بقا رحلت فرمود و اکنون
من بخدمت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در هر صبح و شام میرسم
و از هرچه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که اراده سؤال میکنم هنوز
سؤال نکرده ام سؤال و جواب را خود میفرماید و در روایت دیگر آنست که مادر
نرجس را دیدم و او را ندیدم و در اینکه تولد حضرت صاحب ع در نیمه شعبان
است ظاهرا خلاف نباشد مؤلف گوید که موافق احادیث معتبره سن شریف

در وقت وفات پدر بزرگوارش پنجساله بود و در آنوقت حق تعالی باو عطا فرموده
بود حکمت و فصل خطاب را و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان همچنانکه یحیی ع
را در سن کودکی حکمت داد و او را در حال طفولیت ظاهر آیت و حجت ساخت و
همچنانکه عیسی ع در گهواره پیغمبر کرد و بتحقیق که نص بر آنحضرت در ملت اسلام
پیرایه سبقت یافته بود از نبی هدی علیه السلام بعد از آن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع و سایر ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین خصوص پدر بزرگوارش
نزد کسانی که محل وثوق و از خاصان شیعه او بودند نص بر آنحضرت بامامت و اشاره
باو بخلافت میفرمود و پیش از آنکه آفتاب جهانتاب وجود لازم السعودش
روشنی بخش عرصه امکان شود خبر در باب غیبت آنسرور ثابت و بدولت
او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بود و اوست صاحب سیف از جمله ائمه
هدی صلوات الله علیهم و قایم بحق و منتظر از برای دولت ایمان و او را پیش از
قیام و ظهور دو غیبت است که یکی اطول از دیگری است همچنانکه در اخبار
بسیار وارد شده اما غیبت قصری که آنرا غیبت صغری گویند پس از وقت ولادت
لازم السعادة است تا انقطاع سفارت و رسالت میانه او و میانه شیعیان او
و سفرا یعنی سفراء آن اشخاصی را مینامند که واسطه بودند میان حضرت صاحب ع
و سایر خلایق که حاجات و سؤالات ایشانرا بسوی حضرت عرض میکردند و جواب
می آوردند و آن سفارت بر علی بن محمد نام بوفات ختم شده و اما غیبت طولانی
که آنرا غیبت کبری گویند پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت
کبری قیام خواهد فرمود با سیف و سبب غیبت صاحب ع بجهة آن بود که بنوامیه
و بنی عباسیه چون اطلاع بهم رسانیدند براینکه زوال دولت ایشان و سایر امراء
جباران بر دست حضرت صاحب است کمرهای خود را بستند بعداوت آنجناب و
اطفال و نسوان را و شمشیرهای خود را بر قتل اهل بیت رسول ص کشیدند و سعیهای
بلیغ بر طرف کردن نسل پیغمبر ص نمودند بگمان آنکه میتوانند نور حضرت صاحب ع
را برطرف نمایند و بعد از ولادت آنحضرت سعیهای بسیار در قتل آنحضرت نمودند

پس باین سبب حق تعالی قایم آل محمد را از نظر خلق غایب کردانید تا آنکه ظاهر کرداند او را
وَيَأْبَى اللهُ أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَهُ لِوَاحِدٍ مِنَ الظَّلَمَةِ إِلَى أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
همچنانکه فرعون چون شنید از کاهنها اینکه زوال دولت او بدست مولودیست
که بهم خواهد رسید از بنی اسرائیل پس امر کرد اصحاب خود را شکم را پاره کردن
شکم زنان حامله از بنی اسرائیل تا اینکه در طلب آن طفل بیست هزار کس از
فرزندان بنی اسرائیل را بقتل رسانید پس کسیرا که حق تعالی محافظت نماید
متعذر است بر بنده رسیدن بقتل او و روایت کرده اند که معتضد عباسی
جمعیرا طلبید و کفت امام حسن عسکری علیه السلام فوت شده است زود بروید
در سر من رای و خانه او را فرو کیرید و هر کرا در خانه او ببینید سر او را برای
من آورید راوی میکوید که چون رفتیم و خانه او را احاطه نمودیم من با چند
نفر دیکر برای وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزه کی که
کویا حال از بنای او فارغ شده اند در آنجا پرده بود دیدیم فرو کذاشته بودند
پرده را بر داشتیم سردابه دیدیم بآنجا در آمدیم دریای عظیمی دیدیم و در آخر آن
بوریائی بر روی آب انداخته و مردی در نهایت حسن و صفا در بالای آن بوریا
در نماز مشغول است و بما هیچ التفاتی نکرد یکی از آنهائی که با ما بود سبقت
کرفته خواست که پیش وی رود غرق شد و اضطراب میکرد تا آنکه من دست
او را کرفتم و نجاتش دادم و بیرون آوردم بعد از آن یکی دیکر خاست که پیش
آنحضرت رود وی را نیز همین حال پیش آمد وی را بان خلاص کردم من در حیران
بماندم پس کفتم ای صاحب خانه از حق تعالی از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم
که حال چیست و بکجا می آیند و آنچه کردم بخدا ی تعالی باز کشتم هرچند از این مقوله
سخنان کفتم بمن هیچ التفات نکرد باز کشتیم در پیش معتضد رفتیم و قصه را
باز کفتیم کفت این سر را پوشیده دارید و اکر بکسی اظهار کرده اید همه شما را
کردن خواهم زد پس باعث غیبت صغری یکی جعفر کذاب شد و دیکر مخالفین
لعنه الله علیهم اجمعین چنانچه فی الجمله نقل جعفر کذاب کذشت و چون آنحضرت قیام

نماید

نماید ایام دولت آنحضرت را بعضی قایل شده اند بهفت سال که مقدار هر سالی ده سال
از این سالهای شما است و بعضی نوزده سال ایام دولت آنحضرت قایل شده اند که خواهد
کشید مؤلف کوید این خبر امریست که غایب است از ما و آنچه الله تعالی میکند بشرطی
که میداند آنرا از مصلحتهای معلومه پیش ما قطع باحد امرین نمیتوانیم کرد و بطریق
جزم نمیتوانیم کفت که مدت دولت آنحضرت هفت سال است یا نوزده سال هرچند روایت
بذکر هفت سال ظاهرتر و بیشتر است پس نصوص وارده از حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اند در شان حضرت
صاحب ما قایم التبیینین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف
الغمه و دیکر در کتاب مخالف و موالف بسیار است که اکر همه آنها را در مقام تحریر
در آوریم مثل این کتاب کتابها کردد و اکر اخبار و احادیث وارده در باب علامت
ظهور آنحضرت و وقایع زمان دولت و معجزات و حکایات و کیفیت شهرهای که
تعلق بآنجناب دارد از ایام تولد تا آنکه بظهور آید کسی خواسته باشد بنویسد دفترها
پر شود قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ
جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا **خاتمه** در ذکر تاریخ احوال قاتلان حضرت امام حسین که بچه
نوع کشته شدند آن اشرار نابکار بعضی بمختار و بعضی دیکر باعانت خداوند اخیار و برخی
در دنیا بعذاب واحد قهار کرفتار شدند بر ضمایر اصحاب دانش و ارباب بینش
و شیعیان حیدر کرار و محبان خاندان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک المختار پوشیده
نمانا د که از آنجائیکه از تند باد وقایع جانکداز و سوانح محنت انجام غم آغاز حضرت
سید شهدا نهال خاطرهای شیعیان در جویبار حزن و الم پژمرده و چراغ امیدشان
در محفل اندوه و غم مانند چراغ سحری افسرده از هر چشمی چشمهای اشک بر رخساره
روان و از هر دیده سیل سرشک بر چهره روانست لازم نمود ذکر وقایعی چند که
استماعش موجب نشاط دلهای سوخته و شنیدن و خواندنش مورث انطفای آتشها
افروخته کردد بنابر آن ادهم قلم خجسته رقم را در میدان بیان مختصری از احوال حرمان
مال خذلان اشتمال قاتلین سید شهدا و کشندکان اصحاب سعادت آداب آنحضرت

در دشت پر وحشت کربلا بعد از شهادت آنجناب و بقتل رسیدن هریک از آن اشرار
فجار بدست مختار و تیغ انتقام سایر الاخیار الابرار سیما خاندان را دحیدر صفدر
ابراهیم بن مالک اشتر رحمة الله علیهما که در کوهسار شجاعت پلنگی بود خشمگین
و در دریای ظهور نهنگی بود بیقرین جولان میدهد و لآلی متلالی چند از براد
آنها بر رشته تحریر میکشد که مستمعان را از شنیدنش گلهای سرور و حبور از گلبن
خواطر شکفتن آغاز نماید و شیعیان را از خواندنش قفل اندوه و غم از دل پر الم گشاید

ومشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ذکر مردن یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید و خروج شیعیان
و مختصری از حرب کردن سلیمان بن صرد خزاعی رحمه الله چون جناب سید شهدا
را در کربلا بدرجه شهادت رسانیدند در میان لشکر کوفه شخصی پیدا شد و نعره
زد و مردم بر سر او جمع شدند و او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد
و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه صلعم ایستاده است و نظر میکند باحوال
شما و باسمان و زمین و من میترسم که نفرینی بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین
هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که
این مرد دیوانه شده است و جمعی دیگر از ایشان از خواب غفلت بیدار شده متنبه
شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس نسبت بما نکرد سید
جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا بایکدیگر بیعت کردند
وفایده نبخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود این فریاد کننده حضرت فرمود
که جبرئیل علیه السلام بود و اگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران
بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان
زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و قصه بجهنم واصل شدن یزید
علیه اللعنه و علی ابیه بچندین طریق اظهار ایراد نموده اند آنچه اصح و اقوی است
بر زبان قلم جاری میسازم کیفیت اینست که چون یزید ملعون بیماری بسیار
صعبی بهم رسانید و آن ماده بغض و کینه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله بود و دیگر بغض شیعه ابرار بود علت ناخوشی آن ملعون آن بود

که چون اهل بیت اطهار را داخل کوفه گردانیدند چنانچه مفصلا بمجمل سابقا مذکور
شد ابن زیاد لعین گفت جار زدند که هر که در مسجد حاضر نشود خونش حلال است
زمانی نگذشت که مسجد مملو از مرد شد پس آن ملعون رفت بالای منبر و خطبه خواند
و چندان مذمت مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و امام حسین علیهما السلام
را کرد که مستمعان از شنیدن آن نفرت کردند پس گفت که کشته شد کذاب پسر کذاب
عبد الله بن عفیف ازدی که از هر دو چشم نابینا شده بود و بر قبیله بنی ازد
مقدم بود نعره زد و گریه بسیاری کرد بر مصیبت امام حسین علیه السلام و ابن زیاد ایستاده
بود و منتظر بود که او چه میگوید عبد الله عفیف گفت ای ولد الزنا کذاب
تویی و پدر تو و یزید و پدرش بر منابر مسلمانان بالا میروی و فرزندان پیغمبر را
میکشی و فخر میکنی ای ولد الزنا فرزند زن زناکار و شرم نیامد ترا از خدا و رسول
خدا و نترسیدی از هول روز قیامت و باک نداشتی از آنکه روز قیامت که
مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا خصم تو باشند وای بر تو در آن روز که خدا فرموده
یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ پس آن ملعون متغیر شد و
غلامان را امر نمود که آن پیر را بگیرند پس عبد الله عفیف نعره زده پس آل
ازد او را گرفتند از دست غلامان ابن زیاد و بخانه اش رسانیدند چنانچه سابق
مذکور شد این اول خروج و فتنه بود برای یزید ملعون و از آنجمله در سرحد شام
و دمشق مسیب بن قعقاع باهلی باهلی خزاعی که خروج بود قصدش این بود
که امام زین العابدین علیه السلام از لشکر فتر یا آنکه سر مقدس امام حسین علیه السلام را بدست آورد و
بدست یادی اتحاد ما را از آن قوم فجار برآورده مطلوب آن میسر نشد بنا را گذارد
بر تاخت و تاز تا اینکه بر حد دمشق و شام رسید و آنچه یزید ملعون لشکر میفرستاد
آنها را تمه به بئس المصیر ایشان را روانه میکرد چنانچه سی هزار هر کس از
لشکر یزید را کشته بدوزخ فرستاد و چند دفعه یزید بدفع او لشکر فرستاد
و هزیمت یافتند یزید از این قصه ختگی در بدنش پیدا شد و خوره در گلو و کام
و بینی او افتاد : ز بغض حیدر کرار در دلش مرضیست : که دفع آن غضب کردگار

خواهد کرد. وهرچند طبیبان معالجه میکردند فایده نمیداد اخر الامر چند روزی
بود که هرچند آب میخورد العطش العطش میگفت وبحاضران مجلس گفت این
ماران وکژدمان را از من دور کردانید وهیچکس آنها را نمیدید یقین که ماران
وکژدمان دوزخ بودند که بچشم او مینمودند وبعد از آن تن آن ملعون اماس
کرد وسیاه شد وبان عقوبت بجهنم واصل شد بروایت دیگر علاوه بر
حدیث سابق طبیب فرنگی را آوردند کوشتی را بخیاط بسته وبخورد آن ملعون
داد چون بیرون آورد دیکد می بکوشت بود گفت ای یزید خبر ده بمن که پیغمبر
کشته یا وصی پیغمبر آن ملعون گفت فرزند پیغمبر را کشته ام طبیب گفت این مرض
راغیکه درد مکر کسیکه پیغمبر یا وصی پیغمبر کشته باشد اللهم ضاعف عذابه في
النار بحق محمد وآله الاطهار پس ارکان پای تخت او بعد از هفته کران عزای
آن ملعون پرداختند هرکس را سرکشی بخاطر میرسید بعضی میخواستند که
معاویه پسر یزید را بجای آن ملعون نشانند وبعضی دیگر را خیالات بجای
دیگر بود القصه راضی قرار دادند که بر معاویه بیعت کنند پس تمام لشکریان
ورعایا بیامدند وبیعت کردند بروایتی بعد از ده روز بروایتی بعد از
چهل روز خودرا عزل کرد ومروان حکم او را زهر خورانید وخود داعیه
پادشاهی داشت وبعضی از امرای پای تخت عبد الله عمر را میخواستند وعبد الله
زبیر در مکه ادعای پادشاهی میکرد ودر آن تاریخ عبید الله زیاد از کوفه
ببصره رفته بود که خراج بگیرد ونایب خودرا در کوفه گذارده بود و
قریب دوهزار شیعه در کوفه بزندان ابن زیاد بودند وبسیار زبون شده
بودند مروان حکم نامه بابن زیاد نوشته مضمون نامه آنکه بسم الله
الرحمن الرحیم من مروان حکم الی عبید الله زیاد اما بعد بدانکه یزید بن
معاویه بدوزخ رفته وشام وشامات در فتنه است وارکان پای تخت هرکس را
خیالی در سر هست باید که چون نامه برسد بدون تامل فی الحال خودرا برسانی
بحضور تو احتیاج است تا هرکس را که صلاح باشد بر تخت نشانیم زینهار که در

آمدن

آمدن تغافل نورزی که چشم در راه است والسلام چون نامه مروان را برای
پسرش فرستاد نامه را خواند وپنهان کرد وبا لشکریان ورعیت کوفه گفت که یزید
پدر مرا طلبیده است ونایب در تهیه کارسازی سفر در آمد وبا لشکر شب از کوفه
بیرون رفتند وبلشکریان میگفت که پدرم مرا وشما را طلب کرده که ببصره رویم
در این شب کوچ است ومردم نمیدانستند که چه خبر است آورده اند که بامر حق تعالی
از عالم غیب ندائی بگوش بعضی از شیعیان رسید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله پس دوهزار مرد شیعه از زندان بیرون آمده وبا سایر شیعیان بخانه سلیمان
صرد خزاعی رفتند وبعد از گفتگوی بسیار با سلیمان بیعت کردند که مجموع شش هزار
کس جمع شدند وعلم سفیدی برپا کردند وبر آن علم نوشته الله ومحمد وعلی یا لثارات
الحسین وآتش در خانه ابن زیاد زدند پس بعد از وداع حضرت امام حسین بانام
جنگ کردند خالد پسر سلیمان بن صرد خزاعی او را بجهنم واصل کردانید وبسیاری
از لشکر آن ملعون را بجهنم واصل کردانیدند پس چون این خبر بابن زیاد لعین رسید
از بصره حرکت کرد واین خبر بسلیمان رسید پانصد سوار مکمل برداشته براه بادیه
از عقب عبید الله زیاد رفت در بیابانی بدو رسیدند عمروی جارود آن ملعون را در
زیر مشک آب بسته پس سواران شیعه بمجموع صد شتر را دیدند وهیچکس بنظر ایشان
نیامد پس راه بادیه گرفتند وراهها را سد نمودند و یکهزار وکسری از شامیان
ومتعلقان ابن زیاد کشتند چون عبید الله زیاد از جنگ سلیمان صرد خزاعی خلاص
یافت خودرا بدمشق رسانید وبا مروان حکم بیعت کرده ومالی که برده
صرف نموده تا آنکه مردم با مروان بیعت کردند چون ده روز از بیعت گذشته
ابن زیاد سی هزار کس لشکر مصلح برداشته رو بکوفه گذارد واین خبر به
شیعیان کوفه رسید سلیمان چهار هزار کس برداشته وپیش راه عبید الله زیاد برفت
ومیان او وعبید الله زیاد در حدود ولایت موصل حرب عظیم شد چنانکه داستان
لشکر ایران وطوران در مقابل آن افسانه باشد چند کوئی رستم وروئین تن واسفندیار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کرترا علمیت وفضل وعقل ودین دوستان

حیدر کرار بین : روی میدان را بخون کردند رنگ : تا با عدای حسین کردند جنگ ؛ از مردم
عبید زیاد چهار هزار کس بشمشیر ونیزه سلیمان کشته شدند و زخم زدند و در روز
میان ایشان جنگ بود آخر الامر چون لشکر شام بسیار بودند و هر روز از جانب مروان
علیه اللعنه مدد بایشان میرسید و مردم شیعه هر روز بمرتبه شهادت میرسیدند تا
بمرتبه که از آن چهار هزار کس سیصد تن باقی مانده بودند و سلیمان با خالد پسرش چندین
زخم خورده حرب میکردند تا آخر سلیمان کشته شد و خالد با آن سیصد مرد شیعه آن
روز را بشام رسانیده معاودت بکوفه نمودند آن شهیدانی که کردند این عزا روح
ایشان شاد کردان زتنها

فصل دوم

در ذکر مجملی از خروج مختار و بیرون آمدن
از زندان ابن زیاد و نجات یافتن از دست حجاج لعنه الله در کتاب مغنی الاخوان
چنین ذکر کرده است که چون حضرت مسلم ع وارد کوفه گردید بخانه مختار نزول
اجلال فرمود چون ابن زیاد ملعون وارد کوفه گردید حضرت مسلم از خانه
مختار بیرون آمد و بخانه هانی نزول فرمود و مختار را فرستاد که در قبایل عرب
رفته جمعی کثیر را در بیعت حضرت امام حسین ع در آورده چون مسلم و هانی را بدرجه
شهادت رسانیدند مختار باز گردید که با غلامان و عشیره خود را بمدد حضرت مسلم رساند چون
بحوالی کوفه رسید کماشتگان ابن زیاد مختار را بدیدند قدام بن نوفل که مقدم ایشان
بود با بیست نفر سوار پیش راه مختار بگرفتند گفتند ای جوان بکوچه کسی و بچه کار
بشهر میروی و بمدد کدام یک از این دو تن میروی مختار گفت امید وارم که
خدا توفیق دهد تا پسر زیاد را از روی زمین نیست کردانم آنگاه بر یکدیگر شمشیرها
میزدند مختار اسب پیش راند و شمشیر بر سر قدامه زد و او را بجهنم واصل گردانید
و یک ساعت نگذشت که جمیع سواران را پاره پاره کردند چون بنزدیک شهر رسیدند
مردی از بنی ذهیل از طرف کوفه می آمد چون مختار او را بدید احوال کوفه را پرسید
گفت ای امیر مختار خدا تعالی ترا مزد دهاد بمصیبت مسلم و هانی بن عروه مختار
چون این خبر وحشت اثر را از آن مرد عرب شنید خود را از اسب انداخت و بیهوش
گردید چون بهوش باز آمد گفت خدا شما را جزای خیر دهد کار ما تباه شد از اینجا

رکدید

برگردید و سلاحهای خود را کشیده و بغلامان داد و بشهر کوفه آمد و کسی را همراه خود
نیاورد پس مختار خود را بدر خیمه رسانید عمر بن حارث آمد چون منادی ندا میکرد که هر که
بزیر این خیمه آید و بیعت کند در امانست چون عمر مختار را دید او را در بغل گرفته مثل برادر
وهمراه نبرد ابن زیاد آمده و سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که مختار بزیر علم ما آمده و سخن
از وفاداری امیر جلیل میگوید نعمان بن منذر که دوست مختار بود تعریف بسیار از
مختار کرد پس عبید زیاد گفت مختار را بیاورید پس عمر بن حریث مختار را آورد چون
داخل قصر شد عمر پیش رفته سر بگوش آن لعین گذارد و گفت مختار را آورده ام
از او غافل مباش که ترا دشمنی بزرگتر از مختار نیست اما چون مختار بمجلس ابن
زیاد رسید سلام کرد عبید زیاد جواب نداد مختار گفت نشنیده است بار دیگر بآواز
بلند سلام کرد عبید الله زیاد جواب نداد مختار نشست ابن زیاد در غضب شد
و درشتی بسیار نسبت بمختار نمود نعمان بن منذر شفاعت و تعهد بسیاری کرد تا
آن ملعون بمختار مایل شد و خلعت باو پوشانید که ناگاه از در کوشک صدای غلغله
و آشوب بلند شد ابن زیاد گفت چه صداست گفت ای امیر عیال و زن و فرزند
قدامه بن نوفل اند که بداد خواهی آمده اند و میگویند دو فرسنگی کوفه مختار
قدامه را با سواران همه را بقتل رسانیده است پسر زیاد رو بسوی منذر کردانید
گفت عجب دوستی برای من پیدا کرده مختار گفت ای امیر من با جمعی بخدمت تو می
آمدیم او سر راه بمن گرفت شمشیر بهم گذاردیم و او بدست من کشته شد پس گفتگوی
بسیار فیما بین آن ملعون و مختار واقع شد بعد از آن دوات و قلم را ابن زیاد
برداشت و بر روی مختار زد و روی مختار مجروح گردید و خون جاری شد
مختار برجست و مردی ایستاده بود شمشیر او را گرفته و بر عبید زیاد حواله کرد
آن ملعون فرار نموده و عامر بن طفیل با جمعی از منافقان مختار را گرفتند پس
عبید الله زیاد گفت زنجیر آورد و در پا و دست و گردن مختار نهادند و در زندان
سیاه چال حبس کردند چون مدتی بگذشت ~~برداشته و بر روی مختار زد و روی~~
~~مختار مجروح گردید و خون جاری شد مختار برجست و مردی ایستاده بود~~

شمشیر او را کرفتند و بر عبید زیاد حواله کرد آن ملعون مختار در زندان بماند و
عنایت الهی شامل او شد و مدتی بلای زندان کشید که مزید حسنات و درجات او شد
چه صعوبت شوی هیچ از غم ملال که شادان شوی تا که از روزکار که غمی شادمانی
که غم بود کسی بی غم اندر جهان کم بود پس در شهر کوفه فاضلی بود که او را
معلم کثیر میکفتند و پسرها و آنجماعتی که در کربلا با امام حسین علیه السلام جنگ
کرده بودند همه در مکتب او بودند و دوستار اهل بیت بود روزی در
فصل تابستان سقای آب سردی باو داد و خورد کفت لعنة الله علی قاتل الحسین
پسر سنان ملعون کفت ای معلم چرا پدر مرا لعن کردی معلم کفت ای فرزند
من سهواً این سخن را کفتم تو بر پدرت نکو آن ملعون قبول کرد چون
بخانه رفت در بین راه بر زمین انداخته و سر خود را مجروح کردانید و جامه
خود را پاره پاره و خود را خاک آلوده کرده و نزدیک پدر و مادر آمد پدرش
کفت ترا چه افتاده کفت معلم آبی آشامید و لعن کرد قاتل حسین ع را من او را
منع کردم در قهر شد قصد کشتن من کرد من خود را نجات دادم سنان
ملعون پسر را برداشته و نزد ابن زیاد ملعون آورد چون ابن زیاد لعین
پسر سنان را دید و انقصه را بسر وکلان عرض آن ملعون نمود در غضب شد
و سرهنکان و پیادکان را بخواند و کفت بروید و خانه معلم کثیر را غارت کنید
و او را بیجان در کردن کنید و بیاورید رفتند و خانه معلم را غارت کردند
و بخواری و زاری بیاوردند او را امر کرد که بزندان برند که مختار
بود این صورت موجب بهبود معلم و مختار کردید که تقدیر خدا تغییر نمی
یابد چرا که تقدیر خدا انچه هست چنان خواهد شد ای که کوئی مرا احوال
چه سان خواهد شد انچه تقدیر خداست چنان خواهد شد پس معلم
کثیر را بیاوردند و در سیه چال کردند خدا را یاد کرد و ثنا کفت و صلوات
فرستاد بر محمد و آل محمد و نشست ناکاه آوازی شنید که از کوشه زندان
بکوش او میرسد بر اثر آن آواز پیشتر رفت تا برسید دید جوانی برهنه

نشسته

نشسته و پلاسی در آن پیچیده و زنجیری در کردن و پای او نهاده و موی سر
و ناخن او دراز شده و بخواری و زاری بر آن خاک زندان خفته معلم چون بوی رسید
سلام کرد مختار جواب معلم کفت معلم کفت ای عزیز تو را چه کناه است که در این
زندان کرفتار شده کفت منم مختار بن ابو عبیده ثقفی که بدوستی خاندان پیغمبر صلعم
در این زندان کرفتار کردیده ام معلم کثیر چون نام مختار را بشنید بکریست و تسلی
داد و کفت عنقریب نجات تو میرسد و من در کتابها خوانده ام که از کلام درر نثار
امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند که فرموده است که بعد از شهادت فرزند
عزیزم حسین ع یکی از دوستان او در کوفه خروج خواهد کرد و دشمنان ما
را از روی زمین نیست کند و علمای شیعه این را در شان تو دیده اند و امیدوارم
که این نصرت نزدیک است مختار کفت ای معلم این دنیای دنی چه کرد بر فرزند
نبی و پاکی و فاطمه و من میترسم که در این زندان بمیرم و بمرادی که دارم نرسم
و مراد من نه مملکت کیریست و نه دار دنیای دنیست بلکه مراد من آنست که خدای تعالی
مرا مهلت دهد که بدست خود دشمنان امام حسین ع را کردن بزنم و دل خود را
از این غصه و درد آن طایفه پاک کردانم و بعد از آن بدرجه شهادت رسم مرادیست
ای خدای جهان که برهم زنم لشکر کافران پس بعد از سه روز مختار در واقعه
بدید و معلم کثیر را بکفت که نجات تو خواهد رسید دختر برادری داشت معلم رضیعه
پسر زیاد بود چون بشنید که عموی او را در زندان بردند کریه بسیاری کرد
زن عبید الزیاد کفت چرا کریانی طفل مرا ملاطفه میکنی بشارت برادر زاده معلم
کفت عموی مرا بدون جرم در زندان کنند و من کریان باشم پس زوجه ابن
زیاد او را تسلی داد و کفت غم مخور که من تو را خوشنود کردانم در این
سخن بودند که آن ملعون داخل حرم شد و زن او پیش رفته کفت بشفاعتی
آمده ام کفت چه شفاعت کفت برای خاطر من و این طفل که کناه معلم را ببخش
ابن زیاد قبول کرد فی الحال حاجبی بفرستادند که معلم آورده باشد چون
صدای در کشودن بر آمد و آواز زندانبان بکوش مختار رسید کفت ای معلم مژده

باد تو را که بنجات رسید معلم گفت با من حاجتی که داری بیان فرما مختار گفت
خدا تو را جزای خیر دهد توقع من از تو اینست که دواتی و قلم و قدری کاغذ
سفید بمن برسانی تا من نامه بخواهرم نوشته و سعی کنی تا نامه را کسی بمدینه
رساند معلم گفت که عهد کردم که من خود نامهٔ تو را بمدینه رسانم پس
زندانبان آمد و معلم را بمجلس ابن زیاد برد و سلام کرد ابن زیاد گفت من بکرم
خود تو را بخشیدم باید که دیگر از این مقوله سخنها نگوئی معلم گفت اقرار بود
و قبول کردم و بخانه مراجعت کرد و روز دیگر که وجه داشت او را طلاق داد معلم دولت
بسیار برداشت روزی پنجاه دینار زر طلا و گوسفندی بریان و نانهای خوب
و میوهٔ بسیار برداشت و بدرخانهٔ زندانبان آمد زندانبان آن درخانه نبوده
معلم به زن زندانبان گفت که چون در زندان بودم نذر کردم که اگر از
زندان بنجات یابم اهل زندان را طعام داده باشم چون زندانبان بخانه آمد
و تحفه و هدیه را بدید خرم شد روز دیگر معلم بدستور سابق رفتار نمود
باز زندانبان درخانه نبود آنها را داد و عذرخواهی کرد چون زندانبان
بخانه در آمد بسیار خوشنود شد روز سیم معلم بدستور سابق زر و طعام
و گوسفند و نان و میوه را برد زندانبان درخانه بود و معلم را دید و عذر
بسیاری از او خواست و اول ستایند و از هر جا سخنی مذکور میشد تا آنکه زندان
بان گفت ای معلم تصدیع کشیدهٔ و تحف بسیار برای من آوردهٔ حاجتی داری
بگو و آهسته سر بگوش او برده که من دوستدار امیر المؤمنینم و لعنت بر
یزید و دوستان او میکنم و راز تو را فاش نمیکنم دانم معلم گفت ای عزیز التماسی
دارم که قلم و دواتی و کاغذی میدهم آنها را بمختار برسانی و هر چه مینویسد
برای من آورده باشی زندانبان گفت که من رفقا دارم تدبیر این کار چنان
است باید نانها بزرگ چند عدد بپزند و کاغذ و قلم در میان یکی بگذاری و
نشانی کنی که دانی کدام است و دیگر جوزی چند گرفته باشی و یکی را دو نیم
کنی و دوات را در جوف آنجا ترتیب کنی و جوز را بهم بچسبانی و فرد را بیاوری

وگوئی

و گوئی که این طعامها را بزندانبان قسمت کنید که نذر کرده ام من در آنوقت معلوم کنم
از میان آن نان که قلم و کاغذ در آن باشد و قدری جوز با آن جوزی که مداد در اوست بمختار
رسانم و تتمه را قسمت کنم اما پسری بود درخانهٔ زندانبان که از سر راه برداشته بود آن
ملعون از آن قصه مطلع شد روز دیگر با بن زیاد گفت آنملعون سوار شد و بدر زندان
آمد وقتیکه رسید معلم آنها را آورده بود چون زندانبان ابن زیاد را دید سلام
کرد آنملعون گفت اگر خیانتی بگیریم از تو بزجری بکشم تو را که عبرت دیگران باشد
پس ابن زیاد امر کرد که نان و جوزها را شروع بشکافتن کردند هوش از سر معلم و
زندانبان در رفته و آن پسر در برابر زندانبان میگفت که ای امیر در میان اینهاست
چون یک تا نها را شکافت و جوزها را شکستند بعون الهی و کرامات خاندان حضرت
رسالت پناهی جناب باری از نظر آنملعون و سایر ملاعین پنهان کرد که هیچیک ندیدند
ابن زیاد منفعل گردید و گفت که ما بسخن کودکی جاهل نادان بیامدیم و زندانبان
بیگناه است زندانبان و معلم هر دو شاد شدند پس مرد زندانبان آن جوز بمختار رسانید
و فهمید که نیت این امر مکر از برکت سید شهدا خود را نزد ابن زیاد رسانید
و گفت ای امیر عرضی دارم اگر رخصت باشد عرض نمایم پسر زیاد گفت بگو گفت که این
پسر را در کوچه از کوچهای کوفه در خاک انداخته بودند زوجهٔ من او را برداشته و
متوجه پرستاری او گردید روزی او خیانتی و اندیشه باطلی در نظر داشته اراده
قتل او نمودم صبر کردم که بعد از آنکه بعرض عالی رسانم و اذن حاصل نمایم او را
بقتل رسانم آن ملعون این تهمت را بمن بسته که مرا بقتل رساند و بگوید در آمد
عبید الله ابن زیاد گفت تو را رخصت دادم برو و گردنش بزن تا آنکه عبرت دیگران
گردد تا هر که درخانه ولی نعمت خود خیانت اندیشه نکند پس زندانبان خوشنود شد
اول بدر زندان بمختار آمد و نان و جوز را بمختار رسانید و نامه از وی که بصفیه زوجه
عبد الله بن عمر الخطاب که همشیرهٔ مختار بود نوشت گرفته بدست معلم داد و بخانه آمد
آن پسر را بجهنم فرستاد و مختار بمعلم نوشت که این نامه را بخواهرم برسان چون وعده
کرده ای برادری وفا کن و بلکه خود همت نموده نامه را برده باشی کار را این کنید

کردون کند: هرچه کند همت مردان کند. پس معلم نامه را پنهان نموده وبجامه رفته وجامهای سفید پوشیده وعصای در دست کرفته بقصد زیارت خانه کعبه بدر بارکاه ابن زیاد آمد وصدا به لبیک حاجیان بلند کرد کفت لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک لبیک آواز او بکوش ابن زیاد رسید کفت معلوم نماید که کیست حاجی آمد ومعلم را دید خبر برای ابن زیاد برد او را طلبید کفت ای معلم چه اراده داری معلم کفت ای امیر یکبار میکویید که سخن بد کفته در حق قاتلان حسین ع ودیکر میکویید قلم ودوات وکاغذ بجهت مختار آورده ای امیر بدون جهت مرا اخراج الامر در معرض طلف در خواهند آورد ودیکر در زندان عهد نمودم که اکر نجات یابم بزیارت بیت الله روم حال میخواهم بعهد خود وفا کنم ابن زیاد کفت توفیق رفیق باشد ونامه نوشت که هرجا معلم رسد احترام او را بدارند ودویست دینار باو داد معلم راهی شد ونامه مختار را بصفیه رسانید وکفت که اکر مختار از زندان بیرون نیاوری خواهد مرد ودیدار بقیامت خواهد افتاد آن زن اضطراب وکریه بسیاری کرد وکیسوان خود میکند تا آنکه عبدالله عمر زوج او نامه بیزید پلید نوشت وقدری از کیس خاصه مختار را در میان نامه کذارد ونوشت که ابن زیاد مختار را بدون جرم وخطا در زندان انداخته اکر نوشته باو قلمی نمودی که مختار را رها نماید که بنها والا خون حسین مظلوم از دست پیچ خود خواهم نمود ودولت تو را برطرف خواهم فرمود والسلم معلم نامه را خود بنام آورده چون راهی بنزد یزید پلید نمیافت چند روز بمسجد رفت ونماز ودعا بدرکاه خدا نمودی والتماس از پشتمازمسجد کردی روزی آن امام کفت چه مطلب داری کفت مرد غریبم ونامه دارم ومیخواهم بیزید برسانم کسی مرا راه نمیدهد کفت اما نامه تو ان کیست معلم جرئت ابراز آن نکرد بعد از آنکه بر معلم ظاهر شد که پشتماز مرد دوستداران اهل بیت است احوال خود را بتمامی بآن مرد خاطر نشان کرد پشتماز کفت که غلامی دارد یزید دوستدار حسین بن علی است واز آنروزی

اهل بیت

که اهل بیت آنحضرت را بخاری تمام داخل این شهر کرده اند لباس سیاه پوشیده و صاحب تعضیه میباشد ودر نزد یزید مقرب است خود مرا باو برسان وسلام کن و بکو که من از مدینه رسول خدا صلعم می آیم ونامه دارم پس معلم نزدی بدربان داد وکفت من عرضی دارم برای ثواب مانع مشو چون نزد یزید رضاداد کفته اند بدین زر توان راحت یافتن بزر پنجه شیر برتافتن پس معلم کثیر داخل شد ونامه را بغلام داد او برخواند چون بنام مبارک سید شهدا ومظلوم کربلا امام سعدا امام حسین ع رسید آهی از دل پردرد برکشید وکریه بسیاری کرد وکفت ای مرد خاطر جمع دار وغم مدار که الحال من هم تو را بازم یزید در حمام بود چون بیرون آمد ونامه را بدست او داد معلم را طلبید وکفت که از کوفه آمده معلم کفت مرد فقیرم ودر مدینه سکنی دارم پسر عمر مرا اجیر کرفته بخدمت تو فرستاد پس یزید فکر بسیاری کرد ونامه بابن زیاد نوشت که مختار را مرخص کن وخلعت واسب بده وروانه مدینه بکن ودر این کار اهمال جایز مدار ودر حق دلرند کتابت نیکو بجا میاوردی والسلم ونامه بعبدالله عمر نوشت که خاطر تو در نزد ما عزیز است وبنوعی که اشارت نموده بودید نامه نوشتم وفرستادم تا مختار را خلعت داده بخدمت تو بفرستد و السلام معلم نامه را بکوفه آورده چون چشم ابن زیاد لعین بمعلم افتاد کفت کار خود را کردی ونامه یزید را کرفت ومختار را بیرون آورد وروانه نزد عبدالله عمر نمود چون مختار داخل خانه عبدالله شد وصفیه خواهرش بیامد وبر پای برادر افتاده بوسه داده مختار او را در بر کرفت وصفیه خاهر مختار کریه بسیار کرد واز خرمی دیدار برادر جان بحق تسلیم کرد نظم تحفه دیکر ندارم غیر جان از بهر یار چون برینم روی او جان خود رسانم نثار نظم مختار بر مصیبت خواهرش ده روز کرفتار بود بعد از آن بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید که طلب رخصت بلکه حاصل کند حضرت اذن نداده از خدمت آنجناب مرخص شد وبسبب خوف دشمنان در مدینه نماند بمکه معظمه رسید در مکه معظمه خبر بجهنم واصل شدن ملعون بمختار رسیده وآنملعون در سال شصت وچهارم هجرت بجهنم واصل کردید وجناب

امام حسین ع در شصت و یکم بدرجه شهادت رسید و در این مدت آن مکار غدار روزی
نشد که بر او خوش گذرد تا آنکه بعذاب عظیم و آتش جحیم گرفتار گردید ذلک جزاء
الظالمین و زوال بنی امیه نزدیک شد پس مختار خبر شهادت سلیمان صرد خزاعی
و شهادت شیعیان علی را شنید بسیار گریست و هفت روز تعزیه ایشان را داشت
و در تدبیر آن بود که بخدمت محمد حنفیه رسیده باشد و از ترس مخالفان میسر
نمیشد تا گاه در بازار با سعد غلام سلطان محمد ملاقات نموده و التماس بسیار کرد که
او را بخدمت محمد حنفیه برساند یکساعت در شب بخدمت آنجناب رسیده باشم بلکه
او را وداع کنم اسعد قبول کرد گفت فردا شب خود را بنواحی خانه ما برسان تا من
ترا بخدمت او رسانم مختار شب دیگر که اسعد گفته بود خود را بدانجا رسانید
اسعد او را بخانه در آورده خدمت محمد حنفیه رسانید پس مختار گفت من سلام
کردم و آنحضرت جواب فرمود و مختار میگوید که من مراسم تعزیت حضرت امام
حسین ع را بجا آوردم پس محمد حنفیه سر بر آورد و گفت مرحبا من جرأت بعرض
کردن نمودم گفتم ای سید من بر شما واضح است که معاویه بی جهت لشکری جمع کرد
و در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی علیه السلام دعوی خون عثمان مینمود و
دعوی ناحق میکرد اکنون من که از غلامان و چاکران سلسله شمایم داعیه دارم
که از بهر خون حسین بن علی علیه السلام خروج کنم و کشندگان او را بهمت عالی شما
بقتل رسانم استدعای رخصت دارم از شما محمد حنفیه فرمود خدا ترا یاری دهاد که
این کار مخصوص ثواب است پس گریه بمختار دست داد آنگاه محمد حنفیه از روی
سجاده برخواست و بخانه دیگر رفت و اندک زمانی نگذشت که بیرون آمد نامه
نوشته بدست من داد و گفت این خط منست تا ترا حجتی باشد که در این کار ترا
دستوری دادم و شمشیری نیز بمن شفقت فرمود من دست و پای آنحضرت را
بوسیدم و بیرون آمدم و از مکه حرکت کردم و بکوفه آمدم در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری صلی الله علیه و آله (صلوات الله و سلامه علیه) مذکور است که جناب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی

داشت

داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب داشت احوال شما نیز چنین خواهد
بود و اصحاب آنحضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین ع عاصیان ما چه جماعت خواهند
بود فرمود آنها یند که مأمور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و برعایت حقوق ما و
ایشان مخالفت خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله را که مأمور
شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفت یا امیر المؤمنین ع آیا چنین
چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من
حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به
شمشیر آنهائی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل ع مسلط گردانید
گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام کی خواهد بود فرمود که پسریست از قبیله ثقیف
او را مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که چون
این خبر بحجاج لعین رسید باو گفتند که علی بن الحسین ع از جد خود امیر المؤمنین ع
چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشد است که رسول خدا ص این را گفته
باشد یا علی بن ابی طالب و علی بن الحسین ع کودکی است و باطلی چند میگوید و اتباع
خود را فریب میدهد و مختار را بیاورید نزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون
مختار را آوردند نطعی طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن
بزنید ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید
خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا دروغ نگفته
است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از
شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را گفت که
شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت
متوجه شد که او را بکشد بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته
شد و بجهنم واصل شد پس جلاد دیگر را طلبید چون متوجه قتل او شد
عقربی او را گزید و افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد پس مختار گفت ای
حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور دانچه گفته نزار بن سعد بن عدنان به شاپور

گفت چرا شمشیر نیاوردید

دف الاکناد در وقتیکه عرب را میکشت و ایشانرا مستاصل میکردانید پس
نزار فرزندان خودرا امر کرد او را در زنبیلی کذاردند و بر سر راه شاپور
آویختند چون شاپور بنزار رسید و نظرش برو افتاد کفت تو کیستی کفت منم
مردی از عرب و از تو سوالی دارم کفت بپرس نزار کفت بچه سبب اینقدر
از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور کفت برای آن
میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد
کویند پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او بر طرف خواهد
شد پس ایشانرا میکشم که بهم نرسد نزار کفت اکر انچه دیده در کتب دروغ
کویان دیده روا نباشد که بیکناهی چند را بکفته دروغ کوی چند بقتل
رسانی و اکر در کتب راست کویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن
اصلی را که آنمرد از او بیرون میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم
زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی و اکر از جمیع عرب نماند مکر یک کس
این مرد از او بهم خواهد رسید شاپور کفت راست کفتی ای نزار یعنی
لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار کفتند پس سخن او را پسندید و دست از
عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد
و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اکر مرا
بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که انچه مقدر کرده است بعمل آورد
و کفته حضرت رسول صلعم حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را طلبید
و کفت که بزن کردن او را مختار کفت او نمیتواند اکر خواهی تجربه کنی خود
شمشیر را بر دار و متوجه شو تا حق تعالی افعی را بر تو مسلط کرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه
یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در درآمد و فریاد زد و کفت که
دست از او بدار دیدنامه بحجاج دادم که عبد الملک در آن نامه نوشته بود
اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی

عبید

عبیده ثقفی را کرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب انکه روایتی از حضرت
رسول صلعم بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد
دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک
است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و انچه بتو رسیده است اکر
دروغ است پس معنی ندارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اکر راست است
تکذیب قول حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر کس
میرسید میکفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون
این خبر بحجاج رسید بار دیکر او را کرفت و قصد قتل او کرد مختار کفت که تو
نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان رسید
که کبوتر آورده و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که
او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اکر حق باشد ممنوع خواهی
شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای انکه مقدر
شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و کفت که
اکر دیکر چنین سخنان از تو میشنوم که کفته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده
نکرد و آن قسم سخنان در میان مردم میکفت و چون حجاج بطلب او فرستاد
پنهان شد و مدتی مخفی بود تا انکه حجاج او را کرفت و باز اراده قتل او کرد و
باز مقارن آنحال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس
کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چکونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه
در میان مردم میکوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه
را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اکر انچه او میکوید
حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط کردد چنانچه فرعون
را خدا موکل کردانید بر تربیت موسی تا انکه بر او مسلط کردید و اکر این
خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما دارد
پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد انچه کرد فصل سیم در خروج

مختار و جمعیت نمودن شیعیان ابرار و بقتل رسانیدن جماعت اشرار و عبید الله
بن زیاد ملعون نابکار بعون خداوند مختار چون مختار بن ابی عبیده ثقفی بخدمت
محمد حنفیه مشرف شد و مرخص کردید که با نخواست خون امام مظلوم کرده باشد
چون وارد کوفه شد شیعیان حیدر کرار بخدمت مختار رسیده تا آنکه بیعت
کردند باو قریب بیست و پنجهزار کس پس جمعی از شیعیان بخدمت محمد حنفیه
رفتند و عرض کردند که مختار بکوفه آمده و مذکور می نماید که او را مرخص فرموده
که بانخواست خون برادر بزرگوار تو نماید میخواهیم که باین قول صادق است
یا کاذب محمد آنها را برداشت و بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شد و عرض
کرد که ای پسر برادر من مختار را مرخص نموده ام که دعوی خون پدر
مظلومت کرده باشد توچه میفرمائی حضرت فرمود اینم هرگاه غلام سیاهی
تعصب ما اهل بیت را بکشد بر همه خلق لازم است که اعانت او کرده باشد
چون غلام مختار خود را بمختار رسانید و قصه را نقل نمود لشکرانه این مال بسیار
بفقراء داد پس امر مختار رونق گرفته خلق بسیار بیعت کردند و مختار خروج
کرد در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و ششم هجرت
بعد از بیعت شیعیان خروج کرد و ایاس مضارب کشته شد و عبد الله مطیع
فرار نمود مختار بکوشک امارت در آمد و مال و اسباب عبد الله مطیع را تصرف
کرد این خبر با بن زیاد لعین رسید عالم در نظرش تیره و تار گردید هشتاد
هزار کس لشکر شام را برداشته که بکوفه آمده این خبر بمختار رسیده عرض
لشکر را دیده ده هزار در کوفه بقلم آمده تتمه را باطراف متفرق بودند پس
ابراهیم بن مالک اشتر را سردار لشکر گردانید و خود بعضی از غلامات
سرکرده های کربلا را بطریق چریک گرفته چون ابراهیم بیرون رفت
سرکرده های کربلا بر سر شورش و فتنه آمدند و بر مختار خروج کردند
پس ابراهیم برگشت و آن منافقین را شکست دادند پس مختار شروع نمود
بکشتن قاتلان آنحضرت پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هرکه

یافتی

را یافتی بجهنم فرستادی نوکران مختار در آمدند عبد الله بن اسد و مالک بن
بشیر را آوردند پس هر دو را گردن زدند و دیگر غلامی از مختار آمد و یزید
بن ورقا را آورد و این ملعون آن شخص بود که دست راست حضرت عباس را
انداخته بود اول دستهای او را قطع کردند و بعد از آن گردنش را زدند
پس چهار نفر را عبد الله کامل گرفته یکی حارث بن بشیر بود و یکی قاسم
جارود و حارث بن نوفل و عمر بن عبیده حارث بن نوفل آنکس بود که تازیانه
بحضرت زینب خاتون زده بود هزار تازیانه بآن لعین زدند تا بجهنم
واصل شد و دیگران را گردن زدند ناگاه مردی برسید و گفت خولی اصبحی
که سر حضرت امام حسین ع را از کربلا بکوفه آورده بود در خانه خود پنهان شده
و ابو عمر حاجب و عبد الله کامل رفتند آنرا در بیت الخلا یافتند دست و گردن
آنرا بسته زن کوفی فریاد کرد که ای موالیان آن زن شامیرا هم بگیرید که
بصد مرتبه از شوهرش بدتر است زن شامیرا بگرفته با خولی و زن کوفی هم را به
بنزد مختار آوردند فرمود زنانرا پیش آوردند زن کوفی گفت یا امیر من دوستدار
اهل بیت پیغمبر خدا ام و زن شامی دشمن خاندان پیغمبر است روزی که سر امام حسین
علیه السلام را آوردند زن شامی شادی میکرد و من ماتم و زاری میکردم پس
مختار زن شامیرا طلب کرد و زبانشرا بریدند و سنگسار کردند و لاشه آنرا
بسوختند و صد یه بیا در بآن زن کوفی دادند بعد از آن خولی را طلب کرد فرمود
تا دستهای آنرا بریدند بعد از آن سرش را جدا کردند پس عمارت بن خالد که
کشنده عبد الرحمن بن عقیل بود آوردند پسر عبد الرحمن آنرا بجهنم واصل کرد
پس عبد الله کامل زیاد بن مالک را که کشنده غلام حضرت بود آورد و دیگر یزید
بن حمیه کشنده حبیب و دیگر اکثر بن حمران کشنده عابس شاکری را آوردند در حال
بکشتند پس منقذ بن مره ملعون کشنده علی اکبر بود مختار آنرا بدید گفت لعنت
خدا بر تو علی اکبر را تو شهید کردی گفت من تنها نبودم مختار گفت راست میگوئی
ترا کجا قوت محاربه با آن شاه زاده معصوم بود پس حکم کرد هر دو دستشرا

بریدند و بدارش زدند و پاره پاره اش کردند و لاشه اش را با آتش سوزانیدند
و دیگر زیاد بن قادر کشنده عبد الله بن مسلم را آوردند آنرا تیرباران کردند تا
بجهنم واصل شد و دیگر عمرو بن حجاج را آوردند آن ملعون شمشیر بر امام حسین ع
زده بود اول دستهایش را بریدند و بعد از آن گردنش را بزدند و دیگر حکیم
ابن طفیل را آوردند که دست چپ حضرت عباس را انداخته بود در بین راه پارچه
پارچه اش کردند و سرش را پیش مختار آوردند پس شمر ملعون فرار کرد مختار
عبد الله کامل را فرستاد آنرا گرفته بجهنم واصل کردند بعد از آن سنان بن
انس را آوردند خبر باهل کوفه رسید در بارگاه مختار غوغا کردند و التماس
کردند که سنان را بما بخش که بجهنم واصل کنیم مختار کشتن او را بایشان حواله
کرد آنرا پاره پاره ساختند ∴ ظلم بدکار بوده است آن سنان ∴ بدتر از مجموع
جیش کافران ∴ در مقام کربلا با شرک و کین ∴ همعنانی کرده با شمر لعین ∴ گرچه
ظلمی کرد با شاه شهید ∴ آخر الامر آن جزای خود بدید ∴ پس بعد از او اسحق بن
اشعث که برادر زن عبد الله کامل بود آوردند او را هم بجهنم واصل کرد پس
مختار عبد الله کامل را فرستاد عمر سعد لعین را آوردند آنرا هم بجهنم واصل کرد
و عمر سعد را دو پسر بود یکی نام آن اباحفص و دیگری عمرو پس پسر بزرگ را بجهنم
واصل کرد و مال و اموال او را به پسر کوچک بخشید پس یک یک از قاتلان شهدا
و لشکریان اعدا را میاوردند و بجهنم واصل میکردند و شیخ طوسی بسند معتبر
از منهال بن عمرو روایت کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت
از سفر حج بمدینه طیبه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
مشرف شدم حضرت فرمودند که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی
لعنه الله عرض کردم آنرا در کوفه زنده گذاردم پس حضرت دست مبارک بدعا
برداشت و مکرر فرمود خدایا وندا بچشان باو گرمی آهن و آتش را منهال گفت
چون بکوفه برگشتم دیدم مختار خروج کرده است با من صداقت و محبت داشت
و دیدم آنرا که ایستاده است در کناسه کوفه و انتظار میکشد و مکرر میگوید

کداورند

که آوردند آنرا ناگاه جماعتی را دیدم می آیند چون نزدیک مختار رسیدند گفتند ایها الامیر
بشارت باد تو را که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند
مختار گفت که الحمد لله که تو بدست من آمدی پس گفت جلاد جلاد را آوردند امر کرد
که بند از بند آن ملعون جدا کردند و هیزم آوردند و آتش زدند و آن ملعون را در میان
آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه
وقت نیکو است اما در اینوقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این
سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید
و چون من گفتم او را زنده گذاشتم دست مبارک بدعا برداشت و نفرین کرد او را سه
مرتبه که خدا بچشاند باو گرمی آهن و آتش را و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را
مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد
کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده
رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود بر
گشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا
مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود
گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است
و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم
و طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت روزه ندارم و حرمله همان ملعون
است که تیر بر سینه عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام زد و علی اصغر
را شهید کرد با جمع دیگر و بعضی گفته اند که سر حضرت را جدا کرد پس خبر آوردند
که ده نفر که در طلب شدند که اسب بر بدن آنحضرت تازند و بدن مبارک آنحضرت را
پای مال سم مرکب نمایند آوردند آن ملاعین را چهار میخ کشیدند اسب بر بدن آنها تاختند
تا آنکه بجهنم واصل شدند و چهارصد نفر در منزد عمر بودند مختار لشکر فرستاد همه
آنها را کشتند و مختار جار زد که غلامی که آقاش در کربلا بوده او را بکشد و سرش
برای من بیاورد آزاد است پس غلامها آقاها را میکشتند چون مختار گفت هیجده

هزار کس از قاتلان آنحضرت را و این خبر بپسر زیاد لعین رسید عالم در نظر او
تیره و تار گردید صد و بیست هزار کس لشکر برداشت از عبد الملک مرخص شد
که بکوفه آید شیعیان امام حسین عم را قتل نماید این خبر بمختار رسید ابراهیم پسر
مالک اشتر را سرداری لشکر را داد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسانی را همراه
آن لشکر کرد و ابراهیم روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه حرکت کرد با دو هزار
کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد
نفر از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از
قبیله حمراء بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از سایر قبایل
با او همراه شدند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون
آمد ابراهیم الحاح کرد که مختار سوار شود قبول نفرمود گفت میخواهم ثواب من
زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری
آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و دعای خیر نمود مختار ابراهیم را و مختار برگشت
پس ابراهیم بامید حق تعالی و بیاری حضرت امام حسین عم رفت تا بمداین فرود
آمد چون آنخبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین حرکت کرده مختار از کوفه حرکت
کرده نزول اجلال بمداین نمود چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر
بسیار متوجه شد و در چهار فرسنگی لشکر ابراهیم فرود آمد و چون هر دو لشکر
در برابر یکدیگر صف راست کردند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد ای
اهل حق و یاوران دین خدا این پسر زیاد کشنده حسین بن علی و اهل بیت آنحضرت
است و اینک بپای خود نزد شما آمده با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس
مقاتله کنید با ایشان به نیتهای درست و عزمهای صحیح و صبر نمایید و ثابت
قدم باشید در جهاد ایشان شاید که جناب واهب العطایا آن بدکردار را بدست
شما بقتل رساند و حزن و اندوه شما و سینههای مؤمنان را براحت مبدل گرداند
پس ای گروه شیعیان چنین شادی بهتر از قتل این ملعون نمیباشد پس
سعی نمایید و بکوشید بر قتل بدترین خلق خدا پس هر دو لشکر بر یکدیگر

تاختند

تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس بسبب بسیاری
لشکر آن ملعون اکثری از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند عبد
رسید که نزدیک بود که پای ایشان در آب خازر داخل شود ابراهیم ایشانرا ندا
کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس عبد الله بن بنا گفت که ای
ابراهیم من شنیدم از مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
که میفرمود که نگذرد شبها و روزها که ملاقات خواهند نمود لشکرهای شیعیان
ما با لشکر شام در کنار نهری که او را خازر مینامند و لشکر شام شیعیان ما را خواهند
گریزاند بمرتبه که از فتح و نصرت مأیوس خواهند شد و بعد از آن برخواهند
گشت و برایشان حمله خواهند کرد و غالب خواهند شد پس ابراهیم خود را
از سر برداشت ندا کرد که ای شیعیان حسین وای یاران حسین اینست ابن زیاد
قاتل حسین بکجا میروید و فریاد یا آل ثارات الحسین بلند کرد و خود را بر میمنه
لشکر تاخت و سایر لشکر مثل ورقاء عازب و عمرو حاجب و اشعر بن ابی اشعر
و عبد الله کامل و سایر شیعیان بجرأت او جرأت کردند و خود را بر صف مخالفان
زدند و بدستیاری جناب باری مخالفان را منهزم ساخته از پی ایشان میتاختند
و ایشانرا بعذاب الیم میفرستادند و چون دست از جنگ برداشتند و در تفحص
برآمدند معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی
الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله ایاس سلمی و ابو الاشرش والی
خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیه اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون
از جنگ فارغ شدند ابرهیم با اصحاب خود گفت که چون لشکر شام منهزم گردیدند
من دیدم جمعی ایستاده اند و جنگ میکنند من رو بایشان رفتم در برابر مردی
را دیدم آمد و بر استری سوار بود و مردم شام را تحریص بر قتال میکرد
و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من
افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را
جدا کردم و از استر گردید و بر کنار نهر افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم

وازاو بوی مشک ساطع بود کمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید او را
طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع
که ابراهیم گفته بود یافتند چون نزد ابراهیم آوردند فرمود که بدن او را در تمام
آتش میسوختند و بد و دآن مردود دیدهٔ امید خود را روشن میکردند و بخاکستر او
زنگ از آیینهٔ سینهای خود میزدودند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را
تا صبح افروختند و چون مهر آن غلام آن ملعون دید که پیه بدن آقای او در آتش
چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را
نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون
صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
و یکی از غلامان ابن زیاد در لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان
چون عبد الملک مروان او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون
لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزهٔ آبی از برای من بیاور پس از آن
آب آشامید و قدری از آنرا در میان زره و بدن خود در ریخت و بقیهٔ آب را بر ناصیه
اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم
و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر
برای مختار فرستاد آن سرها را وقتیکه بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد
پس خدا را حمد بسیاری کرد و گفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ که سر آن لعین را در وقتی آوردند
بنزد من که من مشغول چاشت خوردن بودم زیرا که سر حضرت سید شهدا
را بنزد آن لعین وقتی گذاردند که او مشغول چاشت خوردن بود چون
سرها را بنزد مختار گذاردند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید
تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ
گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ
بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش
پوشید و ته کفش خود را مکرر بروی نحس آن ملعون میزد و برجبین

برکین

بوده اند مرکاه ذکر آنها را نمائیم باعث تطویل کلام میشود چون غرض از خواهش برادران دینی مختصری
از مصائب حضرت سید الشهداء بود آنچه از اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد فرموده اند مذکور خواهد
شد :: بازاین چه شورش است که در خلق عالمست :: بازاین چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست ::
بازاین چه رستخیز عظیم است کز زمین :: بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است :: این صبح تیره
باز دمید از کجا کزو :: کار جهان و خلق جهان جمله در همست :: گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرات عالمست :: گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست :: این رستخیز عام که نامش
محرمست :: در بارگاه قدس که جای ملال نیست :: سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و
ملک بر آدمیان نوحه میکنند :: گویا عزای اشرف اولاد آدمست :: خورشید آسمان و زمین نور
مشرقین :: پرورده کنار رسول خدا حسین :: شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویة بن
ابی سفیان علیه اللعنه والنیران برای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید
علیه اللعنه والعقاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند دلبند که من برای تو
گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را بحیطهٔ تصرف تو در آوردم و جهانداری
و اسباب سلطنت و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و لذت نفس بر واقی از جهان نفس بر تو میترسم ع
میدانم که مخالفت تو خواهند کرد و قدرت و توانایی خود اول عبد الله بن عمر دوم عبد الله بن زبیر
سیم عبد الرحمن پسر ابابکر چهارم امام حسین ع اما عبد الله پسر عمر پس او را اگر تو مبالغه کنی
با او مدارا نمائی پس دست از او بردار و اما عبد الله پسر زبیر اگر دست برآورد بیابی بند از بندش جدا کن
زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه
شب و روز باندیشه مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما الحسین علیه السلام فقد عرفت
حقه و منزلته من رسول الله وهو من لحم رسول الله و دمه و قد علمت لا محالة ان اهل العراق
سیخرجونه الیهم ثم یخذلونه و یضیعونه فان ظفرت به فاعرف حقه و منزلته من رسول الله
ولا تؤاخذه بفعله و مع ذلک فان لنا به خلطة و کذا رحما و ایاک ان تناله بسوء او یرى منک مکروها
حاصل ترجمه آنست که اما حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت
رسالت ص و او پاره تن آنحضرت است و گوشت و خون او از گوشت و خون حضرت رسالت ص پدید ده

است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها
خواهند گذاشت و مخذول خواهند کرد او را و ضایع خواهند کرد حق او را اگر بر او ظفر بیابی پس عفو کن
او را و بشناس حق قرابت او را با حضرت رسالت صلعم بیاد آور و او را [illegible] و مؤاخذه مکن
و روابطی که من با او در این مدت درست کرده ام قطع مکن و زنهار که با او بدی مکن و هم برسان
مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این نصیحتها نه آن بود که اعتقادی بآنحضرت داشته باشد بلکه
غرض او حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید ملعون بود و دید که کشتن آنحضرت بعد از [illegible] کردن آن
بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد بود و جمیع خلق از او متنفر و منافق از او متنفر خواهند کردید
و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان
ظاهر بود پس چون حضرت امام حسن عم بریاض جنان [illegible] شیعیان در عراق بحرکت در
آمدند عریضه بخدمت حضرت امام حسین عم نوشتند که ما دست از بیعت معویه کشیده ایم و از خلافت
خلع و با شما بیعت میکنیم پس آنحضرت امتناع از قبول تکلیف ایشان نمود و صلاح در آن امر ندانسته
و ایشان را جواب ساخته و امر بصبر فرموده و چون معویه در نیمه ماه رجب از سال شصتم هجرت
بجهنم واصل شد سگ زاده او یزید پلید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب
معاویه در مدینه طیبه عامل بود و مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت
امام حسین عم و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر
ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از ایشان از بیعت امتناع نماید سر او را بزودی
برای من بفرستی چون آن نامه بولید رسید با مروان بن حکم در این امر مشورت کرد مروان
ملعون گفت که تا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از
ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن
شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت پناه صلعم در خدمت امام
حسین عم بودند چون رسالت ولید را شنیدند سؤال نمودند از آنحضرت که [illegible] که بچه سبب
ما را میطلبد حضرت امام حسین عم فرمود که معاویه بجهنم واصل شده است و میطلبد او ما را
برای بیعت یزید پس [illegible] گفتند ما بخانه های خود میرویم و در بروی خود می
بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین عم فرمود که

[illegible] الوداع بیتیمان شد از وطن نا امید چنان مخفوظه دهر را خروش کرفت که چرخ
پیر از آن ناله هر دو گوش کرفت اگر مناسب اهل حریم عصمت بود [illegible] قیامت
همین قیامت بود و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین عم از
مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی عم از ترس فرعون
بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات
بخش مارا از گروه ستمکاران [illegible] و اهل بیت آنحضرت گفتند
که مناسب آنست که از راه [illegible] تا اینکه اگر کسی بطلب
شما بیاید شما را نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بیرون نمیروم تا حق تعالی آنچه خواهد
میان من و ایشان حکم کند و چون حضرت سید الشهدا عم از مدینه معلی بیرون رفت
فوجهای ملائکه با علامتهای [illegible] و حربه ها در دست بر اسبان بهشت سوار بر سر راه
آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر
خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری
تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای
شهادت من [illegible] مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد
من آئید پس گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از
دشمنی میترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان
ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان
جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی
در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا
در همین ساعت هلاک کنیم بجا آوریم [illegible] حضرت
ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است
این آیه را أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنی در هرجا که
باشید مرگ میاید شما را و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده است

قُل لَو کُنتُم فِی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلَی مَضَاجِعِهِم یعنی بگو ای محمد صلعم بمنافقان
که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته
شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جائی توقف نمایم و بیرون
نروم هم بجهاد یکی امتحان خواهند کرد این خلق کمراه را و بچه چیز [illegible] خواهند کرد آنها
این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده
است در روز یکه زمین را آفریده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من کردانیده
است و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و
لیکن بنزد من آیند در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد
در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن آن نمایند و سر مرا برای
یزید پلید ببرند گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر تمامی بود که اطاعت
امر تو واجبست و مخالفت تو جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع مخالفان ترا پیش از آنکه
بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت
شماست ولیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم پس آنحضرت در روز جمعه
سیم شهر شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلقَاءَ مَدیَنَ قَالَ عَسَی
رَبِّی اَن یَهدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ یعنی چون موسی عم متوجه شهر مدین شد گفت امید
وارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود برساند فقیر
چه آنجناب برای طواف محرم شد شفیع خلق سیه روزگار مجرم [illegible] پادشاه تشنه
زبان علیه السلام داخل شد حرم دلبوی شه تشنه کام مایل شد حرم ز دیدن فرزند پر ورد
خویش فزود نور جدیدی بنور دیده خویش چه مهر و مه خلف اشرف بنی آدم
شب و روز در طواف حرم اگرچه گشت بدور حرم امام شهید حرم هم از پی
تعظیم دور او گردید و چون اهل مکه از معتمرین و اهل آفاق و اهل امصار که
در آنجا بودند خبر قدوم محل لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت
مبادرت نمودند و هر روز و شام بخدمت آنحضرت میشتافتند عبد الله بن زبیر
ملازم جانب کعبه شده [illegible] مردم پیوسته مشغول نماز و طواف بود

والکز

سواری داووای جبرئیل خبر داد آن حضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو
مولود او را امت تو بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی
که او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی
که او را بکشد وای بر کسی که اسبان ایشان را براند وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال
او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی
آید مگر آنکه قاتل حسین عم را لعنت خواهد کرد و قاتل حسین عم را در روز قیامت با شرکان
که با خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل
حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس در وقتیکه جبرئیل عم از آسمان بزمین میآمد بدردائیل
گذشت دردائیل عم گفت ای جبرئیل عم چه [illegible] است که من امشب در آسمان مشاهده
میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی از برای
محمد صعم متولد شده است و حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند
میدهم ای جبرئیل عم بآن خداوندیکه ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی
سلام مرا برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار
خود سؤال کنی که از من خشنود شود و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود
در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل عم نازل شد و بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت
و تعزیت گفت حضرت رسول صعم گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت
فرمود که آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل
گفت که من [illegible] ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول صعم بنزد فاطمه عم رفت و او را
تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه عم گریست و فرمود که کاش من او را نمیزائیدم
آیا قاتل حسین عم در آتش است حضرت رسول صعم گفت که من گواهی میدهم که او در آتش است ای
فاطمه عم و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسد
[illegible] فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهتدی
است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و
بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نافع است و بعد از
او موسی بن جعفر است که امین است و بعد از او علی بن موسی رضا است و بعد از او

آ

محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد که موتمن است و بعد از او حسن بن علی
علامت و بعد از او آنکیست که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت
فاطمه ع از گریه ساکن شد پس جبرئیل ع پیغام در دائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد
بلا ئیرا که مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسین ع را بر روی
دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود بلکه بحق تو بر این مولود و بر دو جد او محمد و
ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب ع که اگر حسین ع را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل
پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید
و او را بمقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آنملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند که
آزاد کرده حسین ع است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حضرت فاطمه ع را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند
نیافتند پس حضرت رسول ص آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او
مکید و بروایتی دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل
شبانروز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید **فصل دوم** در بیان
خبر دادن جناب اقدس الهی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت کرامت کردمو ابن قولویه
بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین ع روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که روزی جناب حضرت رسالت پناه ص بدیدن ما آمد پس طعامی
نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آنخرما و شیر و مسکه بود
حضرت قدری از آنها تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم
و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست خود را بر روی مبارک خود مالید
و برفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیاری کرد و چون
سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و
تعظیم آنحضرت که از سبب آنگریه سوال کنیم و حضرت امام حسین ع بسیار کوچک بود
و نازده براه افتاده بود و بنزدیک حضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را

بعد

بحق انبیا نبرد و لید باید برود پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که
سلاح بر خود بستند و با خود بردند و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه
در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین ع
نشست ولید خبر مرگ معویه را باو گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه
یزید پلید را خواند حضرت فرمود که گمان ندارم که راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم
و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت
فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را به بینیم و تو رای خود را به بین و با یکدیگر مناظره کنیم
هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشیم از دیگری با او بیعت نمائیم ولید گفت برو خدا با تو
همراه تا صبح مردم تو را ملاقات نمایم مروان لعین گفت که دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت
نگیری دیگر برو دست نمی یابی مگر بخونریزی بسیار که ریخته شود اکنون که براو دست یافته دست
از او بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آنملعون در غضب شد فرمود که
ای ولد الزنا تو مرا میخواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و
هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما ایم اهل بیت
نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و
بما ختم امامت و خلافت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق
و علانیه بانواع فسق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند
ولیکن تا تو را به بینیم و گوئیم و شنویم اینرا گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب
بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن
مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو
برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم
که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین ع داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من
امام حسین ع را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک
شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی
خوب کردی این سخن را گفت اما چنین نبود که فهمیده بود و ولید گفت بلکه از راه خوش آمد

بعرض آنحضرت رسانید

تحسین او میکرد و چاره غیر از آن نداشت چون ولید این جوابرا از حضرت شنید کاتب خود را
طلبیده نامه بیزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید
که پادشاه مؤمنانست از جانب ولید بن عتبه پسر ابی سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ع ترا
سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل
آور والسلام چون نامه بیزید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب
آنرا زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار
نموده و باید که سر حسین بن علی را با جواب نامه برای من بفرستی حرف آمام حسین ع از خانه بیرون
آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن
و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جوابش فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون وای بحال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و تحقیق که من شنیدم از جدم
رسول خدا ص که مکرر میفرمودند که خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان
ایشان واقع شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه
نموده و او در صبح از مدینه فرار نمود و متوجه مکه معظمه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد
مردی از بنی امیه را با چهل سوار دیگر از دنبال او فرستاد و ایشان هرچند جستجو نمودند
ابن زبیر را نیافتند برگشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کس بخدمت امام حسین ع فرستاد
و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و چون خبر بیعت
کردن آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند
حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع روی زمین را بمن بدهد و چون فرستاد
که حضرت امام حسین ع را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را
در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده
بخون او نشدم پس چون این خبر بحضرت امام حسین ع رسید حضرت عزیمت بعراق نمود در شب
اول بقصد وداع بر سر تربت [illegible] گفت متوجه گردید [illegible] که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک
تربت رسید گفت السلام علیک یا رسول الله [illegible] فرخك وابن فرختك وسبطك
الذی خلفتنی فی امتك فاشهد علیهم [illegible] خذلونی وضیعونی ولم یحفظونی

پروردگارا این آیات بحق الفاظ که منم حسین پسر فاطمه فرزند تو فرزند زاده تو که مرا بودیعت بامت خود
سپردی و مرا خلیفه خود برایشان کردانیدی یا نبی الله گواه باش برایشان که مرا یاری نکردند و برمن
تنگ گرفتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا آنکه ملاقات نمایم
پس نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آنحالرا مشاهده نمود بجای خود مراجعت
فرمود چون از نماز فارغ شد بگریه گفت که یا مصطفی سلام علیک انا بنیک یا جدی النجات الیك
منم حسین در آغوش پرورده تو منم که بوده من روشنی دیده تو منم حسین که فرمان شد
از خدای کریم تو اختیار نمودی مرا با ابراهیم منم حسین تو که لطف کرد کار جلیل زمولدم تبغرب سید
در وایلد منم حسین که مرا من کنار پرورده ای بی تعلیم آهو زدشت آوردی منم حسین که برای حصول
مطلب من شدی جبرئیل تماشای عید تو کب من کنون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال زدن
بازکشتنم دارد و گفت خداوند این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده
است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم
و از آنها نهی مینمایم ای صاحب جلال و الاکرام بحق صاحب این قبر و هر که در این قبر است که اختیار
نمائی برای من آنچه رضای تو در رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری
نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک صبح شد سر مبارک خود را
بر ضریح مقدس جد ابرار خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب
دید که حضرت رسالت پناه ص با گروه بیشماری از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه
کرده بودند نزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیاء آن سید شهدا را در بر کشید
و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت بابی انت کانی اراك من ملابدیك
بین عصابة من هذه الامة یرجون شفاعتی ما لهم من عند الله من خلاق یا بنی انك قادم
علی ابیك و امك و اخیك و هم مشتاقون الیك یعنی پدرم فدای تو باد ای حبیب من وای
حسین شهید من گویا میبینم که ترا در صحرای کربلا سرانت جدا کنند و در خون خود دست و
پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در حالتی تشنه باشی و ترا آب ندهند
و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند [illegible] قیامت ایشان را از شفاعت من محروم
گردانند ای نور دیده من وای فرزند [illegible] و برادر تو نزد من آمده اند و

وچون شب دوم شد باز بروضه مقدس حضرت رسالت مآب رفت وچند رکعت نماز گذارد

اللهم هذا قبر نبیك وانا ابن بنت نبیك وقد حضرنی من الامر ما قد علمت اللهم انی احب المعروف وانكر المنكر وانا اسئلك یا ذا الجلال والاكرام بحق القبر ومن فیه الا اخترت لی ما هو لك رضا ولرسولك رضا

حبیبی یا حسین

مشتاق لقای حضرت فرزای تو اند پس حضرت رسول فرمود و ان لك فی الجنة درجات [illegible]
[illegible] یعنی تو را در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت آن را [illegible]
پس آنحضرت [illegible] از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال [illegible] دید
[illegible] عاجز که [illegible] نیست مرا با [illegible] بغیر معطر [illegible] الجزای [illegible]
ده حضرت فرمود که ای [illegible] تو را چاره [illegible] از [illegible] کشتن [illegible] کردی
و بدرجه بلند سعادت [illegible] و [illegible] تو [illegible] با یک
دیگر محشور خواهید شد [illegible] کرد [illegible] آن [illegible] از [illegible] ستم
بعالم [illegible] بلکه [illegible] کنند [illegible] کنند
محاسن تو [illegible] خون [illegible] خضاب [illegible] آفتاب [illegible] چنین [illegible]
بیمو [illegible] حضرت [illegible] شوق [illegible] با فزع
و بیم و دهشت از خواب [illegible] نمود [illegible] دید [illegible] باهل بیت
خود نقل کرد و صد آه و فغان [illegible] اهل بیت رسالت
بنود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت امام [illegible] فرمود امام زین
العابدین [illegible] که [illegible] خود را [illegible] و [illegible] اهل بیت [illegible]
فرمود که [illegible] سفر کرده باشند و در میان شب [illegible] خود [illegible]
رفت [illegible] و وداع قیام نموده و سر مقدس خود را بر قبه [illegible] گذارد [illegible] چشم [illegible]
بچشم خون پالا [illegible] بر سر بالین حضرت زهرا [illegible] بگریه گفت که ای مادر [illegible] زده [illegible]
بحال من [illegible] اشتیاق زده [illegible] کوئیت برای وداع مادر خویش [illegible] دسر [illegible] از دو دیده
خویش [illegible] چون از وداع مادر خود فارغ شد سر را بقبر برادر خود گذارد و برادر وداع
قیام نمود پس چون خبر حرکت فرمودن امام [illegible] و شهید آل عبا بشیعیان مدینه رسید
و در آن وقت محمد حنفیه [illegible] آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد
من و ترا از همه کس دوست تر [illegible] من لازم [illegible] آنچه خیر تو را در آن دانم بعرض
رسانم و چون نکنم [illegible] جان و دل و دیده منی و [illegible]
اهل بیت رسالتی و امام [illegible] من واجبست و حق تعالی [illegible] من [illegible] شرافت و

[illegible] بزاده است و ترا بهترین جوانان بهشت کرد [illegible] است و من صلاح تو را در آن
[illegible] که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها [illegible] و بادیه ملحق شوی [illegible]
[illegible] دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند [illegible] اختیار
[illegible] بجا آوری و اگر [illegible] نکنند مالک اختیار
[illegible] خاطر [illegible] تست بجا آوری و اگر [illegible] و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند
و گروهی بمخالفت [illegible] کار بجدال و قتال منتهی شود و خون شریف تو و اهل بیت تو که
اشرف [illegible] معرض تلف در آورند [illegible] خدا نکرده شکستی رسد بخانه دین [illegible] دیگر
قرار [illegible] آسمان [illegible] استه با حضرت کنند نزاع [illegible] چه آفتاب امامت رو در تحت
شطع [illegible] خدا نکرده [illegible] بیاد دهاد [illegible] خدا نخواسته اهل
[illegible] نکو [illegible] دست کین شوند [illegible] تو مانده بوجا [illegible] چنان زیر تو
تو مانده استم [illegible] برادر [illegible] در شهر [illegible] امکان [illegible] آسان نیست
حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت [illegible] اگر توانی در آنجا قرار گیر
و اگر اهل مکه با تو [illegible] سلوک [illegible] اهل آن بلاد شیعیان پدر
[illegible] و [illegible] رحیم و [illegible] دانند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار
[illegible] فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان
[illegible] کوهها و بیابانها [illegible] بیعت نخواهم کرد
[illegible] حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد
[illegible] حنفیه [illegible] قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر
خدا تو را جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده
ام و مهیای این شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را [illegible] و اگر تو
خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس
آنحضرت دوات و کاغذ طلبیده وصیت نامه نوشت بایمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت
حسین بن علی بن ابی طالب است [illegible] برادر خود [illegible] حنفیه بدرستیکه حسین شهادت
میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد [illegible] بنده او و رسول اوست
و بحق و راستی مبعوث کرده است [illegible] میدهم که بهشت و دوزخ حق است

و قیامت آمده است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میکرداند آنها که در قبرها اند
و [illegible] کردن [illegible] از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح
امت جد [illegible] امر کنم بمعروف و نهی کنم از منکر و عمل کنم بر سیرت ایشان بسیرت
جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند حق تعالی را اولی است
[illegible] بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و ایشان
براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است و این است وصیت من ای برادر
[illegible] توفیق من مگر بخدا و بر او توکل میکنم و بسوی او بازگشت من است پس آن
حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر نهاد و [illegible] و بطریق شهادت [illegible] کتب
معتبره [illegible] عرض کرد که [illegible] امام حسین
عرض کرد که چه سبب داشت [illegible] از حضرت امام حسین [illegible]
که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود [illegible] سؤال کند از این مقوله
سؤال نکنی چون حضرت امام حسین [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد
بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری
نمی یابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین اراده حرکت نمود که از مدینه طیبه بیرون [illegible]
بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم [illegible]
بقرابت ایشان اشاره نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیش آورید
و دست از جزع و بیتابی بردارید چون از مدینه بسوی کربلا اراده نمود جراحت دل
احبا را زیاده نمود [illegible] خاک [illegible]
حواله کرد [illegible] پس آن محنت زدگان
جگر سوخته [illegible] و زاری منع کنیم
و حال آنکه [illegible] از ما میرود و ما [illegible]
[illegible] بجا [illegible] پس نوحه

وسوگوار

[illegible] برای چه روی بگذاریم [illegible] که این وزن [illegible]
حضرت رسالت از دنیا رفت و ماندن روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و ماننده روز [illegible]
که حضرت امیر المؤمنین [illegible] شهادت رسید و ماننده روزیست که [illegible]
[illegible] خدا جان ما را فدای تو کردانیم ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار
بزرگواران و [illegible] سید الشهداء عازم گردید که از مدینه بیرون رود دانسته
ظاهر [illegible] که حضرت امام حسین [illegible] حرکت میکند بنزد آنحضرت
آمد و گفت [illegible] رفتن خود بسوی عراق
[illegible] امام حسین
[illegible] کربلا گویند
[illegible] از من فتن
[illegible] خواهم شد
[illegible] آنحضرت [illegible] شد و
پس آنحضرت [illegible] کربلا [illegible] دفن خود
[illegible] آنحضرت [illegible] شهادت و موضع دفن خود
و هر یک از اصحاب خود را [illegible] و [illegible]
[illegible] گردید [illegible] است که من بجوار
[illegible] کشته شوند و اهل بیت و حرمان و اطفال اهل
[illegible] شهر و دیار [illegible]
[illegible] گفت ای فرزند دلبند جد عالیقدر تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه
ضبط نموده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بامه
سلمه داد و گفت ای مادر اینها را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامیکه هر دو خاک خون
شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و چون آنحضرت [illegible] داشت کتابها
و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بامه سلمه [illegible] که چون حضرت امام زین
العابدین معاودت نماید باو رد نماید [illegible] فاطمه کبری نمود
و او را در [illegible] گذاشت چون آن حضرت [illegible] بر شتران بار کردند

واهل بیت خود را سوار فرمود و فاطمه منتظر بود که او را هم برده باشد که حضرت امام حسین ع
دست بدختر کوچک خود را گرفت و داخل خانه شد و فرمود ای دختر سفارش ترا بجده
ام سلمه نمودم و چون برادرت حضرت امام زین العابدین ع بر میگردد وصیت
نامچه را باو بسپار حضرت فاطمه ع عرض کرد که ای پدر ره گذار مکن شما میاید و مرا
غریب و تنها در این ولایت میگذاری میان اهل ستم وا گذاشته غریب و بیکس و
تنها گذاشته مرا بیا ببین که چه خاطر پریشانست چه واقعست که بهر وداع
نزد من آمدی و وداع بجز چشم تر نمی آید الاین مکالمه بو بوی سفر می آید چه روی
داده که آماده سفر شده چه آفتاب زبهر چه در ابر در شده خیال تو بخیال سفر نمیاند
بجز فراق بچیز دیگر نمیماند غم فراق بتو ظاهر است پنهان ی بتو سفر سفر آخر است پیداست
پس حضرت آهی از دل پر درد کشید فرمود ای نور دیده تو را خواهم دید هر بامداد و
سوگند میدهم بحق خود که صبر نمائی ایفرزند پدرت شهید خواهد شد چون فاطمه بیهوش
شد پس حضرت او را بحال آورده وامر بصبر کردن فرمود وامر فرمود که او را بکسی
نگذاشته باشد و او را وداع نموده و چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه
طیبه بیرون رود خواهران و دختران خود را بر محملها سوار گردانید زنان بنی هاشم
جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و شیون ایشان را
مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع
بدارید پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده
من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید کربلا از آل
هاشم ذلیل کردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول ص هر گز
بدی از او نظهور نیامده و مصیبت او بینیهای ایشان را بر خاک مالید و ایشان را ذلیل کردانید پس
آن مخدرات حجرات طهارت و عصمت هم آواز گردید مرثیهای جان سوز در مصیبت آن
حضرت خواندند واشکهای خونین از دیده ها ریختند و گریبان خود چاک کردانیدند و آن جان جهان را وداع
کردند پس مشایعت آنحضرت نموده و عاقبت شدند خاص و عام گریه کنان
خصوص قوم بنی هاشم از صدای گریه کربلا بکربلا ی محمد هم آواز عترت اطهار غرض که

ابن سخن را شنید گریبان طاقت پاره نموده

۸۱

امام حسین ع دو ساله شد حضرت رسالت ص بسفری بیرون رفت روزی در بین راه
ایستاد و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این
وقت جبرئیل ع بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا
میگویند و فرزندم حسین ع را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول ص کی او را شهید
خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را و گویا میبینم جای کشتن او را و گویا
میبینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حقتعالی میان
دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند اخر آن مشرکان بی پروا سرش
از تیغ کین کنند جدا روز تاراج خیمه اش آرند مال او را حلال پندارند خیمه اش را زنند
آتش کین عابدش را تب و غم بحبین بر فراز سنان کنند ز قهر سر او را برند شهر بشهر
عترتش را کنند آن کفار بر شتر های بیجهاز سوار چون اسیران برند سوی یزید با جفای
موکلان شدید پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و به منبر بر آمد و خطبه
ادا کرده و امام حسن ع و امام حسین ع را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن ع
و دست چپ خود را بر سر امام حسین ع گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود
که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان و عترت من و از نیکان
ذریت من اند و از آنها اند که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل ع
مرا خبر داد که این فرزند من حسین ع را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری
نخواهند کرد خداوندا کشنده او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستیکه
تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس
اهل مسجد صدا ها بگریه بلند کردند حضرت فرمود که آیا میگریید برای او و گریه میکنید و
فردا یاری او نخواهید کرد **فصل ششم** در بیان خبر دادن حضرت سید المرسلین
و حضرت سید الوصیین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود و فرات بن
ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه ع
حضرت امام حسین ع را برداشت حضرت رسول ص آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده
تو را و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند

کنند کان تو را حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار
اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی ؛ یا حسین من این جفا که کنند ؛ سزاوار است
جفا که کنند کشتن او کران دل آید ؛ که بر او این ستم روا دارد ؛ پس حضرت فرمود ای دختر
بخاطر آور دم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزارها و ظلم و ستم و مکروه
عدوان و او را نیز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان
باشند و بانهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه‌گاه
ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد
شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای
اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشد و بیرون آیند با ایشان بدترین امت من که اگر برای
یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد
و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند ؛ با ایشان عذابی کند ایشان ؛ که آید جهنم
از آن در امان ؛ بنوعی از ایشان کشد انتقام ؛ که گریزند از آن دوستان دوستکام ؛ فاطمه علیها السلام
گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای
دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد ؛ در آن زمان
که شود از عطش دلش بیتاب ؛ ز آب تیغ کنندش مخالفان سیراب ؛ زنند بر تن پاکش هزار و
نهصد زخم ؛ نباشد از ره کین بر دل تمامی رحم ؛ نهال قامتش از اره ستم افتد ؛ بدشت کربلا بیکس
ز هم افتد ؛ ز خون بیکس او کربلا شود پرخون ؛ ز داغ دیده تو عالمی شود جیحون ؛ و بر او بگریند
اسمانها و زمینها و وحشیان صحرا و ماهیان دریا و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت

وملائکه

طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین
نماند گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از آنها نباشد
بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر از ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای
راه هدایت و شفیعان روز قیامت و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را
بسیمای ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین علیه السلام اند و در آنروز اهل هر دینی پیشوایان
خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین برپاست

وبرکت

وبرکت ایشان باران آسمان میبارد حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُون
و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و
مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود هر که را برای
او شهادت مقدر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته
میمیرد ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله نمیخواهی که در قیامت هر امری که کنی در حق این خلق اطاعت کنند
آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز
جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزیکه همه خلق تشنه
باشند دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند
آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر میکند که بفرمان او اطاعت
نماید و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا
راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمانها ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر
کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش
حق تعالی دشمنان خود را مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و
با کشندگان تو و با کشندگان شوهر تو در وقتیکه حجت او بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم
را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و
بر او در نهایت تاسف واله و وداشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در حفظ خدا باشد
که حج خانه خدا رفته باشد و بجا آورده باشد تا در راه زیارت او باشد یک چشم زدن از رحمت
حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای
او دعا کنند تا زنده باشند و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت کند حضرت
فاطمه علیها السلام گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب از دیدهای او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو
و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن بابویه باسانید
معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

و عمل بزیارت او [illegible] باشند

بود مردم و وقتیکه او متوجه جنگ صفین شد بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت
آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی میگریستی چنانچه من گریانم پس حضرت بسیار
گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب از دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان
شدم که دیده اشک بفشان ز دیده خون ببار ۞ بود سرشک تو بهتر ز لؤلؤ شهوار ۞ اگر تو گریه
کنی آسمان نغم گوید ۞ ز سوز گریه تو لوح با قلم گوید ۞ پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار
است با آل ابو سفیان و مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیاء کفر وعدو اند
پس فرمود که صبر کن ای ابا عبد الله که رسید بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست
پس ساعتی آنحضرت را خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمود ای پسر عباس کجائی
گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم آنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم [illegible]
دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردان
چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و شمشیرهای از سفیدی نور میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای
این درختان سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر
گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی
بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و
میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدترین مردم و اینک
بهشت ای ابا عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت
فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز
قیامت پس بیدار شدم و تسلی کند یاد میکنم با آنخداوندی که جان خود در قبضه قدرت
اوست که خبر داد مرا راستگو و تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول خدا صلعم
که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و
این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین کشته خواهد شد ۞ حسین اسیر جفای یزید

بکربلای

بکربلای معلی شهید خواهد شد ۞ و در آسمانها معروف است و این زمین کرب و بلا میگویند
چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب
کن در این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا
نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده
باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوضعیکه
آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین ع یافتم آنها را بوضعیکه فرمودی
حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول صلعم پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی
آنها و بر داشت و ببوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی
که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم ع بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد
شد و حواریون در خدمت او بودند دید که آهوئی که در این صحرا جمع شده بودند
و میگریستند پس عیسی نشست و حواریون در دورش نشستند تا حضرت عیسی ع
بسیار گریست و حواریون برای گریه آنحضرت بسیار گریستند و سبب گریه آنحضرت
ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی ع گفت که
میدانید که این چه زمین است که کی کشته خواهد شد در این زمین فرزند آخر الزمان
و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد
و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و
طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهویان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند
که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند تا ما در این
زمینیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران درندگان ایمنیم پس حضرت
عیسی ع دست زد و آن پشکلها را بر داشت و ببوئید و فرمود که خوشبوئی این
پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین میروید خداوندا اینها را
بر این حالت باقی بدار تا پدر این بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب
طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار

عیسی بن مریم برکت مرد قاتلان اورا و آنها نیز اکر یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار کریست و ما نیز با او کریستیم تا آن حضرت از بسیاری کریه بیهوش افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را بمن داد کرفتم و در کنار ردای خود بستم پس فرمود ای پسر عباس هر کاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدان که حسین جگر گوشهٔ من شهید شده است در این مقام ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت میکردم و زیاده از نماز خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری کردیده است پس خروش بر آوردم و کفتم بخدا که حسین ع شهید شده است و هرکز از علی دروغ نشنیده ام و هرکز مرا خبری نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم غبارهٔ مدینه را فرو کرفته است که بیکدیکر را نمیتوانند دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که کویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه بر کشتم و کریان شدم و کفتم بخدا سوکند که حسین ع شهید شده است ناکاه از ناحیه صدای شنیدم و کسی را نمیدیدم که میکفت که صبر کنید ای آل رسول ص که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با کریه و انین جفا است بمهر را بجا و رباش : بظلم دشمن و جور زمانه صابر باش : ز جور خصم و غم بیکسی و تنهائی عزیز من نبود چاره جز شکیبائی پس صدای کریه از آن شخص شنیدم و کریهٔ من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنکاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و کمان میکردیم که حضرت خضر ع است [illegible] از حیوانی که آهو باشد نیباشد هر کاه آهو بر آنحضرت کریه کند آدمی باید عوض [illegible] از دیده جاری سازد بخدا سوکند که کم دلی بباشد که بر آنحضرت نسوزد و کدام دیده باشد که بر حسین ع شهید نکرید : دیده کبند زین عزا نکریست : کی بآن دیده میتوان نکریست : زین عزا چشم هر که آب نریخت : بر سرش خاک غصه باید بیخت : کو زمین تو جوی اشک از دل : چیست ایدیده پس ترا حاصل : آبی از دیده کر نشد جاری : حاصلت چیست زین کنه

کاری

کاری و از حضرت امام رضی ع مرویست که اکر خواهی که در درجات عالیه بهشت با امیر المؤمنین باشی کریه کن بر حضرت امام حسین ع و اکر خواهی کریان نشوی چشم تو در روزیکه همه چشمها از خوف الهی کریان باشند کریه کن بر آنحضرت و اکر خواهی اندوهناک نشوی دل تو در روزیکه همه دلها از خوف خدا اندوهناک باشند پس بسوز دل تو بر آنحضرت پس فرمود که یاری کن حضرت فاطمه ع را در مصیبت فرزندش حسین ع : بهر ایشان تو بنیاد زاری کن : بنشین در عزا و زاری کن نیست کافی در این عزا زاری : باید از دیده شود خون جاری : و در ارشاد شیخ مفید رحمه الله ایحدیث بنظر رسیده که روزی رسول خدا ص نشسته بود چون آفتاب تابان و بر دور او حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع کرد آمده بودند بطریق ستارکان که بیکمرتبه آهی کشید و چشمان مبارک را پر از آب کردانیده فرمود که ای اهل بیت من خوشحالی نمیبینید که این جمعیت شما بتفرقه مبدل شده باشد و اجتماع بافتراق انجامیده و هریک از شما بسوی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آنمیان امام حسین ع متکلم شده کفت یا رسول الله آیا ما بموت خواهیم رفت یا بقتل حضرت رسول ص در جواب آن نور دیده و فرزند دلبند فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران در شهرها خواهند کردانید شفق در خون تو در آسمان پدید شود محال باشد اکر بعد از این سفید شود پس از شهادت تو کوچیان بی بنیاد : زنند دست بغارت ز راه کین و عناد : زنند آتش بیداد خیمهای ترا : اسیر خویش نمایند اقربای ترا : مخدرات ترا بیحجاب میرانند : بنای خانه دین را خراب میسازند : باهل بیت توجور و جفا روا دارند : نشرم از من و از ذات کبریا دارند : پس حضرت امام حسین ع پرسید یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار دیکر استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت رسالت پناه ص فرمود که طایفه بسیار از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از من خواهند داشت و زیارت شما را وسیلهٔ نجاة و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از هول و شداید آن روز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه اینحکایت را همین طریق نقل نموده و بعد از اتمام این حکایت مذکور نموده که مرا در این تامل است بسبب آنکه

حضرت امام حسین ع در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون رسول الله
بسؤال و جواب مخصوص ساخت چگونه با کوچکی و خوردسالی او دلش تاب داد که کشته شدن
او را با او بگوید و دل مادر و پدر او را بسوزانند و دیدهٔ ایشان را گریان بینند و چگونه حضرت
امام حسین ع در آن خوردسالی اقرار و گریه کنند خود سؤال کند تا اینجا مضمون
کلام صاحب کشف الغمه است و این مهجور ضعیف را جوابی بخاطر میرسد که بر شتهٔ تحریر
در می آورد چنانست اگرچه امثال این سؤال از کسیکه باینخوردسالی باشد بنظرها
عجیب مینماید ولیکن از اهل علم و عرفان خصوصا از آن معصوم دوری بعید نیست و حال آنکه
مکرر جبرئیل ع قبل از تولد و در روز تولد آنحضرت موافق احادیثی چند که قبل از این مذکور
شده و احادیثی بسیار که ذکر آنها باعث تطویل میشود در مواقع دیگر این واقعه را خبر داده
و مکرر بحضرت رسالت پناه ص نازل شده بود و آنحضرت با ایشان رسانیده و این مرتبهٔ
اول نبوده و دیگر آنکه حضرت رسالت پناه ص حضرت امام حسین ع را مخاطب ساخت
هم مخاطب بودند بلکه حضرت امام حسین ع خود مبادرت در سؤال نمود و دیگر
آنکه ایشان را بدیگران قیاس نمیتوان کرد زیرا که بزرگی و خوردی ایشان را تفاوتی نیست
که اگر در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی قایل شود لازم آید که در آنوقت از کشته
شدن بترسند و از نرفتار خود غافل باشند و عجب تر آنکه صاحب کشف الغمه خود
میگوید که زیاده نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت
میدارند و مادر و پدر را دل میسوزد که از مراتب وصول و قرب بجناب اقدس
الهی بمرتبهٔ بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قربی و اعتباری بوده
باشد و یا ایشان را دلبستگی بدنیا باشد و ایشان بودند چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع
میفرمودند که وَاللهِ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ یعنی بخدا قسم
که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است از انسی که طفل را بپستان مادر میباشد
و مشهور است که بعضی از خواص حضرت امام حسین ع میگفتند که ما در مدت ملازمت
آن حضرت هرگز او را بانخوشحالی ندیدیم که در کربلا میدیدیم آنحضرت را بنزد
جناب اقدس الهی جل ذکره مرتبهٔ بود که بدان مرتبه نمیرسید مگر بشهادت که آن تعالی

الله تعالی در فصل وداع آنحضرت با جد بزرگوار در مدینه مذکور خواهد شد پس کوشش
فرمود تا خود را بآن مرتبهٔ عظیم رساند غرض از اینجمله معترضه این بود که مبادا پارهٔ خیالها
نمایند که جناب امام حسین ع با خوردسالی چگونه میشود که این مقوله سخنها را در
فرماید این دو کلمه را در بیان ذکر در آورده که دفع شبهه بشود
فصل چهارم
در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن
است خصوص در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه
که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین ع را
یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت
امام حسین ع میفرمود که منم کشتهٔ گریه و زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه
گریان میگردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که
هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین و ابن قولویه
بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره
بدرستیکه آسمان گریست بر حسین ع چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی
و آفتاب گریست چهل صباح بخسوف و کوهها پاره شد و از هم پاشیدند و دریاها بجوش
و خروش آمدند ؛ بود عجب هم از شور این عزا طوفان ؛ ز موج چاک زد از جیب خویش
تا دامان ؛ غروب کرد چه آن آفتاب اوج وقار ؛ ز غم نماند بذرات کاینات قرار ؛ و
ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید
و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله ابن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند
و پیوسته ما در گریه ایم برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین ع چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که
آنحضرت را بآنحالت میدید از گریهٔ او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهید اند
گریه بر آنحضرت میکنند و از گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان
میشوند ؛ شد از سرشک ملک هر کسی باین قایل ؛ که نجمهای سما گشته بر زمین نازل
باین رسید که از اشک ساکنان جنان ؛ شود فسرده بیکبار آتش نیران ؛ چون روح مقدس

آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعرهٔ زد که نزدیک بود که زمین را از هم بکافد
وچون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنه از بدن نحس ایشان بدر
رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند
هر آینه هر که بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مأمور است بامر خدا و نگاه میدارد
خازنان او را بزنجیرها دارند و چند مرتبه بخازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت
او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آنرا رد کرد و آنرا ساکن
گردانید و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آن
حضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ
دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از
گریه که بر آنحضرت نوریه دو هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است
و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهل بیت
را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده آن گریان نباشد مگر کسیکه
بر جدم حسین گریه باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میدهند از
جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در
ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین در ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان
در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه نزد ایشان
میآیند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست
و صحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت
و حوران و غلمان از برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده
است و ایشان بسبب سروری که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشانرا
بشنوند و دشمنان اهل بیت را میبینند که بر رو در بوی آتش میکشند و ایشان منازل
نیکو نیکو کارانرا میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنند و نه دوستی
و نه یاوری که ما را از شدتها و آزارها نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب حوریان ایشان
و خزانه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهایرا که حق تعالی

هر آینه هر که بر روی زمین بود
از جوش و خروش آن میسوخت
و اگر رخصت میدادند

واین کلام اخر وقایعی است که تألیف کردم در این کتاب و چون احادیث مختلفه
بسیار وارد شده است در هر یک از وقایع مؤلفه ولیکن هر واقعه را مختصر کردم
تا آنکه باعث کلال نویسنده و خواننده و نظر کننده و شنونده نشود و کار بطول نکشد
و ثواب عظیم و اجر جزیل فایز و بهره مند گردند امید که این مختصر در میان شیعیان
امیر المؤمنین و امام المتقین منتشر و مشهور گردد و ملتمس چنانم که این سید فقیر
ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند و امید وار از درگاه حضرت پروردگار
چنانم که این سید فقیر را ثوابهای جزیل ایشان بهره مند سازد و بدوستی
اجداد طاهرینش و سایر ائمهٔ راشدین ثابت بدارد و از ما رفتار بدار بقا برد ٭
باشد و با آن عالیشانان محشور فرماید بحق محمد و آله الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین آمین رب العالمین الحمد لله علی اتمام تألیف هذا الکتاب فی
یوم الخمیس تاسع شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة خمسة عشر و مائتین بعد
الالف من الهجرة النبویة المقدسة و اصلی علی نبینا و سیدنا محمد سید الانام
و آله البررة الکرام و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ۵
حسب الفرموده عالیجناب مقدس القاب فضایل و معارف اکتساب علامی
فهامی سلالة الاعاظم و النجباء العظام سمو القدر و العز و المکان عمدة العلما
الزمان صاحبی قبله گاهی امیر میر محمد اسمعیل مشهور با قا حفظه الله تعالی
عن الآفات و العاهات و البلیات خلف الصدق مرحمت و غفران پناه جنت
و رضوان آرامگاه میر محمد باقر امام جماعت و واعظ مسجد جدید عباسی
بجهة عالیحضرت متعالی مرتبت عزت و نجابت و مجدت انتباه آقا محمد حسین
خلف الصدق مرحمت و غفران پناه آقا محمد علی و انا الخاطی ابن مرحوم مغفور
محمد تقی شهیر با قائی محمد رفیع اصفهانی بتاریخ دهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۰۱٦
بکمال منتهی لا قلم گردید ملتمس از برادران دینی و صاحبان یقینی آنست
که هر وقت از اوقات باین نسخهٔ عزیزه نگاه کنند
و بهره مند گردند این اقل عباد را بدعا یاد و شاد نمایند

فالنامه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه السلام و چنین است که اگر کسی خواهد تفال کند بنویسد ... نظر ...

درهم و نظر ... از نسیم و صل انه و شمای نقطه اول سوره ... و خلاص بخواند و صلوات بر محمد و آل او بفرستد

و نقطه را بگذارد و بعد ... شمار ... کند ... طرح کند و بطریق ... در نظم منظوم ...

کند نیک و بد ... هر که دو ... در این ... صلوات فرستد و بعد ... عمل کند ...

اگر ... یکی ... زهره باشد | گرامانی ... زهره باشد | مرادت حاصل آید هر چه خواهی | بیابی دولت از فضل الهی

چو دو ماند بود مریخ ... | نگردی ... | اگر چه ... | ... تو مهتک ...

اگر ... سه ماند ... | رنج این ... | که حاصل گردد ... شادی و عشرت | ولی ... و شفق

اگر ... چهار ماند ... | زحل باشد ... | مراد تو شود مجموع ... | و ...

چو ماند پنج ... مشتری ... | ... فال ... | ازین فال ... | بیابی دولت و شادی ...

اگر ... شش ... | ... | شود ... | شود ...

چو ... هفت ... عطارد | ترا دولت شود ... | ترا ... | ... توفیق ...

چو ... | ... | هر ... | ...

... | ... | اگر ... | ...

... دوره ... تجربه است ...

... صلوات ...

اول ... دویم ... سیم ...

[illegible]

[illegible]

هرلبا

ان جو

واكر